

● اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

● دی و بهمن ۱۳۸۳ / برای ۸۸ صفحه، ۱۰۰۰ تومان

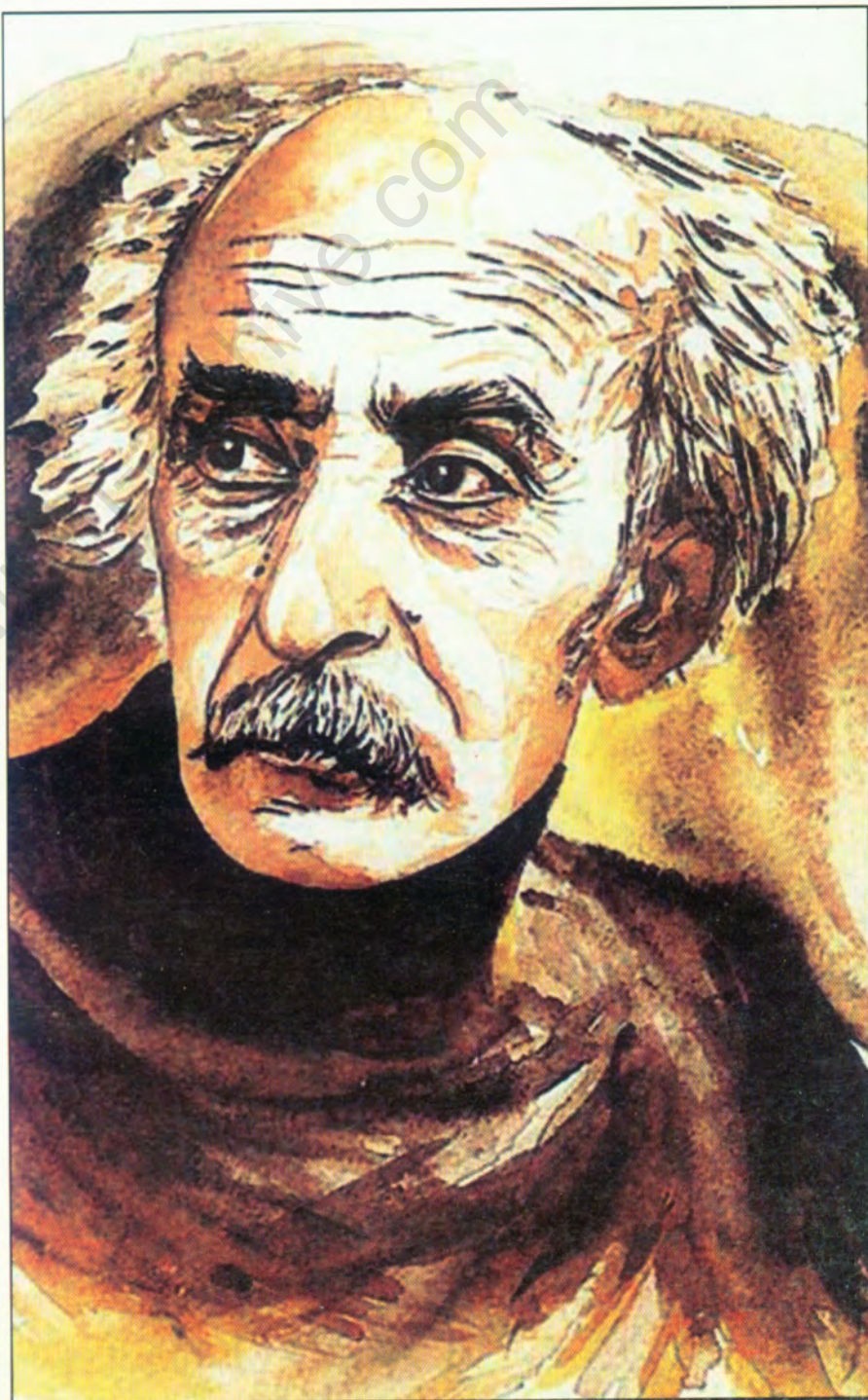
- تولید ملی: موانع و مشکلات آن
- اعترافات یک جانی اقتصادی
- رفاه‌نمایان گرانی فروش
- تازه‌هایی از سیدعلی صالحی
- نقد چهار رمان از هاینریش بل
- دموکراسی: مفهوم، واقعیت و ...
- کارگران و قانون
- بازخوانی کاپیتال

با مطالبی از:

- بابک پاکزاد
- علیرضا ثقفی
- کامران جمالی
- جاهد جهانشاهی
- علی دینی
- فریبرز رئیس‌دانا
- رحیم رحیم‌زاده اسکویی
- ابراهیم رزاقی
- کیتی سلامی
- احمد سیف
- سیدعلی صالحی
- سیامک طاهری
- محمود عبادیان
- کاظم فرج‌الهی
- ناصر فرج‌الهی
- مریم محسنی
- المیرا مرادی
- رضا مرادی اسپیلی
- داریوش مهرآیین

و

- مایکل آلبرت
- جان پرکینز
- امی گودمن
- ولفگانگ گوته
- فرد هالستد





دیگر
نشر

منتشر کرده است

فیل بی اخلاق کتابی است عالی، دقیق، قابل فهم و منسجم. فیل تاب نشان می دهد که انگیزه‌ی جهانی شدن، ناشی از دستاوردهای عینی علم و تکنولوژی نیست بلکه استراتژی سیاسی مورد حمایت دست مرئی نظامیانی است که هدفشان گشودن بازارها به نفع گسترش سرمایه است.

سمیر امین

کتاب بی نظیر تاب نشان می دهد که جهانی شدن پدیده‌ای تازه نیست و سرمایه داری از همان ابتدای زایش خود نیازمند استعمار بیرحمانه در سده های شانزدهم و هفدهم بود؛ تبدیل سرمایه داری به یک نظام، مستلزم امپریالیسم بیرحمانه تر سده ی نوزدهم بود و اکنون همین فرایند نیز ادامه می یابد. نفوذ آن همه جانبه تر و لطافت انسانی، اجتماعی و محیط زیستی آن ویران گر تر است و سلطه ی اجتماعی - سیاسی سرمایه بیش از هر زمانی گسترده شده است. فیل بی اخلاق نشان می دهد که چرا «سیاتل ها» باید تکرار شوند، گسترش و ژرفا یابند...

دوگ دود

فیل بی اخلاق بررسی خردمندانه و جامع پوشش ها و تضادهای سرمایه داری در زمان ماست. فیل تاب به نحو قانع کننده ای نشان می دهد که جهان طی سال های آینده با بحران های بیش تر، نابایداری فزونی تر و مقاومت گسترده تر در مقابل جهانی شدن، روبه رو خواهد بود.

والدن بلو

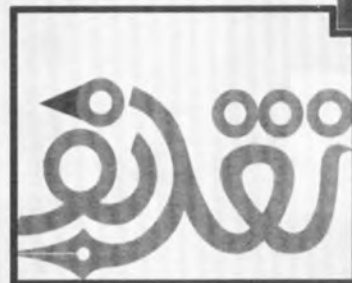
فیل بی اخلاق

جهانی شدن و مبارزه
برای
عدالت اجتماعی

ویلیام ک. تاب
حسن مرتضوی



دیگر
نشر



روی جلد: نیما یوشیج

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

دی و بهمن ۱۳۸۳ / برای ۸۸ صفحه، ۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران:

مریم محسنی - دکتر فریبرز رئیس دانا

دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی - بابک پاکزاد

سیامک طاهری - حسین حقیرتی

رضا مرادی اسپیلی

بخش فرهنگی:

رضا مرادی اسپیلی

مدیر داخلی:

کاظم فرج الهی

مدیر تولید:

زهرا فرج زاده جلالی

طراح گرافیک و صفحه‌آرا:

سعید قره‌خانی

۳۸۰۰۴۹۲

امور چاپ:

کانون تبلیغاتی ارتباط صنعت

۸۹۶۱۲۴۴

لیتوگرافی:

هنر گرافیک

۶۷۱۸۷۲۲

چاپ:

نشانه

۸۸۴۲۲۴۰

نمونه‌خوان:

مریم جلالی - کتابون رحیم زاده اسکویی

آدرس: تهران - میدان هفت تیر - خیابان بختیار

شماره ۳ طبقه همکف.

صندوق پستی: ۱۴۹-۱۳۳۴۵

E-mail: naghdno_83@yahoo.com

تلفن: ۸۸۴۷۵۸۵

شماره حساب: بانک ملت شعبه جام جم

جاری شماره ۶۹۶۲۴ رحیم رحیم زاده اسکویی

● مطالب نقدنو نمودار آرای نویسندگان آن است.

● نقل مطالب نقدنو با ذکر مأخذ مجاز است.

● نقدنو از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.

● نقدنو از چاپ مطالبی که انحصار آبرای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.

● خواهشمند است مطالب خود را حتی المقدور تایپ شده و یا با خط خوانا،

درشت، با فاصله و یک روی کاغذ A۴ بنویسید.

● مقالات طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.

● اگر مقالات حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را ضمیمه مقاله ارسال کنید.

● همراه مقالات ترجمه شده، کپی اصل منبع مقاله را نیز ارسال کنید.

در این شماره می‌خوانید:

سرمقاله ۴

میزگرد

تولید ملی: خانم مریم محسنی / دکتر اسکویی / دکتر رئیس دانا / دکتر رزاقی / دکتر دینی ۶

اندیشه

دموکراسی: نگاهی به مفهوم، واقعیت و مسایل آن ۱۶
دکتر محمود عبادیان

بازخوانی کاپیتال ۲۲

گیتی سلامی

بررسی‌های اقتصادی

اعترافات یک جانی اقتصادی ۲۹

مصاحبه با جان پرکینز / امی گودمن

جنبش برای اقتصاد مشارکتی (۲) ۳۴

مایکل البرت / بابک پاکزاد

در حاشیه‌ی بیانیه‌ی اقتصاددانان ۳۶

احمد سیف

رفاه‌نمایان گرانی فروش ۴۰

دکتر رئیس دانا

فرهنگی

ما انسان‌های لطافت باخته و بی تجربه ۴۶

(خطابه یوهان ولفگانگ گوته) / جاهد جهانشاهی

کاش می‌شد آدم یک کمی نون بیشتر داشته باشه ۴۸

کامران جمالی

قرن من، آمیزه‌ی نبوغ و سکوت ۵۴

(نقد کتاب قرن من، گوتترگراس) / ناصر فرج‌الهی

نه، او نمرده است ۵۷

(گزارش همایش بزرگداشت نیما یوشیج در نور) / رضا مرادی اسپیلی

تازه‌هایی از سیدعلی صالحی ۵۹

اجتماعی

زیان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا ۶۲

فرد هالستد / رضا مرادی اسپیلی

کارگران و قانون (۳) ۶۶

کاظم فرج‌الهی

نگاهی دیگر به بازار نشر و کتاب ۶۹

داریوش مهرآیین

نامه‌های رسیده ۷۳

مسایل جهان

جهان در دو ماهی که گذشت ۷۴

سیامک طاهری

نقد و معرفی کتاب

در مسلخ عشق جز نکور نکشند ۸۰

(نقدی بر کتاب دادی‌داد) / علیرضا تقفی

نمیب

گزارش مراسم سالگرد زلزله بم ۸۶

بیانیه‌ی سیب درباره‌ی زلزله‌ی اقیانوس هند ۸۷

سرمقاله

در ساخت سیاسی کشور رقم بیکاران را افزایش داده و به مرز $4/3$ میلیون نفر رسانده است. بیکاری امروز به یکی از معضل‌های مهم طبقه‌ی کارگر تبدیل شده و به بالا رفتن ۸۰ درصدی آسیب‌های اجتماعی اعم از گسترش اعتیاد، فقر، افزایش کودکان کار و خیابان و معضل جدید اجتماعی یعنی پدیده‌ی کارتن خوابی انجامیده است. مطالعه‌ی تاریخ روابط کار کشورمان در ۶۰-۷۰ سال اخیر نشان می‌دهد، به لحاظ وضعیت زندگی و معیشت طبقه‌ی کارگر ایران یکی از بدترین دوره‌های حیات خود را می‌گذراند. در چنین شرایطی بیانی‌ای، توسط یازده اقتصاددان طرفدار اقتصاد نولیبرال امضا شده است. این اقتصاددانان سعی کرده‌اند بیانی‌ی خود را که حاوی برخوردی کاملاً سطحی است، بحثی علمی و در دفاع از مردم معرفی کنند. آنها راه برون رفت و نجات اقتصاد کشور را در خصوصی کردن هرچه بیشتر و هرچه سریع‌تر گام برداشتن در جاده‌ی جهانی سازی و روش‌های نولیبرالی آن که در ایران شکل کج و معوج و فسادآمیزی هم به خود گرفته و مایه‌ی گرفتاری‌ها بوده است، می‌دانند. با دقت به فهرست سیاست‌گذاران اصلی اقتصاد کشور، بانک مرکزی و وزارت اقتصاد و دارایی در دولت‌های آقایان رفسنجانی و خاتمی و توجه به سهم و تاثیر امضاکنندگان این فهرست در تدوین برنامه‌های اقتصادی تاکنونی که امروز آشکارا به نقطه‌ی قطعی شکست خود رسیده و مردم را ناکام کرده است، درمی‌یابیم هدف از انتشار چنین بیانی‌ای چیزی نیست جز سلب مسئولیت این اقتصاددانان از خود در مورد بسیاری از سیاست‌های زیانمند اقتصادی که به توصیه‌ی آنان تاکنون اجرا شده است.

سیاست‌های اقتصادی دولت آقای خاتمی نیز تاکنون به نفع تولید نبوده و به گسترش اقتصاددلالی و انگلی انجامیده است. اکثریت طرح‌های اقتصادی اجرا شده در سال‌های گذشته توسط دیدگاهی ارایه و اجرا شده که تنها هدف آن، سود بیشتر کارفرمایان و سرمایه‌دارانی بوده است که بیشترین نقش را در توقف اقتصادی، فرار سرمایه و ناکارآمد کردن آن داشته‌اند. برنامه‌های اقتصادی در شرایط حاضر که ادامه‌ی سیاست‌های قبلی است نیز نه در دفاع از صنعت ملی، که عملاً در حمایت از واردات بی‌رویه‌ی کالا و قاچاق ارایه می‌شود. مدافعان ورود بی‌ضابطه‌ی کالا به کشور و دست‌اندرکاران کالای قاچاق، امروز کسانی هستند که در ساخت سیاسی کشور نیز نفوذ دارند و می‌خواهند یک شبه ثروتمند شده و ثروت‌هایشان را از کشور خارج کنند.

فرار سالانه میلیاردها دلار از کشور در سال‌های اخیر عمداً از طریق همین شبکه‌ها صورت می‌گیرد و دولت به جای اینکه منافع طبقات محروم و پایین جامعه را لحاظ کند، با هدف پیوستن هرچه سریع‌تر به WTO (سازمان تجارت جهانی) در جهت خصوصی سازی شتابان، به نفع کارفرمایان و سرمایه‌داران و به زیان اقتصاد ملی در اقتصاد مداخله می‌کند و تولید کشور را در جهت منافع سرمایه‌ی جهانی سمت و سو می‌دهد. به نفع مردم نیست به کشوری تبدیل شویم که پایگاهی باشد

برای پا گرفتن تولید ملی در کشورمان، به یک عزم ملی نیاز داریم. انگیزه برای این عزم ملی در شرایط کنونی نجات کارگران و اقشار محروم و زحمتکش جامعه است که امروز در نتیجه‌ی سیاست‌های به شدت نادرست اقتصادی سال‌های گذشته ناچار به تحمل شدیدترین مصایب و مشکلات شده‌اند. سیاست‌های اقتصادی چندسال گذشته موجب قدرت‌یابی بیشتر سرمایه و نفوذ کامل آن در ساخت سیاسی کشور شده است. از یک سو نمایندگان سرمایه‌داری تجاری با در دست داشتن اهرم‌های کلیدی قدرت و از سوی دیگر اصلاح طلبان حکومتی با نادیده گرفتن بحث مهم عدالت اجتماعی که در یک‌صد سال اخیر مفهوم محوری بسیاری از گفتمان‌های سیاسی بوده و با تفکیک قایل شدن بین **توسعه‌ی سیاسی و عدالت اجتماعی و توسعه‌ی اقتصادی** و دفاع بی‌وقفه از سرمایه‌داری، به یاری یکدیگر به حملات شدیدی علیه نیروی کار دست زده و می‌زنند.

طرفه اینکه طبقه‌ی کارگر کشور ما از همه سو مورد تهاجم بخش‌های مختلف قدرت قرار گرفته، مرتب امتیاز از دست داده است. به بهانه‌ی رفع بیکاری و رونق در تولید، مکرر از روابط کار، مقررات‌زدایی شده و برای کم کردن هزینه‌ی تولید و به بهانه‌ی ایجاد اشتغال در نهایت شگفتی، از کم کردن هزینه‌ی نیروی کار شروع کرده‌اند. این در حالی است که هزینه‌ی نیروی کار طبق آمارهای رسمی کمتر از ۲۰ درصد و طبق برآورد کارشناسان اقتصادی مستقل در حدود ۱۲ درصد از هزینه‌های تولید را در رشته‌های اساسی به خود اختصاص می‌دهد، اما هزینه‌ی مدیریت به‌رغم ناکارآمدی‌های مدیریتی در کشور ما بسیار بالاست.

سیاست‌های اقتصادی در ۱۵ سال گذشته که در هماهنگی با بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و جهت بسترسازی مناسب برای پیوستن به WTO (سازمان تجارت جهانی) تدوین شده‌اند، عواقب ناگواری برای طبقه‌ی کارگر به بار آورده است. برنامه‌های تعدیل ساختاری و خصوصی سازی موجب افزایش فشار بر کل طبقه‌ی کارگر و همچنین اخراج و بیکاری بسیاری از کارگران شده است. به کارگیری مقررات تنبیهی، جریمه و اخراج، کاهش دستمزدها و مزایای رفاهی- بالا بردن سرعت کار ماشین‌آلات تولیدی- گاه به قیمت حذف تمام یا بخشی از سیستم حفاظت و ایمنی ماشین‌ها، آمار حوادث ناشی از کار را در کارخانه‌ها افزایش داده است. آمارهای اعلام شده نشانگر افزایش معنادار حوادث ناشی از کار در چند سال گذشته است.

واگذاری واحدهای دولتی به بخش خصوصی- که تاکنون عمداً عبارت بوده است از واگذاری کارخانه‌ها به مدیران سابق بخش دولتی (به ویژه در پوشش بورس)، واردات بی‌رویه‌ی کالا، بالا رفتن بهره‌ی بانکی و قاچاق کالا، موجب تعطیلی بسیاری از کارخانه‌ها شده است. به‌طوری که طبق آمارهای رسمی از سال ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۲ یعنی طی ۵ سال سه هزار واحد تولیدی کوچک و متوسط ورشکست شده و کارگران آنها بیکار شده‌اند. سلطه‌ی نفوذ شبکه‌ی دلالی و متکی بر واردات

تولید ملی

آقایان ناصر فرج‌الهی و کامران جمالی به نقد و بررسی آثار دو نویسنده‌ی مشهور آلمانی «گوتتر گراس و هاینریش بل» می‌پردازند. امید است فتح بابی باشد برای بررسی آثار بیشتری در این زمینه.

«تازه‌هایی از سیدعلی صالحی» شاعر گرانقدر زینت بخش قسمت فرهنگی این شماره است.

در مقاله‌ی «زبان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا»، آقای مرادی اسپیلی آخرین بخش از حلقه‌ی اطلاعات ضروری مورد نیاز کارگران و کاربران مواد پرتوزا را ترجمه و آرایه نموده‌اند.

«کارگران و قانون» عنوان سلسله بحث‌هایی است در مورد حقوق، قانون کار و روابط بین کارگر و کارفرما که در این شماره مختصراً به طرح یک فوریتی مجلس هفتم به منظور آزادسازی کارفرما از قید محدودیت قانون کار می‌پردازد. «نگاهی دیگر به یازار نشر و کتاب» عنوان مقاله و نگاه آقای داریوش مهرآیین به مسئله‌ی نشر در جامعه ما است. آقای سیامک طاهری در بخش سیاست جهان خلاصه و گزیده‌هایی از مسایل جهان در دو ماه گذشته را بررسی می‌نمایند.

و بالاخره آقای علیرضا تقفی در «در مسلخ عشق...» به نقد و بررسی محتویات کتبی پروا خندان که مربوط به دوران پرحادثه، پرخاطره و تجربیات گرین و خونین زندان‌های هتمشاهی است. ■

ما در این اندوه جانکاهیم

که چرا در سرمای

۲۶ درجه زیر صفر

در

بچه‌های دبستانی

در آتش سوختند؟

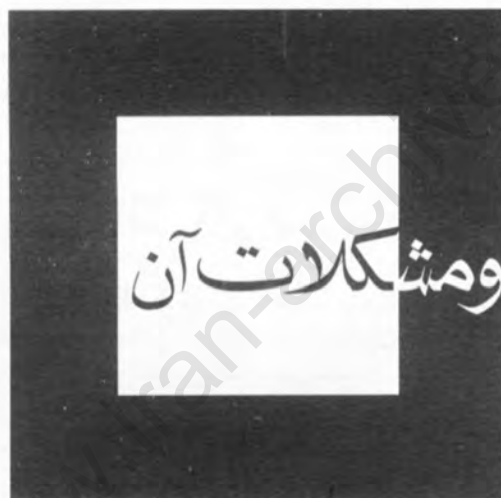
برای سرمایه‌گذاری‌هایی که تنها برای کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و صرفاً به منظور برآورده ساختن نیاز آنها تولید می‌کند، توسعه‌ی سیاسی مترادف با قدرت‌یابی بورژوازی وابسته و دفاع از قدرت‌گیری بخش خصوصی نیست. یکی از دلایل مهم شکست سیاست‌های اصلاح‌طلبانه‌ی آقای خاتمی نادیده گرفتن مقوله‌ی عدالت اجتماعی بوده است.

شک نیست که برای بیرون آمدن از این وضعیت بسته و استغبار ناشی از کاربرد سیاست‌های تعدیل ساختاری، احتیاج به یک عزم ملی است و به‌طور حتم در راهبرد دفاع از تولید ملی، نمایندگانی فکری اقشار محروم نقش مهمی دارند. چنین راهبردی باید به منافع و دغدغه‌های همه‌ی مردم به خصوص اقشار آسیب‌پذیرتر توجه کند و همزمان دموکراسی و عدالت اجتماعی را مورد نظر قرار دهد. امروز وظیفه‌ی دفاع از تولید ملی به عهده‌ی طبقه‌ی کارگر، اندیشمندان، اقتصاددانان رادیکال، روشنفکران متعهد به مردم و همانند آنهاست.

تنها این نیروها با انگیزه‌ی دفاع از اقشار ستمدیده می‌توانند آن چنان روحیه‌ی همبستگی‌ای در مبارزه با سلطه‌طلبی‌های سرمایه‌ی جهانی و دفاع از تولید ملی، در میان مردم ایجاد کنند که از جمله رفتارهای اقتصادی آنان این باشد که کالای قاچاق خرباری نشود. تولید ملی در صورت دخالت اکثریت ملت در سرنوشت خود از جمله مشارکت در تصمیم‌گیری‌های مربوط به تولید و اقتصاد می‌تواند پا بگیرد. بدون آزادی و تشکیل اتحادیه‌های کارگری، بدون ایجاد فضای دموکراتیک برای فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و بدون به میدان کشیدن اقشار مختلف مردم، تولید ملی، توسعه‌ی سیاسی و توسعه‌ی اقتصادی ناممکن است.

میزگرد این شماره به مسئله‌ی مهم «تولید ملی: موانع و مشکلات» آن اختصاص دارد. شرکت‌کنندگان در این میزگرد با توجه به زمینه‌ی تخصصی و علاقه‌ی خود به بررسی و توضیح بخش‌هایی از مشکلات مقوله‌ی تولید و توسعه در ایران پرداختند. در بخش اندیشه آقای دکتر عبادیان مسئله‌ی «دموکراسی» و مفهوم آن را توضیح می‌دهند. در «بازخوانی کاپیتال» خاتم گیتی سلامی برداشت و نگرشی تازه از کاپیتال را آرایه می‌کنند. در بررسی‌های اقتصادی آقای دکتر رئیس‌دانا در «رفاه‌نمایان گرانی فروش» با طرح مسایلی، مجدداً گوشه‌هایی از مشکلات و موانع تولید و توسعه را بررسی می‌نمایند. «جنبش برای اقتصاد مشارکتی» عنوان مقاله‌ی دیگر این بخش است و به همت آقای پاکزاد که این سلسله مقالات را ترجمه نموده‌اند نگرشی نو در روابط کار مطرح می‌گردد. آقای احمد سیف در مقاله‌ای مفید و گویا مشکلاتی را بررسی می‌کنند که اقتصاددانان دولتی طی حلقه‌ی یک دهه‌ی گذشته به ملت ایران تحمیل کرده و اکنون با «بیانیه ۱۱ استاد اقتصادی»، سعی در سلب مسئولیت از خود دارند. در بخش فرهنگی که امید می‌رود از این شماره پربارتر از گذشته شود

میزگرد
این شماره‌ی
نقدنو با موضوع تولید
ملی؛ موانع و مشکلات آن با
حضور خانم مریم محسنی و آقایان
دکتر رحیم رحیم‌زاده اسکویی، دکتر
فریبرز رئیس‌دانا، دکتر ابراهیم رزاقی و دکتر دینی
برگزار شد. به دلیل اهمیت موضوع و گستردگی آن،
بحث‌ها به درازا کشیده شد که گریزی هم نبود. با توجه به حجم
زیاد، بحث‌های میزگرد برای درج در ماهنامه‌ی نقدنو در دو بخش تنظیم
شد. در این شماره قسمت اول میزگرد تقدیم خوانندگان محترم می‌گردد.



تولید ملی؛ موانع و مشکلات آن

□ نقدنو: با سلام و عرض تشکر خدمت اساتید محترمی که دعوت مجله‌ی نقدنو را برای شرکت در میزگرد پذیرفتند. بحث میزگرد، تولید ملی است. اولین سؤال را از آقای دکتر رزاقی شروع می‌کنیم.

آقای دکتر رزاقی معمولاً اقتصاددانان چپ و رادیکال به دلیل مواضع انتقادی نسبت به اقتصاد آزاد و عملکرد بخش خصوصی که به گفته‌ی آنها قرار است منجر به شکوفایی عرصه‌ی تولید و فن‌آوری شود، متهم به اشکال تراشی و ایجاد مانع در برابر خلاقیت، نوع‌آوری، ابداع و در یک کلام رقابت می‌شوند. مدافعان بخش خصوصی می‌گویند چپ‌گرایان با شعار عدالت اجتماعی و دفاع از حقوق کارگران در حقیقت تولید را نابود می‌کنند و به این ترتیب زمینه‌ی تحقق عدالت اجتماعی را از بین می‌برند آیا چنین ادعایی صحیح است؟

■ دکتر رزاقی: صحیح بودنش را من فکر می‌کنم از زوایای مختلفی





که طبقه‌ی سرمایه‌دار صنعتی به معنای طبقه‌ای خودآگاه مدافع منافع طبقه‌ی خودش باشد نشده‌ایم. ما افراد سرمایه‌دار صنعتی داریم که یک پا در صنعت یک پا در دلالتی و بسازبفروشی دارند و به راحتی سودی را که از کارخانه‌ها به دست می‌آورند به بخش‌های سودآورتر می‌برند. ایشان وام‌هایی را که برای صنعت می‌گیرند تمایل دارند توی آن بخش‌ها ببرند. برای همین هم هست که از صنعت، از حیثیت خودشان، از منافع بلندمدت خود و طبقه صنعتی دفاع نمی‌کنند. و تا وقتی که وضع این هست، به نظر من بحث توسعه صنعتی اصلاً معنی ندارد. کسانی که می‌گویند دفاع از کارگران و کارمندان

مخالفت با توسعه است به نظر من برعکس، خودشان شرایطی به وجود می‌آورند که فروپاشی دیگری را در پیش رو داشته باشیم و این تجربه در ایران و کشورهای دیگر شده است. وقتی شما، کارگر و کارمند را جلب کنید، مصرف‌کننده را نتوانید جلب کنید خودبه‌خود تولید نمی‌تواند ادامه پیدا کند و ریشه‌دار شود و در این صورت تولید حتماً فرو خواهد پاشید و به تبع آن نظام سیاسی و اجتماعی هم خواهد پاشید. چون نظام سیاسی به نظر من تکلیفش توی کارخانه‌ها و توی کشتزارها تعیین می‌شود. و این تولید است که با کالاهای خارجی در داخل رقابت می‌کند و با صادرات، نیازهای ارزی کشور را تامین می‌کند. همچنان‌که با تولید اشتغال پدید می‌آید و دولت با گرفتن مالیات از آن قدرت مالی می‌یابد.

وقتی شما، کارگر و کارمند را جلب کنید، مصرف‌کننده را نتوانید جلب کنید خودبه‌خود تولید نمی‌تواند ادامه پیدا کند و ریشه‌دار شود و در این صورت تولید حتماً فرو خواهد پاشید و به تبع آن نظام سیاسی و اجتماعی هم خواهد پاشید

می‌شود نگاه کرد. از نظر آن گروه‌ها صحیح است و اینکه در واقع آنها تصور می‌کنند دنیای امروز هم مثل دنیای مثلاً صدسال پیش است و سازوکارهای تولیدی یعنی شما ارزان‌ترین نیروی کار را به خدمت می‌گیرید و می‌توانید به آن فشار وارد کنید و اگر تمایلات را هم برطرف نکرد می‌توانید یک نیروی ارزان‌تر و جوان‌تر بگیرید. با این نیروی کار جوان نیز آن نیروهای قدیمی را کنار می‌گذارید، تصورشان از سود بیشتر این است. در صورتی که من فکر می‌کنم که دنیای امروز کاملاً تغییر کرده دیگر کار به آن معنای ساده‌ای که شما هر لحظه بتوانید یکی دیگر را جایگزین آن نیروی کار قدیمی بکنید و سودتان نیز افزایش یابد، دیگر گذشته است. اکنون بسیاری از کارها به گونه‌ای شده که فکر می‌خواهد، اندیشه می‌خواهد احتیاج به مواظبت از ابزار تولید می‌خواهد، احتیاج به رعایت مسایل بهداشتی، احتیاج به کارهایی که انرژی کمتری را مصرف کند، احتیاج به کاهش ضایعات در تولید دارد. مجموع اینها را نگاه بکنید حتی ساده‌ترین کارها نیاز به انگیزه‌ی قوی کارگر دارد و چگونگی ذهن کارگر در کارش موثر است. پس وقتی کارگر را عوض می‌کنید، دائماً مزد کم هم می‌دهید این ناامنی شغلی چگونه انگیزه کار در کارگر ایجاد می‌کند. حال افزون بر این مزد کم می‌دهید. در این صورت شما با کارگری روبه‌رو هستید که از روی اجبار از ترس، از ترس گرسنگی از ترس بیکاری از ترس عدم توانایی برای پرداخت کرایه خانه کار می‌کند این کارگر عمیقاً جلب نمی‌شود، و برای کار انگیزه ندارد. چنین کارگری به این فکر

می‌افتد در اولین فرصتی که پیش می‌آید این کار را رها کند و کار بهتری بگیرد حتی مثلاً مسافرتی در خیابان در صورتی که کشورهای در توسعه موفق بودند مثل آلمان، ژاپن و ... که پذیرفتند از طریق ایجاد انگیزه‌ی قوی در نیروی کار هست که می‌شود کاری انجام داد که عقب‌ماندگی‌ها جبران شود. به نظر می‌آید که پشت ذهن چنین حرکتی که در آن کشورها انجام می‌شد تنها برای روشنگری و برای آگاه کردن در چارچوب منافع کارفرما نبود. و نیز این آگاه کردن و روشنگری فقط در حمایت از طبقات کارگر و کارمند نبوده و نیست بلکه جلب مصرف‌کنندگان را نیز در برمی‌گرفت. این روشنگری در واقع به ایجاد یک همبستگی ملی نیز کمک کرد. چون اگر ما به تولید رقابتی و صادراتی فکر کنیم، بدون

همبستگی ملی پیروزی حاصل نمی‌شود. آن فکر قدیمی نیز که یک طرفه از کارگر دفاع می‌کند مانند سرمایه‌داری که یک طرفه از کارفرما دفاع می‌کند، تجربه نشان داده که پیروز نمی‌شود و امکان تحقق و تداوم پیروزمند در جهان سوم ندارد. ایجاد همبستگی‌هایی که هر کدام از این بخش‌ها به خصوص کارفرما، کارگر و مصرف‌کننده را به اشتراک منافع و رعایت منافع همدیگر و یا منافع ملی بکشاند و نه در ستیز و کشاکش با همدیگر ضرورت توسعه است. آنچه اکنون در چارچوب سیاست‌های تعدیل، مشاهده می‌شود در ستیز با نیروی کار است و نه جلب آنان. کارگر را گرسنه نگه می‌داریم و به اخراج تهدیدش می‌کنیم. مصرف‌کننده را هم اکثراً وادار می‌کنیم جنس بنجل و گران قیمت بخرد. خوب در چنین فضایی هیچ کس از تولید دفاع نخواهد کرد. برای همین است که تولیدکننده هم خودش در مانده. تولیدکننده هم وقتی می‌بیند سود سرمایه در دلالتی صد و خرده‌ای در صد است. ولی در تولید ۲۰ درصد او هم انگیزه‌ای برای کار کارآمد ندارد. او هم اگر بتواند در اولین فرصت سرمایه خود را و سود به دست آمده را در فعالیت‌های سودآورتر به کار می‌اندازد. و این امر یکی از دلایلی است که هنوز ما وارد دوره‌ای

□ نقدنو: خیلی متشکر و ممنون. خانم محسنی از فعالان کارگری هستند می‌خواستم نظر ایشان را در مورد سوال پیش گفته بدانم.

■ خانم محسنی: متشکرم. می‌دانیم این سیاست‌هایی که در چند سال اخیر در حوزه اقتصاد به کار گرفته شده به توصیه‌ی اقتصاددانان چپ و رادیکال نبوده، به توصیه‌ی به اصطلاح بخش‌های دیگر بوده، وقتی سیاست‌های اقتصادی چند سال گذشته را نگاه می‌کنیم می‌بینیم که در یک نوع هماهنگی با صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است. همچنین می‌توانیم بگوییم به شکلی در جهت فراهم کردن زمینه و بستر سازی مناسب برای پیوستن به WTO است، وضعیت خیلی وخیم و عواقب ناگواری تاحالا برای طبقه‌ی کارگر داشته و امروز اگر به تاریخ روابط کار در ۷۰-۶۰ سال اخیر نگاه کنیم به جرأت می‌توانیم بگوییم که در هیچ دوره‌ای وضعیت طبقه‌ی کارگر به لحاظ معیشتی و وضع زندگی به وخیمی الان نبوده و اینها چیزی نیست جز نتایج سیاست‌هایی که در چند سال گذشته به خصوص در یک دهه‌ی اخیر به کار گرفته شده و امروز شاهدیم که نتایج خیلی ناگواری داشته. می‌توانم بگویم که اگر بخواهیم یک نوع



مخاطرات خودش را نشان داده در اقتصاد هم همین طور است ما نباید از این گونه اتهام ها و برجسب زنی ها استفاده و منطلق مان را بخواهیم به این وسیله مطرح کنیم. به گمان من تجربه های ایران و تجربه های جهان در این باره خیلی چیزها را به ما می آموزد.

شما ببینید مگر اقتصاددانان طرفدار عدالت اجتماعی چه می گویند. اینها می گویند بنابه آخرین آمارهای رسمی $3/2$ میلیون، بنابر آمارهای برآوردی که من دارم $4/3$ میلیون نفر (و گاهی برآوردهای اغراق آمیز هم خود وزارت کار می دهد، 6 میلیون نفر) بیکار داریم. اینها در واقع $4/3$ میلیون خانواده می شوند. ما می گوییم اگر اینها صاحب درآمد باشند برای تولید ملی قوه ی خرید پیدا می شود. خیلی ساده است. این را کلاس اول اقتصاد می آموزند. دکتر رزاقی این را سال اول به دانشجویانش یاد می دهد که شما یک تقاضایی دارید، تقاضای موثری دارید که برانگیخته می شود و سرمایه گذاری را تحریک می کند. ما می گوییم اینهایی که دستشان به دهانشان هم نمی رسد اینهایی که سر سفره شان آهی در بساط ندارند اینها متقاضی موثر نمی توانند باشند.

بنابراین صنعت ملی تا آنجا که به تولید ملی مربوط است می باید با شماری تقاضاکننده روبه رو باشد. شما در جایی که این حجم از بیکاران را دارید، در جایی که 3 میلیون و 300 هزار نفر زارعان کشور و حدود $300-400$ هزار نفر هم کارگران کشاورزی، با قوه ی خرید بسیار پایین روبه رو هستند و بیکاری پنهان دامن بخش روستایی و روستائینان کشور را گرفته است، نمی توانید تقاضای موثر برای تولید ملی پیدا کنید. این است که به قول خودتان برجسب زنی برای اتهام زنی و از میدان خارج کردن حریف کنید و بگویید این اندیشه یک بار توسط مارکس گفته شده است. حالا گفته شده یا نشده است، اینکه بگویید این حرف ها را چه در ایران یا در جهان گفته، یا نگفته اند، چه ربطی به آن استدلال دارد. خیلی حرف های ما را هم ممکن است که بروید و بکاوید منشأش را پیدا کنید که مثلاً از اندیشه اقتصاددانان راست بیرون می آید.

الان موضوع مان این نیست. بلکه اقتصاد ملی است. اقتصاد ملی نیاز دارد که قوه ی خرید مردم بالا برود که بتوانند در واقع متقاضی کالاهای ساخت داخل باشند. اما طرف دیگر مسئله انباشت سرمایه است. انباشت سرمایه در این کشور طوری نیست که راه به سمت یک برنامه ی رشد و توسعه ی همگانی ببرد. من چند تا رقم خدمتان بگویم از سال 1376 تا 1383 به قیمت های ثابت به ازای هر نفر جمعیت فعال کشور میزان سرمایه گذاری سالانه بیش از 4 برابر افزایش پیدا کرده. جالب است که این یکی از شاخص های رشد و توسعه است. این باید یکی از شاخص های فرآیند رشد باشد که انباشت نسبت به جمعیت فعال زیاد شده است. اما وقتی نگاه کنیم می بینیم که این انباشت یا باید منجر به افزایش اشتغال می شده یا باید جانشین نیروی کار می شده و تکنولوژی و بهره روری را بالا می برده، یا صادرات را افزایش می داده است. وقتی نگاه می کنیم به شاخص ها می بینیم

دسته بندی داشته باشیم در دو حوزه ما می توانیم نتایجی را که داشته نگاه کنیم یکی سیاست های تعدیل ساختاری و خصوصی سازی بوده که در کارخانه ها وضع وحشتناکی را از نظر شرایط کار برای کارگرها به وجود آورده. در یک کلام استثمار را خیلی تشدید کرده است. دیگری وضعیت زندگی کارگرهاست. در محیط های کارگری ما شاهد هستیم و می بینیم که در اثر واردات بی رویه و قاچاق کالا و ... کارگرهای زیادی در چندسال گذشته از محیط های کار اخراج شده و کارشان را از دست داده اند، فقر و فلاکت بیشتر شده و به اصطلاح آسیب های اجتماعی در صددش بالاتر رفته، کودکان کارگر افزایش پیدا کرده اند. به خصوص زنان کارگری که از کارخانه ها اخراج می شوند وضع آنها بدتر است، حالا برای کارگران مرد امکان دستفروشی و این گونه کارها هم هست، جز اینها نتایجی تاکنون به بار نیاورده. برای همه هم روشن است که اینها نتیجه ی سیاست های اقتصاددانان چپ و رادیکال و اینها نیست. نتیجه ی سیاست های طرفداران اقتصاد آزاد و در جهت تأمین منافع بخش تجاری در اقتصاد است.

□ نقدنو: آقای دکتر رئیس دانا اگر شما هم نظر تان را در این مورد

بفرمایید بسیار متشکر خواهیم شد.

■ دکتر رئیس دانا: قبل از آغاز بحث تشکر بکنم از دعوتی که کردید مخصوصاً تشکر بکنم از حضور دکتر رزاقی همکار قدیمی ام که روزگار فرصت زیادی به دست نمی دهد همدیگر را در بحث های علمی آزادتر ببینیم، به دلیل مشغله و گرفتاری های دو طرف. اما این فرصت را نقدنو فراهم آورده است و تشکر می کنم. به خصوص بحث خیلی جالبی را که، هم در حوزه ی تخصصی آقای دکتر رزاقی و هم مورد علاقه ی من و آقای دکتر اسکویی است، مطرح می کنید. ببینید این بحث که سیاست های اقتصاددانان چپ یا رادیکال مانع توسعه ی اقتصادی و رشد اقتصادی شده، پاسخ آن دقیقاً در فرمایش خانم محسنی معلوم شد و آن این است که اقتصاددانان چپ و رادیکال کی اجازه داشتند که حتی گوشه ای از مسئولیت تصمیم و اجرای سیاست های اقتصادی را به عهده بگیرند. کسانی که این شوخی ها را می کنند، از همان گروه هایی هستند که نقطه نظرشان این است که (اخیراً یک کتاب هم درآمده) شاه یک سوسیالیست بود. یعنی کودتای 28 مرداد حزب توده را سرکوب کرده و افسران حزب توده را کشته و نهضت ملی ایران را سرکوب کرده، همه یاران و خود زنده یاد مصدق را زندان کرده و زنده یاد فاطمی را از بین برده که بعد بیاید با دست خودش یک سوسیالیست را بر سر کار بگذارد، بخش زیادی از منابع اقتصاد ملی ما در اختیار خانواده ی دربار و درباریان و امیران وابسته به دربار بودند. این تعریفی که از سوسیالیسم می دهند باید ببینیم چگونه هست همین کسان در ایران هم تبلیغ می کنند که مثلاً آقای هاشمی رفسنجانی هم سوسیالیست بود، میرحسین موسوی را می خواهند متعلق بکنند به عصر بلشویک ها. به گمان من این برجسب زدن ها در جامعه شناسی

توزیع مجدد درآمد و رساندن سهم کافی و عادلانه به عامل اصلی تولید و در واقع مولد شرافت تاریخ یعنی طبقه کارگر، می توانیم اصلاح بکنیم. من کمی زیاد صحبت کردم ببخشید.

□ **نقدنو: جناب آقای دکتر دینی، سؤالی که از دوستان داشتیم مجدداً طرح می کنیم و منتظر پاسخ شما هستیم.**

■ **دکتر دینی:** برخی از اقتصاددانان در جامعه‌ی ما چنین مطرح می کنند که معتقدان به عدالت اجتماعی زیر آب رشد اقتصادی را می زنند و بحث خودشان را هم سعی می کنند تنها بحث علمی معرفی کنند. فکر می کنم این طور است. اولاً جغرافیای دانش اقتصاد بسیار وسیع تر از بحث هایی است که این دوستان مطرح می کنند. در جغرافیای دانش اقتصاد دیدگاه های مختلفی وجود دارد و تمام آن دیدگاه ها است که بدنه ی علم اقتصاد را تشکیل می دهند. در این جغرافیا کسانی هستند که معتقدند با رشد اقتصادی و «اثر رخنه به پایین» می توان توزیع درآمد ها را هم بهینه تر کرد. کسانی هم هستند که چه از موضع اقتصاد رادیکال چپ مارکسیستی و چه از موضع اقتصاد توسعه که به آن معنا رادیکالیسم را هم



ندارد، منتقد این بحث هستند؛ در اینجا اعتقاد بر این است که می شود سیاست هایی طراحی کرد که ضمن سازگاری با عدالت اجتماعی، رشد اقتصادی را هم تأمین بکند. یعنی بحثی که در ادبیات اقتصادی وجود دارد و به عنوان «فرضیه ی کوزنتس» مطرح است، محل چالش است. عده ای معتقدند که در مراحل اولیه توسعه، رشد با عدالت اجتماعی ناسازگار است؛ بنابراین اول رشد بعد توزیع عادلانه ی درآمدها را باور دارند. عده ای دیگر این باور را نقد می کنند و معتقدند می شود مسیرهایی از رشد را یافت که با توزیع عادلانه تر درآمدها همراه باشد اتفاقاً تجربه ی کشورهای جنوب شرقی آسیا هم نشان می دهد که از طریق انباشت سرمایه در آموزش و بهداشت و درمان هم توانستند رشد کنند و هم توانستند بهره وری عوامل تولید را بالا ببرند و به توزیع عادلانه تر درآمدها برسند. انباشت سرمایه برای مثال در آموزش و بهداشت و درمان باعث می شود که پایین ترین لایه های اجتماعی جامعه در عرصه ی اقتصاد و اجتماع امکان حضور

بیشتری داشته باشند؛ اینها با افزایش توان حضورشان در واقع سطح چانه زنی خودشان، سطح درآمد خودشان را افزایش می دهند و از این طریق سطح یا میزان دسترسی شان به ثروتی که در جامعه تولید می شود بیشتر و شکاف درآمدی به مرور زمان کمتر می شود.

این بحث ها را نظریه ی رشد درون زاد هم که اتفاقاً موضع اقتصاددانانی است که جزو بدنه ی اصلی اقتصاد غالب محسوب می شوند؛ تأیید می کند. این اقتصاددانان در یک تقسیم بندی کلی نه چپ هستند نه به آن معنا اقتصاددانان توسعه محسوب می شوند، ولی همین نظریه پردازان رشد درون زاد هم به این نتیجه رسیده اند که هم دولت در شکل گیری تحولات اقتصادی نقش مهمی دارد و هم اینکه می شود از طریق سیاست های بازتوزیع درآمدی و سرمایه گذاری در حوزه های بهداشت و درمان و آموزش رشد را بیشتر تحریک کرد. بنابراین یک فرضیه این است که نمی توان سیاست هایی را طراحی کرد که رشد را با عدالت اجتماعی سازگار کند؛ فرضیه ی دیگر این است که می توان این سیاست ها را طراحی کرد، اتفاقاً برخی از کسانی که معتقدند می شود چنین سیاست هایی را

این اتفاق ها نیفتاده است. یا در مورد بهره وری متوسط خام افزایش اندک و غیرقابل قبولی رخ داده است. بیکاری همان طور که عرض کردم بنابر آمارهای رسمی ۱/۴۵ - ۱/۱ میلیون در سال ۷۵ بوده و بنابر آمارهای رسمی به بالای ۳ میلیون رسیده الان یعنی بیش از ۲ برابر شده است، در حالی که جمعیت بیشتر از ۱۲ درصد افزایش پیدا نکرده است. خوب پس منجر به اشتغال که نشده هیچی، بیکاری را دامن زده. آمدیم بر سر بهره وری، همه ی آن آقایانی که مدعی هستند باید همه چیز را بدهیم به دست آنها، یعنی به دست بخش خصوصی، می دانند که بهره وری در سطح اقتصاد ملی بالا نرفته یا اندکی بالا رفته و در برخی بخش ها و شاخص ها پایین آمده است. یک نفر از این اقتصاددانان یک سند تا به حال رو نکرده است که ببینیم واحدهایی را که این همه مدت است از دست دولت می گیریم و به دست بخش خصوصی می دهیم چه کردند؟ چه گلی بر سر اقتصاد ملی زدند؟ چه بهره وری ای ایجاد کرده اند؟ چه اشتغالی ایجاد کرده اند؟ فکر می کنم کسی اینجا طرفدار این نیست که کارخانه ی پیچ و مهره یا تفک نمکی در اختیار دولت قرار بگیرد تا کارآمد عمل بکند یا واحدهایی این چنین در اختیار بنیادها باشد. کسی این طوری فکر نمی کند. یک تقسیم کاری وجود دارد بین بخش خصوصی و دولت. تمام چیزهایی که از دولت گرفته و به بخش خصوصی واگذار شد، بهره وری را که بالا نبردند هیچ، بیکاری و فقر و محنت و آسیب و فساد روی دست جامعه گذاشتند. بنا بوده است در برنامه ی سوم، سالانه ۸ میلیارد دلار ما صادرات داشته باشیم. در بهترین شرایط بیشتر از ۴/۵ میلیارد دلار نرسیدیم. شاید هم امسال مثلاً به حدود ۵ میلیارد برسد که آن هم به برکت بالا رفتن قیمت فرآورده های پتروشیمیایی است که به دلیل بالا رفتن قیمت جهانی نفت بالا رفته است.

پس این انباشت سرمایه ای هم که صورت گرفته نه اشتغال، نه بهره وری و نه صادرات ایجاد کرده است. درآمد سرانه بالا رفته اما توزیع درآمد به شدت ناعادلانه شده است. از طرف دیگر سالانه ۲/۵ و در سال های اخیر تا ۴/۵ میلیارد دلار بنابه برآوردهایی که من دارم از کشور فرار کرده و راهی خارج شده است. به این ترتیب اگر ما می گوئیم این مکانیزم معیوب را این چرخه ی معیوب را بیایم درست کنیم لازمه اش این است که دست کم با سیاست های مالیاتی با سیاست های اقتصادی معین بتوانیم بخشی از این حیف و میل ها را منتقل کنیم به نیروی کار کشور که ارزش آفرین است، مولد است و شهروند ماست. ضمناً صرف نظر از ارزش های ایدئولوژیک و اخلاقی اش می تواند قوه ی خرید داشته باشد تقاضاکننده ی همه ی این کالاهایی باشد که شما روی میز می بینید.

عامل تولید تقویت شود، اگر درآمد آنان بالا نرود بهره وری شان نمی تواند بالا برود، کارگری که مواد غذایی کافی به خودش و فرزندانش نمی رسد چگونه ممکن است ماهیچه های بچه اش با نداشتن پروتئین کافی رشد کند و چگونه ممکن است سلول های مغزی اش رشد کند. خودش هم خوب چرت می زند و دستش می رود زیر سئال دستگاه پرس. مرتب حوادث ناشی از کار داریم. اینها هم هزینه های تأمین اجتماعی است. به جز آن این مثال هایی که خانم محسنی اشاره فرمودند مانند بیماری های اجتماعی و آسیب های اجتماعی، ناشی از فقر و بیکاری به شدت پرهزینه و زیان بخش است.

وقتی اعتیاد و فساد و فلاکت دامن گیر می شود آقایان اقتصاددان محترم طرفدار و شیفته ی بخش خصوصی بداند اینها هزینه است و به زیان رشد و تولید. اقتصاددان کارش تعیین قیمت خیار و گوجه فرنگی نیست و باید پیچیده تر از این حرف ها فکر کند زیرا با وظیفه ی ظریف انسانی سروکار دارد. باری اینها هزینه هستند. بیماری آیدز هزینه است. مواد مخدر هزینه است. اینها ناشی از بیکاری اند. از قدیم گفته اند بیکاری خودش مرض است. خودش بیماری می آورد. اگر قرار باشد از مواضع چپ دفاع بشود که من خودم یکی از مدافعین اصلی آن هستم وارد یک مقوله ی اقتصادی سیاسی و فلسفی می شویم که بحث آن جدا است. بحث بر سر این است که ما این چرخه ی معیوب اقتصاد را از طریق

طراحی کرد برنده‌ی جایزه‌ی نوبل علم اقتصاد هم هستند. غالباً برنده‌ی نوبل علم اقتصاد بوده و ... اقتصاددانان بسیار بزرگی هستند با کارهای علمی قوی، که در حوزه‌ی رادیکالیسم به آن معنا هم جای نمی‌گیرند، با وجود این منتقد بحث‌های رویکرد اقتصادی غالب هستند. اجازه دهید در همین جا نکته‌ی دیگری را طرح کنم. در جامعه‌ی علمی ما بعضی‌ها تأکید می‌کنند و می‌خواهند بقبولانند که مرجعیت علمی در حوزه‌ی اقتصاد با آنهاست. شما اگر به بیانیته‌شان نگاه کنید می‌بینید که در یک بیانیته‌ی کوتاه چهار یا پنج بار تأکید شده که علم اقتصاد چنین می‌گوید. معنی این نگاه این است که هر کس حرف دیگری می‌زند غیر علمی است. عرض بنده این است که چنین نیست جغرافیای علم اقتصاد بسیار وسیع‌تر از آن چیزی است که در ذهن برخی وجود دارد. حتا در حوزه‌ی فیزیک هنوز بحث‌های زیادی در مورد نظریه‌ها و فرضیه‌ها وجود دارد. اصلی که الان در حوزه‌ی فیزیک پذیرفته شده اصل عدم قطعیت است. آن وقت چگونه می‌توانیم در حوزه‌ی علوم انسانی با این همه پیچیدگی و اقلیت اجتماعی بیاییم بگوییم لا و بلا فقط این چیزی که ما می‌گوییم درست است. اینها نکاتی بود که از منظر روش شناختی به آنها پرداختم. در ادامه نکات دیگری را عرض خواهم کرد.

■ **دکتر اسکویی:** مورد سؤال است که چرا چنین سوالی به وسیله‌ی اقتصاددانان مطرح می‌شود چه روانشناسی‌ای چه چیزی پشت ذهن است که این گونه سوالی می‌کنند؟ این طور انتقاد می‌کنند؟ به نظر می‌آید که مهم‌ترین بحث این است که چطور اینها برگزیده شدند به نمایندگی از دست‌اندرکاران و کارشناسانی که حرف آخر را می‌زنند؟ چطور؟

چه سازوکاری طی کردند که به اینجا رسیدند؟ و نظریات آنها اجرا شد و شد سیاست‌های تعدیل واقعاً چه اتفاقی افتاد آیا براساس تجربه‌ی توسعه‌ی اقتصادی ایران بود در این ۱۰۰ سال اخیر، در ۸۰ سال اخیر یا نه بر اساس یک تصمیم‌گیری سیاسی و جذب این آقایان بوده که خط بدهند و خطی دادند که نه مطابق با قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است نه مطابق با تجربه‌ی توسعه‌ی ایران بنابراین چون نگرانی از این دارند که مورد انتقاد واقعی قرار بگیرند در اتاق‌های در بسته نیرو گرفتند و سیاست‌ها به وسیله‌ی کسانی که مسئول بودند اجرا شدند اینها نگرانی‌شان این است که به بن‌بست رسیده‌اند. قبلاً به بن‌بست رسیده بودند الان بدتر شده. سیاست‌هایی که معلوم است کارایی ندارد زمان شاه هم به نوعی این سیاست‌ها پیاده می‌شد زمان رضاشاه هم این سیاست‌ها پیاده می‌شد.

خصوصی‌سازی به شکل دیگر اینها قطعاً به بن‌بست خواهند رسید. کاملاً مشخص است. در اینکه جلوگیری کنند از این انتقادات. آثار منفی این سیاست‌ها را به طرفی ارجاع می‌دهند که ربطی به آنها اصلاً ندارد. اتفاقاً من فکر می‌کنم پیرو آن نکته‌ی قبلی‌ام کسانی که انتقاد می‌کنند کمک بزرگی به وضع موجود می‌کنند. قبل از انفجار دارند می‌گویند چه بکنیم. این کارگر باید امکان زیست داشته باشد این کارگر باید علاقمند بشود به تولید. احتیاج هست که کارگر بیکار کار گیر بیاورد. یک آدم فقیر بتواند زندگی کند.

ولی سیاست تعدیل همین طبقات ضعیف را پایمال کرده و همه را قربانی می‌کند غیر از یک عده‌ای خاص، یک عده انگشت‌شمار خوب معلوم است توسعه‌ای نخواهد بود ولی چرا این را گردن این و آن می‌اندازند؟

■ **نقدنو: آقای دکتر اسکویی نظر شما در مورد پرسش مطرح شده**

چه بود؟

■ **دکتر اسکویی:** در مورد سؤال شما چون نمی‌خواهم آن بحث‌ها تکرار شود از یک منظر جدیدی به مسئله نگاه بکنیم. من احساس می‌کنم در جامعه دارد یک فرهنگ ساخته می‌شود تحت این عنوان که اگر در کشور ما تولید نمی‌شود اگر سرمایه‌گذاری نمی‌شود تقصیر نیروهای چپ است.

من خاطرم هست که در رژیم گذشته هرگاه برنامه‌هایی اجرا نمی‌شد شاه می‌گفت این تقصیر کمونیست‌ها در سازمان برنامه و بودجه است که انجام نمی‌شود. الان هم آقایانی که در واقع مسئول برنامه ۵ ساله‌ی اولی که اجرا نشد بودند همان مرحله رسیده‌اند. مسئول برنامه‌ی ۵ ساله‌ی اولی که اجرا شد و دوم و سوم ... چون در واقع با سیاست‌هایشان که با شکست قطعی و مطلق مواجه شده. حتی می‌خواهم تأکید کنم با شکست قطعی و مطلق، باز هم می‌گویند تقصیر این کمونیست‌هاست که سیاست‌ها اجرا نشده. البته کمونیست نمی‌گویند. به ویژه این بحث دارد انجام می‌پذیرد که چون چپ‌های ایران در واقع از طبقه کارگر دفاع می‌کنند چون از عدالت اجتماعی دفاع می‌کنند این باعث شده که سرمایه‌گذاری در کشور انجام نشود و تولید انجام نپذیرد من می‌خواهم با کمال افتخار این اتهام را بپذیرم که من مدافع طبقه‌ی کارگر هستم مدافع منافعی هستم و مدافع عدالت اجتماعی هستم.

■ **نقدنو: شما مدافع تولید هستید؟**

■ **دکتر اسکویی:** بله چون می‌خواهم بگویم که بدون دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر بدون دفاع از عدالت اجتماعی تولید نمی‌تواند در کشور ریشه پیدا کند یعنی هر کس بخواهد که از تولید دفاع بکند باید از منافع طبقه کارگر دفاع کند. در نظام سرمایه‌داری مدرن دارم صحبت می‌کنم. من حالا خودم مدافع سرمایه‌داری نیستم ولی می‌خواهم بگویم که مناسبات ما خیلی عقب‌تر از مناسبات سرمایه‌داری‌ای است که بایستی در هزاره‌ی سوم با این تجربه‌ی حداقل ۱۵۰ ساله‌ی گذشته وجود می‌داشت. این بحث در ادامه مطرح هست که شما می‌دانید از نظر سیاسی به جناحی در ایران جناح راست گفته می‌شود و به جناحی هم می‌گویم جناح چپ. من اعتقاد دارم که وقتی نظام سرمایه‌داری تحت تأثیر بخش خصوصی باشد این می‌شود سرمایه‌داری بخش خصوصی وقتی که مالکیت ابزار تولید در دست دولت باشد می‌شود نظام سرمایه‌داری دولتی.

هر کس از آلترناتیو اول دفاع کند می‌شود راست افراطی. هر کس از آلترناتیو دوم دفاع بکند می‌شود راست. به نظر من لیبرال، سوسیال دموکرات، سوسیالیست و ... چپ اصلاً جایی و حرفی برای گفتن در ایران ندارد. بحث بین جناح راست و راست افراطی دارد مطرح می‌شود. بنابراین سیاست‌هایی هم که دارد اجرا می‌شود سیاست‌های این دیدگاه است. نظر دیدگاه‌های دیگر اصلاً لحاظ نمی‌شود به خاطر این است که من اعتقاد دارم حتی برای اینکه یک نظام سرمایه‌داری عقلایی بخواهد تشکیل شود، چاره‌ای نداریم غیر از اینکه ما یک اتحادیه‌ی کارگری مستقل از دولت داشته باشیم، که این اتحادیه‌ی کارگری مستقل بتواند از منافع طبقه کارگر دفاع کند. همین طور که در تأیید فرمایشات آقای دکتر رزاقی اعتقاد دارم ما به یک اتحادیه‌ی کارفرمایی مستقل هم احتیاج داریم که از منافع کارفرمایی دفاع بکند در برابر واسطه‌ها. هر چند که در نهایت از مدافعین نظام سرمایه‌داری نیستم ولی می‌خواهم بگویم برای اینکه من می‌دانم راه میان‌بر وجود ندارد. دقت کنید آقایان راه میان‌بر نزدیک‌تر نیست خط مستقیم نزدیک‌ترین است هر کسی که می‌خواهد سریع‌تر مسایل و مشکلات را حل کند نباید از راه میان‌بر برود چون راه میان‌بر دورتر از خط مستقیم است. به خاطر این است که می‌گویم این مناسبات انجام بشود تا بتواند تولید در ایران شکل بگیرد همان طور که آقای دکتر دینی هم فرمودند من هم تأیید می‌کنم امروز بحث نو در دنیا بحث سرمایه نیست بحث ماشین آلات نیست بلکه بحث سرمایه اجتماعی است. بحث سرمایه‌ی انسانی است. سرمایه و ماشین آلات در واقع عامل تولید می‌خواهد و من می‌خواهم بگویم تنها منبع لایزال آینده‌ی بشریت مغزهای انسان‌هاست. آنها را باید پرورش داد و به آن تکیه کرد ولی چرا این بحث‌ها در کشور ما انجام می‌شود؟

چون ما دولتی داریم که روزی ۱۱۰ میلیون دلار درآمد ارزی از فروش نفت دارد. رقم خیلی بالایی است. ما امسال ۳۸۵ میلیارد دلار درآمد ارزی از فروش

بدون دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر و بدون دفاع از عدالت اجتماعی تولید نمی‌تواند در کشور ریشه پیدا کند یعنی هرکس که بخواهد از تولید دفاع کند باید از منافع طبقه کارگر دفاع کند

بکند و خودش با روندهای تاریخی و با ذوق زمانه کالاهای مصرفی‌اش را رشد دهد. البته نمی‌توان منکر شد که در جهان سرمایه‌داری پیشرفته‌ی غرب حتی سطح زندگی کارگران ارتقا پیدا کرده و باز همان قدر منکر نمی‌توان شد که بیکاری و فقر و مصیبت هم وجود داشته بنابراین در جهان غرب آنچه که اتفاق افتاده در واقع فقر نسبی است که افزایش پیدا کرده نه فقر مطلق. فقر نسبی است بی‌عدالتی است البته فقر مطلق هم داریم. فیلم کابوی نیمه شب را به خاطر بیاورید. در دل نیویورک مردم از گرسنگی می‌میرند در آلمان و فرانسه. آقای دکتر رزاقی آنجا تحصیل کرده و می‌داند.

■ **دکتر رزاقی:** فقر مطلق کاهش پیدا کرده اما فقر نسبی نه.

■ **دکتر رئیس‌دانا:** نظام سرمایه‌داری قادر به حل این دورریزهای خودش نیست. قادر نیست آن رسوباتی را که در فقر و مصیبت ایجاد می‌کند حل کند اما من یاد می‌آید کتاب‌های درسی اتحاد شوروی را که می‌خواندیم در آن از گسترش فقر مطلق در جهان غرب یاد می‌کرد. این کتاب آن سال‌ها در اوج قدرت اتحاد شوروی، از سوی مارکسیست‌ها و چپ‌های اروپایی از جمله ارنست مندل، نقد شد. او گفت چنین نیست واقعیت را آن طور که هست بگوییم. چیست آن واقعیت؟ واقعیت این است که در آنجا فقر مطلق افزایش پیدا نکرده، فقر نسبی افزایش پیدا کرده اما چون بحران‌شان را به گردن و به دوش و به درون کشورهای کم‌توسعه منتقل می‌کنند در واقع سرمایه‌داری آن فقر مطلق را کنترل می‌کند در واقع به زیان فقر مطلق در کشورهای دیگر.

اما بباییم به اقتصاد ایران. تولید ناخالص داخلی ما حدود ۱۲۰-۱۱۰ میلیارد دلار است. به اطلاعات برسانم که اگر این ۱۲۰-۱۱۰ میلیارد دلار را بخواهیم اندازه‌اش را در نظر بگیریم یک چهارم بودجه‌ی نظامی ایالات متحده است این کل تولید ناخالص داخلی ماست. فقط اندازه‌اش را بگیریم چقدر است و باز به اطلاعات برسانم نوساناتش تا حد زیادی در گرو درآمد نفت است یعنی وقتی درآمد نفت بالا می‌رود گزارش می‌دهند که مثلاً ۷-۶ درصد رشد داشته‌ایم. مشخص است اگر آن ۱۲۰-۱۱۰ یا ۷-۶ میلیارد درآمد نفت بالا برود ۵/۶ بخش بر ۱۱۵ حدود ۶ درصد رشد می‌دهد که دیگر هرکلاس اولی می‌داند این رشد درون‌زا نیست و به اصطلاح آقای دکتر دینی درون‌زا نیست. رشد درون‌زا این است که هرچه بیشتر از مصیبت و آفت نوسان‌ساز جهانی به دور باشد و بتواند روی پای خودش بایستد.

□ **نقدنو:** و تولید نیز واقعی باشد.

■ **دکتر رئیس‌دانا:** بله همین‌طور است. به هر جهت می‌خواهم خدمت‌تان عرض کنم سهم نیروی کار در تولید ناخالص داخلی ما دور و بر ۳۵

نفت خواهیم داشت این ۳۸/۵ میلیارد دلار را تقسیم بکنیم می‌شود روزی ۱۱۰ میلیون دلار. ما ۱۸ کشور آفریقایی داریم ۱۷ کشور آمریکای جنوبی داریم که سالی ۱۰۰ میلیون دلار درآمد ارزی ندارند. بنابراین امروز ایران تبدیل شده به کشوری که بالاترین فرار مغزها را دارد به اندازه‌ی کشور چین ولی نسبت جمعیت چین به ایران را می‌سنجیم بعد می‌گوییم چقدر است. اگر در چین فرار مغزها وجود دارد ما در ایران فرار مغزها نداریم ما دورریز مغز داریم این دورریز مغز است اصلاً فرار نیست کسی فرار نمی‌کند اصلاً دور ریخته می‌شود به خاطر این است که اگر تا وقتی ما ندانیم از این نیروی کار، نیروی کار فکری نیروی کار یدی که در واقع مسئولیت اصلی انباشت سرمایه را در کشور دارند و بدون فعال بودن و بهره‌ور بودن این سرمایه هیچ نوع سرمایه‌ای اصلاً نمی‌تواند انباشت شود. نمی‌توانیم به نتیجه‌ی موفقی برسیم. به خاطر این است که من فکر می‌کنم سیاستمداران کشور ما آدرس اشتباه می‌دهند اگر می‌گویند که چپ‌ها باعث شدند اصلاً در کشور سرمایه‌گذاری نشود بحث قاچاق هست. بحثی که احتمالاً سوال بعدی شما خواهد بود. بحث واردات هست. بحث عدم امنیت برای سرمایه‌گذاری در کشور هست. اینها مقولاتی است که در واقع باعث شده سرمایه‌گذاری در کشور انجام نشود. نه دفاع از چپ از طبقه‌ی کارگر و یا عدالت اجتماعی!

□ **نقدنو:** آقای دکتر رئیس‌دانا شما هیچ اشاره‌ای روی اظهارات دوستان ندارید؟ در این زمینه بحث را ببندیم

■ **دکتر رئیس‌دانا:** نه وارد بحث بعدی بشویم.

□ **نقدنو:** بعضی از سیاستمداران کشور به این نکته اشاره می‌کنند که علت عدم حضور سرمایه‌ی خارجی و فقدان جذابیت برای سرمایه‌گذاری خارجی، تأکید بیش از اندازه روی منافع و حقوق کارگران است و این را به عنوان یک عامل اساسی فرار سرمایه مطرح می‌کنند. نظر جنابعالی در این زمینه چیست و اساساً یک سوال کلی‌تر هم داشتیم که آیا بدون سرو سامان گرفتن تولید در کشور توسعه‌ای در کار خواهد بود یا نه؟

■ **دکتر رئیس‌دانا:** من گمان می‌کنم در لابه‌لای صحبت‌های استادان گرامی من نکاتی وجود داشت که پاسخی بود به این نظریه‌ای که الان می‌فرمایید از طرف منتقدان به عدالت اجتماعی گفته می‌شود. به این جهت من مایلیم چند جنبه‌ی آماری را به شما نشان بدهم. در طول ۵۰-۴۰ سال گذشته سهم نیروی کار از تولید ناخالص داخلی ایالات متحده تقریباً ثابت مانده. اما آن رشد عظیم اقتصادی، موجب شده که نیروی کار سهمش را به این ترتیب اختصاص بدهد که تقاضاکننده‌ی کالاهایی باشد که سهم آن ۳۵ درصدی انباشت در امریکا را تقویت

درصد است. یالتان باشد من در واقع این را خدمتتان عرض می‌کنم که شما وقتی مثلاً در زراعت نگاه می‌کنید سهم متعلق به زمین را هم ببینید سهم سرمایه‌ی به کار رفته را هم ببینید و ببینید سهم آن دهقانی که در واقع دارد می‌کارد آن خانواده و خانگی خانه‌دار و کارکنان فامیلی که بدون مزد کار می‌کنند خیلی بیشتر از سهم متوسط یاد شده نیست که اندازه مطلق آن نیز بیش از ۶۵-۷۵ درصد از دهقانان کمتر از متوسط ملی است. در ارزش افزوده این برج‌های عظیمی که می‌بینید در تهران به طرز خیره‌کننده‌ای ساخته می‌شوند عزیزان من فقط ۱۵-۲۰ درصد آن سهم نیروی کار مستقیم است. که آن هم بسیار ناموزون توزیع می‌شود. سهم هزینه‌هایی که در برج‌سازی به کار می‌رود. و هزینه‌های سنگینی است مانند کاشی، توالته دستگیره‌ی روکش طلای تاسیسات و آن که از خارج وارد یا در ایران ساخته می‌شود و بسیار لوکس است گاه به ۷-۸ درصد می‌رسد. در خودروسازی در حالی که ۵۰ تا ۵۵ درصد سهم یک پیکان ۶ میلیون تومانی بهره و سود و ربا و این جور چیزهاست در حدود ۱۰ درصدش سهم نیروی کار مستقیم است. در کل اقتصاد ملی این سهم پایین‌تر هم آمده است. بنابراین منبع اطلاع آقایی که می‌گویند سهم نیروی کار بالا رفته و این مانع تولید شده کجا است؟ سالانه ۲/۵ میلیارد و حتی در سال‌های آینده بخوانیم تا ۳/۵ میلیارد دلار از کشور فرار می‌کند که می‌شود در حدود ۱۲ تا ۱۵ درصد از درآمدهای ارزی. بنابراین سهم نیروی کار در ایران به خصوص مانع رشد و انباشت نبوده است.

از طرف دیگر هم به بحث قبلی اشاره‌ای بکنم اگر تازه این سهم بالا برود نیروی کار نه خودش می‌تواند از کشور فرار کند و نه می‌تواند ثروتی را خارج کند این کارگرانند که پا در این سرزمین دارند چراغ‌شان در این خانه می‌سوزد. اینجا را ساخته‌اند و باید بسازند و می‌سازند. در آینده هم اینجا اگر سهم‌شان هم به طور نسبی کوششی بکنیم در چارچوب سیاست‌هایی که ما پیشنهاد می‌کنیم بالا برود (که در شرایط فعلی نمی‌رود، چرا که در طول سالیان گذشته مرتب این سهم پایین آمده است)، تازه ما چه کار کرده‌ایم؟ تقاضای موثر را برای این تولید داخلی بالا برده‌ایم تمام حرف

من این است. اما شما ببینید الان می‌گویند پس انداز پس انداز خانوارها، ۶۰-۷۰ درصد از مردم ما اصلاً پس انداز قابل توجهی ندارند یک طرف کارگران و دهقانان و یک طرف طبقه‌ی متوسط کم توش و توان ما قرار دارند که ناگزیر فقط پس اندازهای اجباری دارند یا پس اندازهای به تعویق انداخته در مصرف. اگر پس اندازهای گروه‌ها را در مخرج کسر قرار بدهیم دریافتی‌شان از سیستم بانکی را روی صورت کسر قرار بدهیم می‌بینیم هرچه به سمت اقشار بالایی می‌رویم کسر بزرگ‌تر می‌شود. یعنی اقشار پایینی نان نمی‌خورند مصرف‌شان را به تعویق می‌اندازند خود و خانواده‌شان را حسرت به دل می‌کنند که بتوانند در آینده جهیزیه دخترشان را درست کنند هزینه‌ی تحصیل پسرشان را درست بکنند و مصرف‌های ضروری را حذف می‌کنند آن وقت به ازای این پس انداز پرداخت‌های اعتبارات بانکی فراوان داده می‌شود به کسانی که اصلاً نقشی در تولید ندارند یعنی آن بالایی‌ها. بالایی‌ها هم نسبت به پس اندازی که می‌کنند به مراتب بیشتر وام می‌گیرند و می‌روند در برج‌سازی، در معاملات سوداگری در معاملات دلالی، بنابراین نظریه گفته شده از پایه و اساس غلط است.

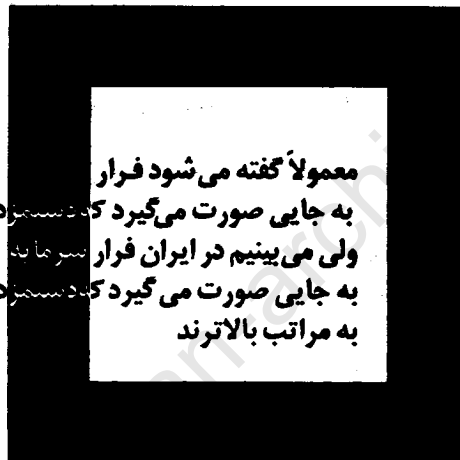
معمولاً گفته می‌شود فرار سرمایه به جایی صورت می‌گیرد که دستمزد کمتر باشد ولی می‌بینیم در ایران فرار سرمایه به جایی صورت می‌گیرد که دستمزدها

به مراتب بالاترند. بنابراین بحثی بر روی کار در میان نیست. آن جوش و خروش درونی خودش است که فقط سود و امنیت خودخواهانه را می‌جوید. در این میان اقتصاددانان وابسته به سوداگران و دلالان، اقتصاد بی‌مهار و احتکار را به جای اقتصاد و بلزار آزاد جایی می‌زنند. این کلمه‌ی آزاد را اجازه بدهید اینجا نجاش بدهیم برای همیشه. آزادی چیز ارزشمندی است. این اقتصادی‌دی و پیکر است، نه آزاد.

■ **دکتر رزاقی:** من فکر می‌کنم اینکه مشکل اصلی را تأکید روی حقوق کارگران می‌داند از دید تولیدکننده ببینیم. مشککش چیست؟ به نظر می‌آید که ما وقتی می‌گوییم بازار آزاد صاحبان سرمایه را در جابه‌جایی سرمایه به نسبت سودی که از سرمایه می‌برند آزاد گذاشته‌ایم. یعنی کارفرما- سرمایه‌دار بخش خصوصی آزاد است که سرمایه‌اش را هر کجا که سودش بیشتر است به کار برد. خوب اگر این باشد با وجودی که الان تولیدکنندگان مزد کم می‌دهند مثلاً در ایران مزد ساعتی شاید یک چیزی نزدیک به ۴۰-۴۵ سنت باشد. مالیات تقریباً پرداخت نمی‌شود. انواع یارانه‌ها به وسیله‌ی کارفرمایان مستقیم و غیرمستقیم دریافت می‌شود. حالا چه به صورت وام‌های ارزان، برق ارزان، آب ارزان، شبکه زیربنایی ارزان، سوخت ارزان. افزون بر اینها بسیاری از تولیدکنندگان صنعتی کالاهای بی‌کیفیت تولید می‌کنند، بنجل تولید می‌کنند و به قیمت بالا می‌فروشند با وجود اینها سود آنان اندک است. سود آنان به نسبت سود فعالیت‌های غیرتولیدی که در کشور انجام می‌شود بسیار اندک است. مثلاً فعالیت‌های دلالی واسطه‌گری، واردات، سفته‌بازی، بساز بفروشی چندین برابر سود تولید است.

بزرگ‌ترین مشکل تولیدکنندگان این نیست که کارگران آنان حقوق زیادی می‌گیرند. خواسته‌های کارگران را می‌توانند مهار کنند. البته نتیجه این مهار کردن ممکن است به حذف انگیزه در کار بینجامد. ولی می‌توانند به شکل‌های مختلف هرچند کوتاه‌مدت ساکت‌شان کنند. مثلاً اینکه حقوق کم است می‌توانی اضافه کار کنی ولی

اضافه هم که کار می‌کند باز هم دخل و خرج جور نمی‌شود. یا ندیده می‌گیرد که فرد دو جا کار می‌کند تا بتواند زندگی‌اش را تأمین کند. ولی با این امکان دو جا کردن در واقع یک امتیاز غیرمستقیم می‌دهند تا کمی مزد و حقوق را بتواند تحمل کند و ساکت باشد. مشکل تولیدکننده جای دیگری است. مشکل فعالیت‌هایی است که سود بالایی دارند. حالا ما اگر از یک دید کلی بخواهیم ببینیم اگر ما شرایط را خوب فراهم کرده بودیم طبیعتاً سرمایه‌ها به سوی تولید می‌رفتند ولی چون جای دیگر سودآوری خیلی ساده است و خیلی آسان در آن جاها می‌توان به سودهای ۲۰۰-۱۰۰ درصدی دست یافت سرمایه‌ها به آن سو می‌روند. در واقع تولیدکننده‌های ما احساس می‌کنند که تولید یک کار بی‌معنی و ناخردمنده (البته با رویکرد سودپرستی) است. به جز از لحاظ سودآوری، تولید نظارت هم دارد صدجور نگاه رویش است. صدجور محدودیت رویش است خود کارگران یکی‌اش. البته من فکر می‌کنم که اگر با نگاه دیگری جلو رفته بودیم رابطه‌های دیگر بین کارفرما و کارگر برقرار می‌شد و نه این‌طور که در ایران برقرار شده است. در ایران این‌طور پی نهاده شده است که یا جای کارفرماست یا جای کارگر. اکثر این فکر را دامن می‌زنند. آن جناحی که می‌گوید روی حقوق کارگران در قانون کار زیاد تأکید شده در واقع هنوز در دوره‌ی آدام اسمیتی سیر می‌کند که



معمولاً گفته می‌شود فرار
به جایی صورت می‌گیرد که دستمزد کمتر باشد
ولی می‌بینیم در ایران فرار سرمایه
به جایی صورت می‌گیرد که دستمزدها
به مراتب بالاترند

بنابر این هر قدر که مزد کمتر باشد سود بالاتر می‌رود. اصلاً فکر نمی‌کند بسیاری وقت‌ها شما وقتی مزد را بالا می‌برید چون کارگر بهتر کار می‌کند سود به مراتب بالاتر از موقعی است که مزد کمتر و کشاکش در محیط کار بیشتر. افزون بر این با مزد بیشتری که شما به او داده‌اید کارگر و کارمند کالای بیشتری می‌خرد که الان نمی‌خرد. این مجموعه‌ها را ببینید. این دیدی خیلی قدیمی است که فکر می‌کند دست نامریی آدام اسمیت هنوز هم شرایط را برای تولید و توسعه خود به خود فراهم می‌کند. در هر صورت این دو مقوله به نظر من مطلبی را طرح می‌کند که واقعی نیست. البته من فکر می‌کنم آنهایی که تأکید بسیار و یک‌سویه بر حقوق کارگر می‌کنند در صورت پیروزی عملشان به تعطیلی کارخانه‌ها منجر خواهد شد. چون رقابت و مبارزه عظیمی بین تولیدکنندگان از یک سو و سرمایه‌های تجاری، دلالی، بساز بفروشی از سوی دیگر در دست بالا داشتن در حکومت وجود دارد. اگر کارگران زیاد از حد تحمل تولیدکنندگان فشار بیاورند کارخانه‌ها تعطیل خواهد شد. و از تولید به نفع فعالیت غیرتولیدی سرمایه‌برداری بیشتری خواهد شد. در این صورت کارفرمایان ول می‌کنند و می‌روند. بنابراین من فکر می‌کنم همه‌ی کسانی که علاقمند به تولید و توسعه در کشور هستند حد و مرزی را در تأکید بر حقوق کارگر در نظر می‌گیرند. من فکر می‌کنم در آن سوی کشاکش غیرمنطقی بین کارگر و کارفرما نیز حد و مرز وجود دارد. بسیاری

از صاحب‌نظران و محافظه‌کاران هواخواه بازار بی‌نظارت از دید منافع ملی، شرایط اسفبار کارگران را با وجودی که با توجه به سلطه آنان بر اهرم دولتی حاد نمی‌کنند. آنان اگر می‌خواستند وضع را حادتر از این بکنند این

کارخانه‌ها هم تعطیل می‌شدند. اصلاً این طور نیست که اینان همیشه حرکت ضدکارگری خود را حاد کنند، بعضی وقت‌ها یک چیزهایی می‌گویند

که مسکن است. کارگران را آرام می‌کند آن‌هم به ویژه در شرایطی که وضع حاد است و به مرحله‌ی انفجاری نزدیک. من فکر می‌کنم به دلیل وضعیت سود بالا در غیرتولید است که کارفرماها گرایش‌شان به تولید کم می‌شود نه به

خاطر شرایطی که الان کارگران برای آنان به وجود آورده‌اند. چون کارفرمایان نه مزد مناسب می‌دهند نه حفاظت اجتماعی برای کارگران هست. الان که هر کس را هم که بخواهند بیرون می‌کنند کسی هم به داد اینها نمی‌رسد، هرچند هواخواهان نظری سیاست‌های تعدیل مرتب می‌گویند که تور ایمنی را افزایش بدهیم. تصور آنان این است که یک میلیون یا دو میلیون نفر هستند که قربانی شده‌اند و می‌شود اینها را با بیمه‌ها درشان را تسکین داد. اینان فکر نمی‌کنند بیش از ده میلیون آدم، قربانی مستقیم‌اند، و مرتب به قربانیان فقر و فلاکت اضافه می‌شود. بیمه‌ها از کجا می‌توانند درد به این گستردگی را درمان کنند نمی‌توان با فروش دلارهای نفتی هزینه‌های عظیم اجتماعی و اقتصادی آثار منفی سیاست‌های غلط را جبران کرد، بالاخره از سود تولید باید این اتفاق بیفتد که آن هم چندان نیست ضمن اینکه بستر اقتصادی برای فعالیتی تولیدی مناسب نیست.

□ نقدنو: نظر شما در مورد این موضوع چیست خانم محسنی؟

■ خانم محسنی: همین طور که آقای دکتر رئیس‌دانا اشاره کردند طبق آمارهای رسمی حدود ۲۰ درصد هزینه‌ی تولید هزینه‌ی نیروی کار است. منتها

اینجا همیشه وقتی که صحبت از کم کردن هزینه‌ی تولید می‌شود به نیروی کار فشار می‌آورند. یعنی مرتب در این فکر هستند که هزینه‌ی نیروی کار را پایین بیاورند. حالا به چه وسیله‌ای؟ یک راه مثلاً عنوان می‌شود مقررات زدایی از رولباط کار. متأسفانه در چند سال اخیر بخش‌های مختلف قدرت، فرق نمی‌کند حتی مثلاً می‌توانیم مجلس را هم بگوییم چه مجلس پنجم و چه مجلس ششم و اخیراً مجلس هفتم، متأسفانه هر دو جناح در اینکه فشار به نیروی کار بیاورند و به اصطلاح بکوبند برای اینکه از رولباط کار مقررات زدایی شود یکسان عمل کردند. من برای نمونه به مصوبات چند تا مجلس اخیر اشاره می‌کنم ما در مجلس پنجم شاهدیم که می‌آیند قانونی تصویب می‌کنند که کارگاه‌های زیر ۵ نفر از شمول قانون کار خارج شوند. در مجلس ششم شاهدیم که ۳۰۰ هزار کارگر قالیباف را در اسفندماه ۸۱ طبق یک قانون از شمول قانون کار خارج می‌کنند. بعد قانون نوسازی و بازسازی صنایع تصویب می‌شود که به واسطه‌ی اجرای بند «د» آن در صنایع نساجی تعدیل نیرو می‌شود. نزدیک به صدهزار کارگر نساجی با خانواده‌هایشان به اصطلاح بیکار می‌شوند. بعد قانون تجمع عوارض را داریم. قانون ۹۴ نظام صنفی را داریم، اخیراً که دیگر مجلس هفتم خیلی شاهکار کرده طرح جدیدی که یک فوریت آن تصویب شده، آن هم از تحت شمول قانون کار در آوردن کارگران قراردادی است که به واسطه‌ی آن ۵۰ درصد نیروی کار دایم ما قراردادی و از شمول قانون کار خارج خواهند شد.

همین طوری که می‌بینیم متأسفانه چپ و راست فقط به خاطر اینکه هزینه‌ی تولید را پایین بیاورند به نیروی کار حمله می‌کنند. مگر چند درصد هزینه‌ی تولید مربوط به نیروی کار می‌شود این روندی که تاحالا در پیش گرفته‌اند باعث حوادث اسفناکی هم شده است آقای دکتر رئیس‌دانا اینجا اشاره کردند. من اینجا لازم می‌دانم از ایشان تشکر کنم همیشه واقعا در عرصه‌ی دفاع از حقوق کارگران فعال بوده‌اند به یک نوع می‌توانیم بگوییم که خیلی از اوقات فریاد فروخته‌ی طبقه‌ی کارگر از حنجره‌ی ایشان بیرون آمده به حوادث کاری اشاره کردند. دو حادثه‌ی اخیر را ببینید چقدر تکان‌دهنده است: در یک کارگاه ۱۵ نوجوان از

۳۰ نوجوانی که در آنجا کار می‌کردند در اثر مصرف چسب غیر استاندارد فلج شدند. هنوز کارگاه تعطیل نشده فقط محل کار عوض شده بود. این نشان می‌دهد وقتی مقررات وجود ندارد این فجایع به سر نوجوانان می‌آید. یا حوادث معنن، در دو ماه اخیر دو معنن نزدیک شهرستان نور و مازندران ریزش کردند. یک بار در مردادماه ۸ کارگر مردند. در مورد دوم هم ۵ کارگر کشته شد. حالا وقتی محل را بازرسی کردند معلوم شد کارگرها کلاه ایمنی ندارند. با دمپایی کار می‌کنند تهویه هم کار نمی‌کرده، گاز جمع شده و معنن منفجر شده. این طوری دارند به نیروی کار حمله می‌کنند. درحالی که ما می‌بینیم این واردات بی‌رویه‌ی کالا با تکیه بر سود عظیم بخش تجاری و دلالی و قاچاق و بخش سیاه در اقتصاد است که لطمه به تولید می‌زند نه نیروی کار. واقعا و جدان اجتماعی در مورد این حوادث چه می‌گوید کسانی که امروز دارند از تئوری‌های انتوئیلیالی در اقتصاد دفاع می‌کنند سری به محلات کارگری بزنند ببینند در چند سال اخیر چه فجایعی دارد اتفاق می‌افتد؟ وضع بهداشت آنجا را ببینید آموزش را ببینند مسکن کارگرها را ببینند. امروز کارگری که کارخانه‌اش بسته می‌شود و شغلش را از دست می‌دهد محتاج پول است که نان بخرد الان ما چند مورد داریم که کارگرها خودکشی کرده‌اند. یکی آزاد علیزاده است در شهریورماه ۸۱. اسمش را که جز لیست باز خریدی‌ها دید در طبقه‌ی بالای

کارخانه خودش را حلق آویز کرد. یعنی مردن را ترجیح داد به زندگی. متأسفانه چند مورد از اینها بوده است. اینها نتیجه‌ی چه سیاست‌هایی است؟ من فکر می‌کنم این چیزی نیست جز قدم زدن در راه جهانی‌سازی سرمایه‌داری.

□ **نقدنو: بسیار صحبت‌های متأثرکننده‌ای داشتید خانم محسنی. خیلی تکان دهنده صحبت کردید.**

■ **خانم محسنی:** در میدان غار الان به کودکان کارگری که آنجا کار می‌کنند یک کیسه قند ۵۰ کیلویی می‌دهند بشکنند و در ازایش ۷۰۰ تومان دستمزد می‌دهند. بروند ببینند.

■ **دکتر رئیس‌دانا:** من خواهش می‌کنم که آن یکی مثال‌تان را هم بزنید تا قابل توجه باشد برای کسانی که می‌گویند اینها مانع سرمایه‌گذاری هستند. فکر کنم اگر بمیرند هم باز می‌گویند دفن و کفنشان برای ما مانده. مانع تراشی.

■ **خانم محسنی:** الان کودک

کارگر در ناصر خسرو، آدرس هم می‌دهم بروند ببینند کودکان ۱۰-۱۲ ساله‌ای نان‌آور خانه هستند. ۸ صبح تا ۶ بعدظهر در کارگاه کار می‌کنند با ۲۵ هزار تومان حقوق. مثلاً یکی‌شان در کارگاه کفاشی کار می‌کند ماهیانه ۲۵ هزار تومان.

□ **نقدنو: آقای دکتر دینی در ارتباط با همین مبحث اگر اظهاراتی دارید ما آماده‌ی شنیدن هستیم.**

■ **دکتر دینی:** واقعیت این است که در شرایط بازار آزاد اگر دولت دخالت نکند، سطح دستمزدها در سطح حداقلی قرار می‌گیرد که فقط توان تأمین خورد و خوراک ابتدایی نیروی کار را دارد؛ این وضعیتی است که به نظر من هم اکنون در اقتصاد ایران وجود دارد.

اگر دستمزدهای واقعی اقشاری که قدرت چانه‌زنی بالایی دارند (مثل بن‌ها را که می‌توانند بر مبنای تورم سال به سال دستمزدهایشان را تعدیل کنند) را در نظر بگیرند، می‌بینیم که از سال ۱۳۶۸-۶۷ به بعد دستمزد واقعی آنان کاهش پیدا کرده است. بنابراین، تلاش برای محدود کردن دستمزدها، به معنای کاهش توان بسیاری از خانوارها در تأمین حداقل نیازهای اساسی آنهاست. این تأثیر منفی علاوه بر اینکه از موضع عدالت محل نقد است، از منظر بهره‌وری نیروهای تولیدی نیز قابل نقد است. نکته‌ی دیگر اینکه دوستان اشاره کردند دستمزد اولاً سهم کمی در هزینه‌ی تولید دارد، ثانیاً از دید تولیدکننده‌ی داخلی واقعاً مسئله چیز دیگری است: ۱- ریسک سرمایه‌گذاری در بخش تولید بالاست. ۲- در مدت زمان بیشتری سرمایه بازگشت پیدا می‌کند و ۳- میزان سود آن هم پایین‌تر است. سود پایین به دلیل دستمزد بالاتر نیست که به نیروی کار پرداخت می‌شود؛ به دلیل ناکارایی‌هایی است که در سیستم اداری ما وجود دارد. از دید سرمایه‌گذار خارجی باز هم داستان همین است. از دید سرمایه‌گذاران خارجی مسئله‌ی اصلی این است که اقتصاد ما به قول آقای دکتر رئیس‌دانا یک اقتصاد پل و رهاست؛



اصلاً ضابطه و قانونی در آن وجود ندارد. ویژگی اساسی‌اش این است. طبق مطالعه میدانی که اقتصاددانی به نام مور، در سال ۱۹۹۵، انجام داده و کارآیی حکومتی ۱۰۰ کشور جهان را ارزیابی کرده است، ایران رتبه‌ی ۹۸ را داشته است. فقط از ژنر و هائیتی بهتر بوده. مبنای کارآیی حکومتی، میانگین شاخص کارآیی نظام اداری، کارآیی قوه‌ی قضاییه و فساد است. این مطالعه بر مبنای داده‌هایی انجام شده که از تمام تجار فعال در کشورهای مختلف جمع‌آوری شده‌اند. در شاخص فساد جالب است که نمره عراق ده (بهترین حالت) و ایران حدود دو بوده است. اینهاست که مسئله‌ی اساسی سرمایه‌ی خارجی است. مثال دیگر توریسم است. ظرفیت صنعت توریسم ما اگر بیشتر از قابلیت‌های توریستی نباشد کمتر از آن نیز نیست. ترکیه سالی حداقل ۱۲-۱۰ میلیارد دلار درآمد گردشگری جهانی دارد. درآمد ما در حدود نیم میلیارد دلار است. آیا دلیل این تفاوت به بالا بودن هزینه‌ی گردشگری در ایران برمی‌گردد؟ فکر می‌کنم چنین نیست. مسئله‌ی امکانات است که در اقتصاد ما تعبیه نشده. مسئله‌ی نبود استانداردهاست. همین‌طور وقتی عده‌ای به اتوبوس خارجی‌ها حمله می‌کنند، اثری می‌گذارد که تا ده سال دیگر قابل جبران نیست. یعنی شما هرچه بیاید سرمایه‌گذاری کنید که این ذهنیت ایجاد شده را پاک کنید به این زودی قابل رفع نیست. در بحث سرمایه‌ی خارجی و در بخش‌های مولد هم داستان همین‌طور است. یعنی وقتی حقوق مالکیت وجود ندارد سرمایه چه داخلی و خارجی انگیزه‌ای برای فعالیت ندارد. نکته بسیار مهم نیز این است که تأمین حقوق مالکیت ناسازگار با تأمین حداقل شرایط رفاهی برای نیروی کار نیست. همین‌طور برخلاف نظر برخی، بین دخالت دولت در اقتصاد و نبود حقوق مالکیت نیز رابطه‌ی معنی‌داری وجود ندارد. در جایی تنها شکلی از دولت وجود دارد و حقوق مالکیت نیز ضعیف است. مشکلی که اقتصاد ایران دارد فقط در انباشت سرمایه و جذب سرمایه خارجی نمود پیدا نمی‌کند، بلکه در همه‌ی حوزه‌ها نمود دارد. از جمله در مورد فرار مغزها. ببینید کسانی که می‌گذارند از مملکت می‌روند، اینها سرمایه‌های ما هستند. چرا نمی‌توانیم جذب‌شان کنیم؟ برخی از آنان درآمدهای بالا دارند، از نظر سطح رفاهی وضعیتشان خوب است. اما مسئله‌ی اصلی‌شان این است که در این مملکت آرامش ندارند. یعنی وقتی که آرامش از دست رفته را در سید کالای مصرف‌کننده قرار می‌دهیم، هزینه‌ی زندگی در جامعه‌ی ایران به شدت بالا می‌رود. بنابراین به تفحص است که بگذارد و برود. این آرامش از دست رفته نیز به نظر من برمی‌گردد به عملکردها در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی. منظور از این اشارات به سرمایه‌ی خارجی، توریسم و فرار مغزها این است که در ضعف انباشت سرمایه در ایران بیش از آن که به قانون کار و هزینه دستمزد نیروی کار ربط پیدا کند، ناشی از ضعف شدید نظام اداری، قوه‌ی قضاییه و فساد بالاست که در مجموع عملکرد حکمرانی را به دست می‌دهند. در پایان این بحث این نکته را نیز یادآور شوم که اگر قرار است قانون کار در جهت دفاع از منافع سرمایه اصلاح شود در این صورت باید اجازه‌ی تشکیل اتحادیه‌های کارگری را نیز داد. نیروی کار از طریق اتحادیه‌های کارگری باید بتواند قدرت چانه‌زنی خود را حفظ کند و از منافع طبقه‌ی خودش دفاع کند. آنهایی که در ایران بحث تعدیل قانون کار را طرح می‌کنند یک طرفه پیش قاضی می‌روند. هیچ توجهی به اتحادیه‌های کارگری نمی‌کنند. این بحث به شدت قابل نقد است. وقتی در کشورهای سرمایه‌داری، اتحادیه‌های کارگری چنان فعال‌اند که اجازه‌ی کاهش دستمزدها را نمی‌دهند، طرح تعدیل قانون کار بدون تعبیه‌ی ساز و کاری برای افزایش قدرت چانه‌زنی نیروی کار نادیده گرفتن حق دموکراتیک نیروی کار نیز است.

□ **نقدنو: خیلی متشکرم. نوبت شماست آقای دکتر شما می‌زبان هستید.**

■ **دکتر اسکویی:** اتفاقاً خیلی خوب هست من همیشه می‌آموزم و از آموخته‌ها پاسخ می‌دهم عرض کنم خدمت شما که من آماری را نگاه می‌کردم

می دانید کل GDP جهان- تولید ناخالص داخلی جهان- که در سال ۲۰۰۳ اعلام شده چیزی بالغ بر ۳۶ هزار میلیارد دلار است که حدود ده و خرده ای میلیاردش مال آمریکاست.

حدود ۲۹/۵ درصد کل GDP جهان را امریکا تولید می کند. GDP ایران در همان آمار ۱۳۶ میلیارد دلار ذکر شده در واقع امریکا در حدود ۹۰ برابر ایران تولید ناخالص داخلی دارد.

■ **دکتر رئیس دانا:** من در پرائنتر وسط صحبت شما بگویم که من گفتم ۱۱۰ شما می فرمایید ۱۳۶ توضیح بدهم که خواننده گیج نشود. احتمالاً یا رقم من اشتباه است یا ناشی از اختلاف روش محاسبه ی ما است.

■ **دکتر اسکویی:** نه. شما رقمی که فرمودین ۱۱۴ میلیارد دلار مربوط به سال ۲۰۰۲ است رقمی که من (۱۳۶ میلیارد دلار) دادم مربوط به سال ۲۰۰۳ است. بنابراین امریکا حدود ۹۰ برابر ایران تولید ناخالص داخلی دارد با جمعیتی حدود فرض کنید ۴ برابر ایران. یا ۲۴۰ میلیون نفر. آخرین آماری که منتشر شده در مورد همین مسئله شاخص هایی که می توانیم با آن شاخص ها عدالت اجتماعی را اندازه گیری کنیم در یک اقتصاد سرمایه داری بسیار مدرن و اولین قدرت اقتصادی جهان ببینیم که مقوله ی عدالت اجتماعی چگونه حل شده. اینجا نوشته که در واقع ۱۲/۵ درصد کل جمعیت امریکا زیر خط فقر زندگی می کنند. ۱۲/۵ درصد از ۲۴۰ میلیون نفر می شود حدود ۳۰ میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می کنند. در امریکایی که بزرگ ترین کشور سرمایه داری جهان است قوی ترین هست به تنهایی نزدیک به ۳۰ درصد کل تولید ناخالص را تولید می کند دقت کنید محاسباتی که من روی اینترنت و روی آمار کردم نشان می دهد که بالغ بر ۶۶/۴ درصد کل تولید ناخالص داخلی جهان یعنی بیش از دوسوم کل تولید ناخالص توسط کشورهای G7، هفت کشور صنعتی جهان تولید می شود. یعنی ۱۸۴ کشور بقیه جهان، یک سوم تولید ناخالص داخلی جهان را تولید می کنند. ۷ کشور با همدیگر دوسوم تولید ناخالص داخلی تولید می کنند و باز امریکا به تنهایی خودش نزدیک به یک سوم تولید می کند. در این کشور در سال ۲۰۰۳، ۴۵ میلیون نفر یا ۱۶ درصد کل جمعیت امریکا بیمه ی درمانی نداشتند. دقت بفرمایید اینها جدیدترین آماری است که من برای شما می گویم. می خواهم بگویم که اگر کشور ایران با این نظام سرمایه داری، با آن روند حرکت بکند در نهایت این گونه خواهد بود. یعنی کسانی که آن شاخص ها را ارایه می دهند می گویند که در واقع نظام سرمایه داری این طور است و حد نهایی اش همین است. اصلاً من یک نکته ای را بگویم که با آقای دکتر رزاقی در یک نکته توافق ندارم. من اعتقاد دارم که ساختار اقتصادی ایران، انحراف دارد. یعنی همان طور که طبقه ی کارگر ما نمی تواند به منافع خودش برسد کارفرماها هم. طبقه ی سرمایه دار ما هم مشکل دارد، مثلاً آنجمن مدیران صنایع کشور اعلام کرده در حالی که صنایع آلمان ۸ نوع عوارض پرداخت می کند صنایع ایران ۵۶ نوع عوارض مشهود - حالا من غیرمشهودش را نمی دانم که چقدر واقعی است. بیان نمی کنم- دارد پرداخت می کند یعنی ما مشکل مان در هر دو طرف است. این طور نیست که تولید در ایران حمایت می شود و تولید در ایران از سوبسید استفاده می کند. ابتدا این طور نیست. در مطالعه ای که توسط موسسه E.I.U. (از مؤسسات وابسته به نشریه ی اکونومیست) انجام شده نشان می دهد که اگر ما محیط کسب و کار صنعتی کشورها را به محیط پیش برنده، خنثی و بازدارنده تقسیم کنیم، محیط کسب و کار ایران، در محیط بازدارنده قرار دارد و بین ۶۰ کشور جهان در ۵ سال گذشته در رده شصتم بوده در ۵ سال آینده تا ۲۰۰۷ به رتبه ی ۵۹ خواهد رسید می خواهم بگویم این محیط کسب و کار در واقع خودش دارای انحرافاتی است که در آن هم نیروی کار و هم کارفرما (تولیدکننده) دچار مشکل است.

البته این محیط کسب و کار از نظر بازار ایران بهترین مناسبات است با یک

دستگاه پاترول و موبایل می شود میلیاردها تومان این ور و آن ور کرد که در هیچ جای دنیا این امکان وجود ندارد. حالا وقتی مطرح می شود که از دیدگاه نولیبرال های کشور هزینه ی تولید بالاست باید بگویم هزینه ی تولید از دیدگاه علم اقتصاد توسط چندعامل تشکیل می شود عوامل تولید در اقتصاد کار- زمین- سرمایه الان هم می گویند دو تا اضافه شده یکی مدیریت است و یکی تکنولوژی. سهم هزینه ی نهایی کار در هزینه ی نهایی تولید که خاتم محسنی فرمودند ۲۰ درصد است. مطالعات من سهم هزینه ی نیروی کار در صنایع کشور را ۵٪ نشان می دهد ولی می خواهم این نکته را بگویم سهم هزینه ی نیروی کار در هزینه تمام شده ی کارهای صنعتی در انگلستان در واقع ۴۶ درصد است و در آلمان ۶۳ درصد. فقط می خواهم مقایسه کنم. حتی اگر ۲۰ درصد شما را هم بپذیریم، تفاوتش را بگویم خوب هزینه ی سرمایه در کشور بالاست هزینه ی زمین بالاست به ویژه هزینه ی مدیریت در کشور ما خیلی بالاست. این جا مطرح می شود کالاهایی تولید می کنیم که کیفیتش پایین و قیمتش بالاست. خوب علتش در این نهفته است که وقتی که مدیریت آموزش ندیده مدیریت اول مدیر می شود بعد می رود آموزش می بیند نه مثل بقیه ی دنیا این طوری نیست همه اول درس مدیریت می خوانند بعد مدیر می شوند. بنابراین هزینه ی مدیریت بالاست هزینه ی تکنولوژی بالاست هزینه ی زمین بالاست هزینه ی سرمایه در کشور ما بالاست و نه هزینه ی نیروی کار در قیمت تمام شده. باید اینها را تحلیل کرد. من نکته ی دیگری هم اشاره کنم به خاطر همین که این هزینه ی نیروی کار اگر من جمع بندی کنم علم اقتصاد را در قرن هجدهم آن چیزی که نولیبرال های ایران رویش خیلی تأکید می کنند، به دروغ و آگاهانه به دروغ تأکید می کنند: نولیبرال های ایران می گویند که آدام اسمیت گفته که هر کس دنبال منافع فردی خودش باشد برود و ثروتمند بشود باعث ثروتمند شدن جامعه می شود. آدام اسمیت چنین حرفی اصلاً نزده است. جمع بندی علم اقتصاد در قرن ۱۸ به زبان آدام اسمیت این است: هر کس که دنبال منافع فردی اش باشد و ثروتمند شود «تحت شرایط رقابت کامل» باعث ثروتمند شدن جامعه می شود. بنابراین نولیبرال ها شرط رقابت کامل را برمی دارند. حالا این جمع بندی علم اقتصاد در ۲۰۰ سال قبل است. جمع بندی علم اقتصاد در قرن ۱۹: پی گیری منافع فردی و ثروتمند شدن افراد تحت شرایط رقابت کامل باعث ثروتمند شدن جامعه می شود. ولی باعث فقیرتر شدن اقشار بسیار زیادی در جامعه می شود. این ۱۰۰ سال گذشته ی ماست.

حالا جمع بندی علم اقتصاد در قرن بیستم: تعادل های خرد به تعادل کلان نمی انجامد. این جمع بندی علم اقتصاد است یعنی در واقع بحث بر سر این است که اگر دولت نتواند آن تعادل کلان را به وجود بیاورد، ما هر چقدر که در پتروشیمی خوب تولید کنیم در آلومینیوم و هر چقدر فولاد تولید کنیم هر چقدر کفش خوب تولید کنیم خوب نتیجه نخواهد داد. موضوع اصلی در این است که آن دولت بتواند آن تعادل کلان را به وجود آورد چون نگرش جدید به انسان در مناسبات مدرن این است که انسان خردمند است شما تعادل کلان را به وجود آورید بنگاه ها خودشان تعادل های خرد خود را به وجود خواهند آورد. احتیاج ندارد که ما این کارها را انجام دهیم. بنابراین بحثی که وجود دارد این است که دولت چه نقشی این جا بازی می کند؟ من این نکته را بگویم اگر دولتی ضعیف باشد یا اگر دولتی نقشش در اقتصاد بد باشد دلیل بد بودن نقش دولت در اقتصاد نیست. ما دولت هایی داشتیم که بسیار خوب عمل کردند من حتی می خواهم به این نکته اشاره کنم ما در تاریخ اقتصادی جهان حتی یک نمونه می خواهم تأکید کنم حتی یک نمونه نداریم که کشوری توسعه پیدا کرده باشد کشوری صنعتی شده باشد بدون وجود یک دولت توسعه گرا یعنی این پیش فرضش بوده که این اتفاق افتاده است. بنابراین بحث بر سر این است که ما اگر اینها را از هم تفکیک نکنیم و همه را تنزل بدهیم به هزینه ی نیروی کار، تعدیل اقتصادی، خوب تعدیل در هر صورت جامعه را به طرف همان بحران هایی می برد که امروز با آنها مواجه هستیم. ■

ادامه دارد

دموکراسی

نگاهی به مفهوم، واقعیت و مسایل آن

دکتر محمود عبادیان

دموکراسی شکل دولت یا صورت‌بندی اجتماعی است. دولت، سازمانی سیاسی در خدمت تأمین منافع طبقات حاکم و اداره‌ی جامعه از منظر این منافع است. دموکراسی بنابر ریشه‌ی واژه‌ی مردم‌سالاری (حکومت مردم بر مردم) تعریف شده است؛ شکلی از حکومت است که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت و حفظ منافع اقلیت از جانب طبقه‌ی حاکم قرض و تصدیق شده است. دموکراسی پدیده‌ای اجتماعی-تاریخی است. و در سابقه‌ی دوهزار و چندصد ساله‌ی وجود فعال و نظری خود صورت‌های مختلف داشته است. از عمده شکل‌های آن یکی دموکراسی باستان بوده است که دموکراسی برده‌داران آزاد بود که در آن زنان و بیگانگان (بربرها) حق شرکت نداشتند. دیگر دموکراسی بورژوایی (سرمایه‌داری) که انعکاس‌گفتمان نظریه‌ی قرارداد اجتماعی و دستاورد انقلاب‌های بورژوایی به‌ویژه انقلاب فرانسه بوده است، و دموکراسی متداول در کشورهای سوسیالیستی که بر اساس حاکمیت اکثریت توده‌ی مردم بر اقلیت سلب قدرت شده تعریف شده است.

دموکراسی تحولی کیفی در شکل دولت (حکومت) سیاسی است. این تحول دموکراتیک در روزگار باستان سرآغاز گرفت و در مرحله‌ی نخست تنها در دولت-شهر یونان (آتن) توانست به ثمر نشیند. محتوای این تحول اجتماعی در عهد باستان گذار جامعه از دیکتاتوری اریستوکراسی (حکومت اشراف زمین‌دار) به طبقه‌ی نوپید تجارت‌پیشگان و صنعتگران بود. فریدریش انگلس ضمن تحلیل اجتماعی جامعه‌ی یونان باستان از دموکراسی «صاحبان صنایع و بازرگانان ثروتمند» سخن می‌گوید. دموکراسی برده‌داران آزاد باستان و دموکراسی بورژوایی (سرمایه‌داری) هر دو تحت رهبری طبقه تازه به قدرت رسیده در زمانی استقرار یافتند که رشد پرشتاب تولید کالا (در عصر ما، مناسبات تولید کالایی) در جامعه بارز بود.

مفهوم دموکراسی با سابقه‌ی درازمدت و کمی اسطوره‌ای شده‌ی خود در ذهن و تصور مردم (به ویژه دنیای سوم) به عنوان حکومت مردم بر مردم جا باز کرده است. واقعیت این است که این مفهوم هیچ‌گاه بی‌مشکل نبوده و درک یکسانی از مصداقی که معطوف به آن است افاده نمی‌کند. بیش از همه کیفیت مفهوم «مردم» در آن و نقشی که در اداره‌ی حکومت بر آن مترتب است گویا و شفاف نبوده است. مفهومی که از معنی نظری و تجربه‌ی عملی آن تاکنون متبادر می‌شود، بیشتر مبین اداره‌ی گروهی و طبقاتی و حتی ملی (ناسیونالیستی) امور جامعه است.

تأکید بر نام و خصلت دموکراتیک حکومت یا دولت الزاماً همیشه به معنای آن نبوده است که قدرت حکومتی به راستی از مردم سرچشمه گرفته باشد و در مسیر منافع آنان سیر کرده باشد. در واقع نظام مبتنی بر دموکراسی آن‌گونه حکومتی است که اغلب، ترکیب اجزای آن را قشرهای اجتماعی‌ای تشکیل می‌دهند که پایگاه اقتصادی و سیاسی داشته و توانسته‌اند توده‌ی رای‌دهنده را در راستای برنامه‌ی اجتماعی خود گرد آورند.

از مؤلفه‌های اساسی که دموکراسی با توجه به آنها مشروعیت اجتماعی برابری و آزادی بوده. باید اذعان کرد که دموکراسی پیام‌آور برابری و آزادی اجتماعی آنچه در گفتمان دموکراسی بیش از همه طرف توجه است این است که برابری و آزادی که دموکراسی به عنوان نظام حکومتی با عنوان آنها ممتاز گردیده است در عمل چگونه و تحت چه شرایطی و به چه نحو نسبت به انسان به عنوان شهروند جامعه تعلق می‌گیرد. چه بسیار اندیشه‌ها و برنامه‌هایی که طلایه‌ی ضرورتی اجتماعی‌اند، معذک برای تحقق خود به آسانی میزان و شرایط متناسب عملی نمی‌یابند. از سوی دیگر در روزگار ما از مفاهیم برابری و آزادی تعبیر و تفسیرهای گوناگون و بسا متخالف رواج دارد که نه معنی عینی و علمی افاده می‌کنند و نه با آرمان‌هایی که بنیادگذاران اندیشه‌های دموکراسی بر آن پایه طرح دموکراسی ریخته‌اند، سازگار می‌آیند.

یکی از مسائلی که دموکراسی از همان اوایل تحقق اجتماعی خود تجربه کرده است این است که معیار سنجش برابری و آزادی موردنظر دموکراسی چیست و میزان واقعیت‌پذیری‌اش تا به کجاست. در واقع معیار یا محک مشروعیت دموکراسی مطرح گردید که بتواند سنجش‌گر و تضمین‌کننده‌ی برابری و آزادی باشد. پرسش این بوده است که برابری شامل چه حقوق و وظایفی می‌شود و محتوای آزادی چیست. تردید نبود که منظور از برابری و آزادی به طور عمده برابری و آزادی فرهنگی و سیاسی بوده است. آنچه مایه‌ی ابهام بوده، برابری اقتصادی بود. آیا در دموکراسی‌های تاکنونی این برابری لحاظ شده است؟

تجربه نشان داده است که برابری و آزادی همیشه تعلق طبقاتی داشته است. اولین نوع (نوع یونانی) دموکراسی طبقه‌ی برده‌داران بود که در آن زنان، غیر یونانی‌ها و بردگان نه تنها از آزادی و برابری برخوردار نبودند بلکه نظام دموکراسی مزایا و امتیازهای اریستوکراسی را در قلمروی اجتماعی و مالی (ثروت) نفوذ نکرد. یعنی موقعیت اقتصادی آنها را قانونی دانست. دموکراسی یونان توانست بر ستم سیاسی-اجتماعی و بی‌قانونی حدمرز گذارد، ولی بنیادگذاران و سخنگویان دموکراسی یک مسئله را نتوانستند حل کنند: این امر را که بر دارایی و ثروت توزیع برابری نهند یا دست‌کم بر آن میزان نهند.

سولون نظریه‌پرداز دموکراسی هیچ‌گاه زیربار نرفت که به درخواست دهقانان دایر بر تقسیم زمین‌های کشاورزی تن دهد. او برای تصدی سمت‌های دولتی، مدارج ثروت را لازم شمرد و آن را شرط تصدی مسئولیت اجتماعی دانست. این یکی از عواملی بود که بعداً زمینه‌ساز بحران دموکراسی دولت-شهر یونان گردید. معذک دموکراسی با همه‌ی این تسامح، طرف انتقاد **افلاتون** و **ارسطو** بود؛ آنها رویگردانی خود را از آن آشکار و پوشیده از نظر فلسفی توجیه کرده‌اند.

عدم شفافیت در تبیین و تعریف برابری و آزادی در مورد دموکراسی وجود یک عامل یا مؤلفه‌ی تکمیلی را به عنوان معیار واجب کرد این معیار یا ملاکه (عدل اجتماعی) است. عدل، نسبت و اعتدال است که می‌تواند ناظر بر کیفیت برابری اجتماعی باشد. ارسطو دو نوع عدالت یا نسبت قایل بود: عدالت توزیعی و عدالت کمی (اصلاح‌گر). او تفاوت این دو را با اشاره به نسبت هندسی و حسابی توضیح می‌دهد. برابری هندسی آنی است که در نسبت بین اعداد در نظر است، برای مثال نسبت بین ۲ و ۳ برابر است با نسبت ۴ به ۶. او در سیاست به برابری برحسب ارزش توجه دارد. مثلاً چنانچه برای ۲ چهار واحد در نظر گرفته

شود، عادلانه است که برای ۳ باید ۶ واحد لحاظ شود. برابری حسابی آنی است که چیزها از لحاظ کمیت با هم برابر باشند. بر این دو نوع برابری ارسطو دو نوع نابرابری ناظر بر آنها ذکر می‌کند. ناعدالتی آن است که برابرها از نابرابری و نابرابرها از برابری برخوردار باشند.

پاسخ ارسطو به این سؤال که عدالت در جامعه چگونه بهتر است باشد این است که «درست نیست که دولت بر یکی از این دو برابری بنا شود...» بنابراین درست آن است که هم برابر حسابی و هم برابری ارزشی اعمال شود. (سیاست ۱۳۰۲ الف)

نظر افلاتون در این رهگذر متفاوت است. موافق نظر او عدالت در دولت آن است که انسان در جامعه‌ای زندگی کند که از نظر ارزشی بدان تعلق دارد؛ موقعیت انسان در جامعه یعنی ارزشمندی نفس (روان، جان) اش و آن متناسب با ثروتی است که در زندگی او اهمیت دارد. در نوشته‌های افلاتون برای اولین بار بیش از همه به مقام فضیلت توجه می‌شود که البته معنی‌های متفاوت افاده می‌کند، و عوامل دیگری در آن دخیل‌اند (جمهوری، ۴۵۸د).

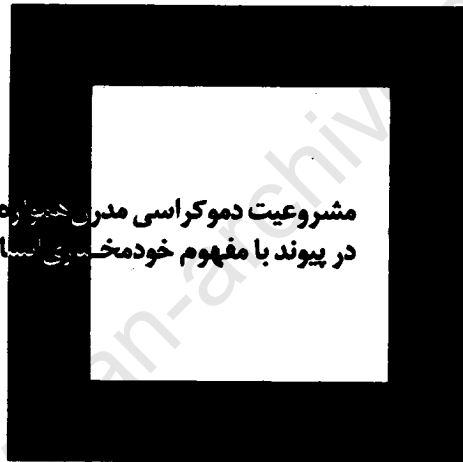
ارسطو معتقد است که انسان باید موقعیت آزادی، افتخار و شهرت در جامعه را بر حسب موقعیت نفس (روان) کسب کند: «فرمان‌روایی بهتران، اریستوکراسی، یک امر عادلانه است» (سیاست ۱۲۸۸ الف) او در ضمن عقیده دارد که پهنه‌ی زندگی گسترده است در آن عدالت بر قواعد ارزشی بنا ندارد، بیشتر برابری کمی رواج دارد. در مورد چگونگی تناسب عدالت ارزشی و کمی در دولت-شهر، ارسطو این دو را ترکیب می‌کند و به آن نام **Politeia** می‌دهد و جای آن را میان دو کرانگین تبیین می‌کند: این دو کرانگین، دموکراسی در یک سو و الیگارشی در سوی دیگر است (سیاست ۱۲۹۳ ب).

ایراد ارسطو به دموکراسی این است که می‌خواهد برابری را به نسبت کمی (عددی) اجرا کند و نه براساس عدالت ارزشی (همان، ۱۳۱۷ ب). او می‌گوید دموکراسی یعنی اینکه «فقیر و غنی به نسبت برابر حکومت کنند، همه به نسبت برابر نه خود افراد به طور متفرد» (همان، ۱۳۱۸ د) بنابراین دموکراسی آن است که همگان (مردم) در جامعه برابر باشند بدون توجه به ثروت و دیگر امکان‌ها. حکومت به آنها که حکومت می‌کنند و آنها که حکومت می‌شوند تقسیم نمی‌شود؛ یعنی همه آزادند در زندگانی همگانی سهیم شوند. در دموکراسی برابری و آزادی در تعلق وجودی نسبت به یکدیگرند. وقتی عدالت بر حسب کمیت (شمار) تصمیم‌گیری می‌کند حقوق پایمال خواهد شد؛ این هنگامی است که تملک ثروتمندان را مصادره می‌کنند. (همان، ۱۳۱۸ ب).

به نظر ارسطو «در همه‌ی کشورها سه طبقه شهروند می‌زییند: بسیار ثروتمند، بسیار بی‌چیز و طبقه‌ای میان این دو ... ثروت میانه حال بهترین آنهاست. در این مورد بهتر آنکه از عقل پیروی شود. برعکس، آن کس که بیش از اندازه ثروتمند یا نجیب‌زاده است به ندرت به ندای عقل گوش فرا می‌دهد.» (سیاست ۱۲۹۵ ب).

چرا ثروت میانه حال بهترین است و چرا ارسطو برخلاف افلاتون که معتقد است عده‌ای باید حکومت کنند و دیگران اطاعت، او عدالت دولت را در آن می‌بیند که برابرها از میان برابرها حکومت کنند- همچون در دولتی که در آن کسانی به تملک حکومت می‌کنند و به تناوب اطاعت. او معتقد است که قانون اساسی

مشروعیت دموکراسی مدرن چیست؟ در پیوند با مفهوم خودمختاری انسان بوده است



نظریه‌ی قرارداد اجتماعی وقتی مفهوم درستی دارد
که افراد وارد دولت می‌شوند، پس می‌بایست
یک وضعیت پیش دولتی در عالم انسانی وجود داشته باشد
که به آن وضعیت طبیعی می‌گویند
که در اصل قلمروی گسترده‌ی زندگی آدمی را تشکیل می‌داده

دموکراسی مشروعیت نظری بخشد بسیار بودند؛ برجسته‌ترین‌شان هابز، لاک، روسو و کانت به حساب می‌آیند.

این اندیشمندان مفهوم افلاتونی خیر (Agathon) را به گونه‌ای خاص تعبیر و تفسیر کردند. گذشته از آنکه خیر را به مفهوم فایده‌مندی و سعادت برداشت کردند معیاری را هم که از آن استنتاج کردند، خود شهروندی یا ثروت او بود. به این معنی که خیر، ضامن بقا و فعالیت خصوصی فرد شهروند است. برخی از اندیشمندان از غایت اخلاقی عزیمت کردند که از خودمختاری اخلاقی انسان نشأت می‌گیرد، از بیرون به جامعه تزریق نمی‌شود. اینها زمینه و نطفه‌های فردیت انسان معاصر بود که سپس با مفهوم آزادی توأم شد. سرانجام مفهوم ارسطویی دولت متروک گردید.

این فردگرایی از چه و کجا مایه گرفت؟ از لحاظ نظریه‌ی سیاسی تاثیر نظرات رواقیون در آن احساس می‌شود، بی‌آنکه تاثیر مسیحیت در آن نادیده گرفته شود- به ویژه تاثیر پروتستانیسم. بر روی هم خودمختاری و آزادی فرد «من» انسان با تصویری که علوم از جهان عصر جدید می‌دهد، توجیه‌شدنی بوده است. در قرن نوزدهم بار دیگر ارسطوگرایی در فلسفه‌ی سیاسی جان تازه گرفت و زمینه‌ساز تفکر دموکراسی لیبرالی شد. نمونه‌اش در تفکر لوی اشتراوس است که در اندیشه‌ی زنده کردن نظریه‌ی حقوق طبیعی به مفهوم روزگار باستان بود (حقوق طبیعی و تاریخ، ۱۹۵۶) دیگر هانا آرنت که به تامل بر دولت-شهر روی آورد (۱۹۵۸، Vita Activa). مک ایتنایر معمای ارسطو و نیچه را دلمشغولی خود کرد (پس از وضعیت، ۱۹۸۱)، و یواخیم ریتر که کوشید ارسطو را با هگل ترکیب کند (متافیزیک و سیاست، ۱۹۶۹). توجه به ارسطوگرایی نشان بحران نظرگاه لیبرالی-روشنگری در دموکراسی مدرن است.

مشروعیت دموکراسی مدرن همواره در پیوند با مفهوم خود-مختاری انسان بوده است. بر فرد انسانی، مشارکت در گفت‌وگو سیاسی مفروض است که به جز در برابر عقل خود در برابر هیچ مرجعی جز آنکه آن را از تجربه‌ی خود دارد سرساید. این دیدگاهی است که به اندیشه‌ی برابری و آزادی در زمان ما محتوا می‌دهد، ضمن آنکه در این رهگذر تفاوت نیز هست.

اصولاً مفهوم انسان گونه‌ای ناتواریسم را القا می‌کند. انسان موجودی زمینی است سرشار از آرمان، انتظار، نیاز و علایق که انگیزه‌ی رفتار و گفتار اویند. زمینه‌های خود-مختاری و خودگردانی انسان در ابتدا از همین مؤلفه‌ها سرچشمه می‌گیرد، و خود-مختاری ابراز صیانت وجود انسان است. کوشش در حفظ بقای وجود بر آزادی انسان بنا دارد. حفظ وجود که به غریزه وراثش (سابق) تکیه دارد، نه تنها زمینه‌ی اولیه‌ی هستی انسان است بلکه در ضمن هنجاری می‌شود که نقش و اعتبارش را در تقویت نیروهای متعالی وجود آدمی نمی‌توان نادیده گرفته چه رسد برای خصلت اجتماعی و سیاسی انسان. بدیهی است که

جامعه‌ی عادل، باید بازتاب روح آزاد طبقات متوسط جامعه باشد، یعنی افراطی‌ها حکومت نکنند، زیرا به سختی تن به تبعیت می‌دهند. از همین رو کسانی که روحیه‌ی بردگی دارند نباید حکومت کنند، چون که قادر نیستند آزاد باشند و وابسته‌اند، اشتیاق به مال اندوزی و ثروت دارند؛ آنها جای برآزنده در دولت ندارند. وظیفه‌شان آن است به دستور ارباب خانه کار کنند.

«آنها که در نعمت گزاف، در رفاه و قدرت، در دوستی و دیگر امتیازهای این گونه زندگی می‌کنند، سر گوش دادن به سخنان دیگران را ندارند و بلد هم نیستند؛ در خانه بد عادت بار آمده‌اند، در مدرسه نیز انضباط را به چیزی نمی‌گیرند. از سوی دیگر آنان که دست به گریبان فقرند، عزت نفس ندارند، لذا برای حکومت کردن صالح نیستند، آن را نمی‌دانند فقط بردگان فرمان‌بردارند. آن دیگران که سر گوش دادن ندارند، وقتی به حکومت می‌رسند، با خودکامگی حکومت می‌کنند. با اینهاست که حکومت بردگان و اربابان شکل می‌گیرد، نه با حکومت مردم آزاد.» (همان، ۱۲۹۵ ب)

نقد ارسطو بر دموکراسی با توجه به این نگرانی اوست که گسترش دموکراسی برای همه و در همه جا راه به بی‌عدالتی می‌برد. تصدیق آزادی به عنوان تنها ارزش برای شرکت در آن معنی‌اش در غایت آن خواهد بود که کسانی نیز حکومت کنند که فاقد تمکن و ثروت‌اند آنها به پیروی از دیگران کشیده می‌شوند، به دستمزد وابسته می‌شوند و ذاتاً برای آزاد بودن آمادگی ندارند؛ به مال دیگران چشم می‌دوزند، می‌کوشند از دیگران سلب دارایی کنند. ارسطو می‌افزاید: «اشتیاق به برابری منجر به مبارزه (سرکشی) می‌شود» (همان، ۱۳۰۱ ب). او می‌گوید جامعه غایتمند است، معنی و مسیر خود را داراست. این غایت را سقراط و افلاتون در خیر می‌دیدند؛ صفت بارز دولت را در غایت اخلاقی آن می‌دیدند که مشارکت شهروندان را در این امر تأمین می‌کند (سیاست، ۱۳۲۵ الف).

این اصول کلی، نظریه‌های انقلاب‌های قرن‌های هفدهم و هجدهم را تغذیه کردند؛ ایده‌ی آزادی را در راس نشانند که همگان آن را به نسبت مساوی برای همه‌ی شهروندان تصدیق می‌کردند.

دموکراسی همواره مخالفان سرسخت خود را نیز داشته است. یکی از بحث‌هایی که در اوان عصر جدید موجب برخورد عقاید و آراء شد نسبت یا سازش آزادی با برابری بود. مخالفت با مؤلفه‌ی برابری در دموکراسی خواسته یا ناخواسته استدلال ارسطو را در این باره زنده کرد. این دیدگاه در نظرات توکویل (Tocqueville) مطرح شد؛ او نیز همانند ارسطو، دموکراسی را یک برابری مدنی و نه برابری حقوقی و ثروتی تعریف کرد. برخی از هواداران او بهتر آن می‌دانستند که برابری از تعریف دموکراسی به طور کلی حذف شود.

نظریه‌پردازانی که توانستند به جامعه‌ی مدنی عصر جدید از لحاظ

این خصلت ناتورالیستی بر تفاوت اساسی انسان با حیوان سایه نمی‌افکند. این اختلاف در آن است که انسان آزاد (خودمختار) است و برخوردار از استعداد تمیز و تفکیک (نیروی عقل). آرزومندی، مناسبت انسان طبیعی با عقل را پیش می‌آورد؛ گواه بر آن را در اندیشه‌های هابز و اسپینوزا می‌یابیم.

هابز غریزه و رانش آدمی را از غریزه‌ی حیوانی تفکیک می‌کند؛ غریزه‌ی انسان حتی در سطح ابتدایی‌اش مسبوق بر تأیید آگاهی است. برای مثال، انسان در گرسنگی به اقتضای تصویری که از گرسنگی دارد عمل می‌کند، نه صرفاً از گرسنگی بیولوژیک که فاقد عقل و حیوانی است. ریشه داشتن عقل در حفظ وجود به هابز امکان داد برداشت کند که چگونه حفظ وجود یعنی دغدغه از مرگ، انسان را بر آن داشت که صلح در جامعه را بر مبارزه برای حفظ بقا در وضعیت طبیعی ترجیح دهد، به اندیشه‌ی استقرار قدرت سیاسی توجه کند و خود-محوری را در خویشتن مهار کند.

اسپینوزا تعهد عقل را در فرآیند حفظ وجود به گونه‌ای دیگر توضیح می‌دهد. خود-خواهی و جنگ در نظر او خاص وضعیت طبیعی نیست، نگرش عقلانی به واقعیت انسان، درک سامان طبیعی زندگی انسان را به صلح و وحدت سیاسی رهنمون می‌شود. اسپینوزا درک عقلانی نظام طبیعی را به عشق خدای عقل (Intellectualis amor dei) اعتلا می‌دهد که اساس پانته‌ایسم اسپینوزا به شمار می‌آید.

ناتورالیسم این دو اندیشمند در آن نیز به چشم می‌خورد که حفظ وجود انسان - که قانون هستی او است- در همخوانی با قانون تداوم (بقا) فیزیکی نگریسته شده است. این نشان آن است که فضای زندگی طبیعی انسان، فضای آزادی‌اش نه تنها دارای عناصر ناتورالیستی است، بلکه می‌توان گفت مشخصاً فیزیکی است. بنابراین جای شگفت نیست که این دو متفکر در حد میان فلسفه‌ی سیاسی و رویکرد ریاضی-طبیعی‌اند.

خود-مختاری انسان در عصر حاضر، البته دارای جنبه‌ی هومانستی است. آزادی انسان که مبتنی بر حفظ وجود است گویای مقام انسان در عالم هستی است؛ از این لحاظ اصلح است که به جای ناتورالیسم از هومانسیسم سخن

گفت. مثال ما در این رهگذر می‌تواند **جان لاک** باشد که حفظ وجود در نظرش در عین حال اساس حقوق طبیعی است. البته لاک از ناتورالیسم هابز فاصله می‌گیرد. او حفظ وجود را صرفاً به معنی رانش و آرزو نمی‌فهمد؛ آن را بیش از همه به عنوان فعالیت (کار) درک می‌کند. درست است که کار، خود زمینه در نیاز و تقاضامندی انسان دارد، با این همه تأکید می‌کند که آن در خدمت تحقق نیات آگاهانه و تبلور آزادی است. آزادی طبیعی آن است که انسان خود-مختار بنابر تصورات و نیات، خود را به کمک اراده، انگیزه‌مند کند، تأمین‌داری و تنظیم رفتار کند. طبعاً آنکه به آزادی دیگران آسیب رساند، مالکیت خصوصی از راه کار حاصل می‌شود و تجسم اراده‌ی انسان است. آزادی به مفهوم تحقق نیت خودی در سنت فلسفه‌ی لاک نشان انسانیت ذاتی او است. آزادی ریشه در صیانت وجود دارد، در پیوند نزدیک با استعداد آدمی، در ستجش عقلانی امور است.

مفهومی که کانت از آزادی دارد ژرف‌تر و از لحاظ هومانستی ریشه‌ای‌تر است. کانت، عنصر ناتورالیستی را از موازین حفظ وجود حذف کرد. او به موازات وجود فیزیکی آدمی، وجود اخلاقی او را برجسته کرد. او عقیده دارد، وقتی آزادی در وجود انسان ریشه گیرد، خود آن دال بر خود-مختاری راستین آدمی است.

کانت به جای آنکه طبیعت را شرط حفظ وجود قرار دهد، طبیعت عقل را جایگزین آن کرد. حاصل رهیافت کانت تعریفی از مفهوم همیاری (تعاون) انسانی است که از سنت لیبرالی که جان لاک نظریه‌پرداز آن است، متفاوت می‌باشد.

مفهوم لیبرالی-روشنگرانه‌ی خود-مختاری انسان که مبنای اندیشه‌های برابری و آزادی دوران معاصر است، از این امر حرکت می‌کند که اصل خود-مختاری انسان وجود عینی دارد و ذاتی اوست و سرچشمه‌ی آزادی، اخلاق و شهروندی اجتماعی است. دموکراسی معاصر بر این اصل بنیان دارد که سیاست و اخلاق، منشاء ذاتی داشته و خود-موازی‌اند، آنها را نمی‌توان جایی جز در خود انسان جست‌وجو کرد. بدیهی است که این اندیشه‌ها معرف خصلت سکولار انسان و دولت و خاص دوران معاصر است.

شاخصه‌ی بارز فلسفه‌ی سیاسی قرن‌های هفده و هجده که اندیشه‌های ذکر شده بازتاب آن دوره است، این بود که در آن، گفتمان مورد توجه خصلت قراردادی بودن دولت و تفکر فردیت‌گرایی اندیشه‌های حقوق طبیعی بود. این امر در عین حال بازتاب طرز تلقی مدرن از خود-مختاری انسان بوده است.

مفهوم قراردادی بودن دولت بر این اندیشه تأکید دارد که دولت براساس قرارداد اجتماعی شکل می‌گیرد؛ دولت، نظامی است مظهر تعهدات متقابل میان دولت و شهروندان برخوردار از حقوق برابر. از این امر برخی نتایج مترتب می‌شود- این مفهوم که دولت نه افلاتونی و نه ارسطویی است. اختلاف میان این دو در چند چیز است. مهم‌ترین‌شان شاید این است که دولت (دولت-شهر نزد افلاتون و ارسطو) در سنت افلاتونی بر فرد اصالت دارد، حال آنکه خاستگاه مدرن در این باره جز آن است: فرد، اصل و دولت با توجه به آن تعریف شده است. مردم داخل دولت می‌شوند، این یگانه کنشی است که به قرارداد اجتماعی موضوعیت می‌دهد. افراد قایم به خودند، وجود و موجودیت مستقل دارند- یعنی پیش از آنکه وارد پیمان میان خود شوند، پیش از آنکه بر سر مفاد قرارداد گفتگو کنند، قراردادی که تنظیم‌کننده‌ی همزیستی اجتماعی است.

نظریه‌ی قرارداد اجتماعی وقتی مفهوم درستی دارد که افراد وارد دولت می‌شوند، پس می‌بایست یک وضعیت پیش-دولتی در عالم انسانی وجود داشته باشد که به آن وضعیت طبیعی می‌گویند، که در اصل قلمروی گسترده‌ی زندگی آدمی را تشکیل می‌دهد؛ سپس دولت براساس این وضعیت طبیعی شکل گرفته است. اندیشمندان قرن‌های هفده و هجده فرض‌شان این بود که وضعیت طبیعی بر وضعیت شهروندی تقدم زمانی داشته است. آنان در این باب به شرایط و مشروعیت تاریخی اشاره می‌کنند، ضمن آنکه به بود عینی تاریخی آن تردید نیز دارند.

آنچه تاکنون ذکر شد، به مسئله‌ی برابری و آزادی در نظام دموکراسی معطوف بود. پرسش این است که اندیشه‌ی عدالت در چه مناسبت با آن است؟ همان‌طور که قبلاً اشاره شد، عدالت در مناسبت با کیفیت برابری اجتماعی موضوعیت دارد. شاید این ارتباط به میزانی ساده کردن اهمیت و جایگاه عدالت در حقوق انسانی باشد؛ معذک همان‌طور که دیده شد، این ارتباط را ارسطو مطرح و درباره‌ی آن بحث کرده است. طبیعی است که معنی عدالت گسترده‌تر از این تعلق است و با مفهوم آزادی در عصر جدید پیوند نزدیک دارد.

لیبرالیسم تأثیر پذیرفته از فلسفه‌ی لاک نیز در تعریف مناسبت فرد با دولت از آزادی عزیمت می‌کند که با توجه به حق حفظ وجود برای همه‌ی انسان‌ها



تصدیق شده است. هر فرد آدمی حفظ وجود را براساس وضعیت خود متحقق می‌کند، بی‌آنکه به سلامت، موقعیت و مالکیت دیگران آسیب رساند. این هنجاری است که از قانون طبیعی برداشت شده و ناظر بر مناسبت انسان با هم‌نوعان و دیگر موجودات و چیزهاست. لیبرالیسم دوران معاصر نیز از همین هنجار تبعیت می‌کند، یا این تأکید که تأمین خیر کلی (همگانی) را در آن می‌بیند که هر فرد، منافع خصوصی خود را دنبال می‌کند، ضمن آنکه حق ندارد به منافع دیگران خدشه وارد کند.

لیبرالیسم به مسئله‌ی اجتماعی بی‌توجه است. نظریه‌ی لیبرالیسم - به صورت کوتاهی که به آن اشاره شد - راه حلی برای توضیح و توجیه اختلاف‌های اجتماعی ندارد، از کنار آنها می‌گذرد - حال آنکه اختلاف‌هایی‌اند که ریشه در عدالت یا ناعدالتی، کارایی یا زیان‌مندی دارند. نظرگاه افراطی فردی این لیبرالیسم در آن است که هیچ‌گونه اندیشه برای همیاری و هم -رایی اجتماعی که مقتضای زندگی اجتماعی است ندارد. خاستگاه لیبرالیستی دایر بر اینکه هرکس خود سرمنشاء سرنوشت خویش است، به این معناست که در مورد مسایل همگانی چیزی برای گفتن ندارد. بر همین اساس این مکتب فلسفی معتقد است که: ثروتمند باید ثروتمند باشد تا بی چیزان به نوایی برسند؛ ثروت‌اندوزی به سود فقرزدگان است و نه به زیان آنها. به زعم لیبرال‌ها، فقر معرف بی‌قابلیتی شخصی فرد است.

لیبرالیسم بنابر نابرابری اجتماعی انسان دارد. سنت کانتی بر آن است که نابرابری اجتماعی تا میزانی پذیرفتنی است که در تعارض با رفاه فقیرترین قشرهای مردم نباشد.

مشابه این نکته از اصل دوم نظریه‌ی لیبرالی جان

رالز نیز مستفاد می‌شود (نظریه عدالت

۱۹۷۱، ص ۶۰). تأکید لیبرالیسم نوع لاک بر حصول

آزادی، صورت حفظ وجود فردی دارد، او به تعریف سلبی (منفی) آزادی توجه دارد، آزادی که محتوایش را تنها می‌توان با عطف به نفی رویکرد به مردمان معین کرد: زیر بار ثرو، زیان نرسان و جز آن. محتوای ایجابی آزادی را هرکس بنا به تصورات فردی خود از خیر (سعادت) تعیین می‌کند.

کانت آنجا به آزادی، محتوای مثبت می‌دهد که

می‌گوید هر فرد انسانی به آن با نیت درونی خود اصالت می‌بخشد. البته نمی‌توان حکم قطعی (imperative

Categorical) او را به‌طور ایجابی تبیین کرد. هگل نیز

از این لحاظ به نظرات لیبرال نزدیک است، ضمن آنکه او

مفهوم کانتی آزادی را نقد می‌کند؛ او در نگرش به انسان مدرن

به لیبرالیسم کلاسیک گرایش دارد. قلمروی اولیه‌ی آزادی

انسان نزد او نیز با فرآیند حفظ وجود ارتباط دارد. در این رهگذر او به

«تصدیق اجتماعی» توجه دارد. می‌گوید وقتی کسی به حفظ خود

می‌کوشد، غیرمستقیم موجب می‌شود که نظام ارتباط متقابل شکل گیرد که

در آن محافظت از خود برای هر کس منوط به حفظ وجود دیگران است. حفظ وجود،

اساسی است که بر پایه‌ی تصدیق متقابل افراد به مثابه افراد آزاد، مستقل، همیار و نیازمند

به دیگران شکل می‌گیرد. هگل در این باره از یک ضرورت خارق‌العاده در نظام لیبرالی سخن می‌گوید که در

آن خود-محوری به ضد خود منجر می‌شود؛ انسان هرچه بیشتر به رفع نیازمندی‌های خود بکوشد، در غایت

بیشتر سود می‌برد. این فعالیت به نفع دارایی، وقت و اندیشه تمام می‌شود؛ ضمناً نیازمندی‌های دیگران بیشتر

رفع می‌شود. هگل تأکید دارد که برابری همگانی شرط وجود و بقای نظام است.

نظرات لیبرالی در برابری و آزادی هدف انتقادهای شدید نیز بوده است؛ بیش از همه انتقاد مارکسیسم بر آن

ریشه‌ای بوده است. تمام فرضیه‌های مبنی بر اینکه زندگی انسان صرفاً محصول کوشش‌های فردی خود اوست

و جز آن، در عمل اکثریت شهروندان جامعه‌ی مدنی را متقاعد نکرد. دیده شد که سرنوشت آدمی در دست‌های

خود او زیسته نمی‌شود؛ دیده شد که افراد برای حفظ وجود و بازشناسی اجتماعی پا به مسابقه، رقابت و مبارزه

می‌گذارند، بدون وسایل و با جسم و جان خود وارد آن می‌شوند. دیر نیاید که مردم به نتیجه رسیدند که آزادی

لیبرال دموکراسی به دور از اعمال قهر نیست، دیدند که برابری آن بر نابرابری اما نابرابری پوشیده بنا دارد، احساس

بیگانه‌شدگی رواج یافت، بیشتر مردم بستگی‌ها و تعلقات طبیعی، تاریخی و سنتی خود را در محیط مناسبات

کالایی و بازار آزاد از دست دادند. آنها در نظام دموکراسی لیبرالی به اصطلاح ارتباط و بستگی مصرف و کار، جای

متناسب با اراده و گزینش موردنظر خود را نیافتند؛ آنچه یافتند تأثیر نامطلوب یک مکانیسم نامفهوم بوده است که

لیبرالیسم به مسئله اجتماعی بی‌توجه است. نظریه‌ی لیبرالیسم - به صورت کوتاهی که به آن اشاره شد - راه حلی برای توضیح و توجیه اختلاف‌های اجتماعی ندارد، از کنار آنها می‌گذرد - حال آنکه اختلاف‌هایی‌اند که ریشه در عدالت یا ناعدالتی، کارایی یا زیان‌مندی دارند.

آنها را به وضعیتی راند و می‌راند و در جایی نشانند که تامین رفاه زندگی و محافظت از خود نیز مسئله شده است. این تجربه در مارکسیسم بازتاب نظری یافت و افشای آن بنیاد نظری لیبرال دموکراسی را از اعتبار فلسفی انداخت. قرارداد اجتماعی که مدعی اندیشه‌های برابری بود، در واقع تمهیدی برای پنهان داشتن نابرابری میان مردم از آب درآمد. مارکسیسم از حیث نظری نشان داد که شرایط به ظاهر برابر معاوضه و دادوستد، فعالیتی است که در خود حاوی روابط استثمار است؛ نشان داد، دارا شدن اقلیت به سود بی چیزان نیست بلکه برعکس، ثروتمند شدن با فقر عمومی توده‌های مردم توأم است. نشان داد که فرآیند انباشت ثروت در نهایت موجب تشدید و تعمیق تضادهای درون نظام لیبرال دموکراسی می‌شود، و نظام تحت این عوامل به حکم منطق درونی خود به بن‌بست می‌انجامد.

مارکسیسم نشان داد که دموکراسی لیبرالی نمی‌تواند به استقرار برابری و آزادی واقعی در جامعه‌ی مدنی موفق شود، بلکه بیشتر زمینه‌ساز ثروت‌اندوزی اقلیت و فقر اکثریت مردم کشور می‌شود. رهایی‌ای که لیبرالیسم مدعی انجام آن بوده است، دورویی خود را نشان داد. مارکسیسم استدلال می‌کند که وضعیت طبیعی برابری و آزادی امری است که بستگی به تحول تاریخی و پیشرفت اجتماعی دارد؛ پروژه‌ی رهایی‌بخش جامعه در همان حال خود یک فرآیند تاریخی و تدریجی است؛ رهایی در متن حرکت تاریخی میسر است. آزادی انسان من حیث انسان در عین حال مشروط به آزادی انسان از قیدهای بازماندگی‌های اجتماعی است که میراث حاکمیت اقلیت بر اکثریت بوده است.

در مورد عدالت اجتماعی مارکسیسم اصل: «از هر کس به اندازه‌ی توانش و به هر کس به اندازه‌ی نیازش» را پیشنهاد کرده است. آموزه‌های مارکسیستی، انتقادی پروژه‌ی روشنگری معاصر است، در تعارض با عقلانیت مدرنیته نیست، بلکه خواستار آن است که به‌طور عقلانی بر تمام شیون زندگی بشری ناظر باشد. مارکسیسم سازمان‌دهی علمی و عقلانی بشری را قابل جایگزین بر مکانیسم کور توسعه‌ی ثروت که جزء لاینفک لیبرال دموکراسی است می‌داند. سرپرستی عقلانی و اجتماعی فرآیند حفظ وجود رهایی انسان به مثابه انسان را تامین و تضمین می‌کند. تحت این مقتضیات، انسان خود را از نفوذ بازی کور نیروهای طبیعت در امان تواند داشت. در آن صورت وجود انسان اثری است که انسان را مدیون دست و اندیشه‌ی خود است.

لیبرالیسم موضوع انتقاد محافظه‌گرایی اجتماعی نیز بوده است؛ البته بی‌آنکه این دومی یک جریان فکری واحد بوده باشد. علاوه بر این، محافظه‌کاران از اصول نظری واحدی که معرف خاستگاه انتقادی آنان باشد به ندرت عزیمت کرده‌اند؛ آنها جایگزینی بدیلی بر برابری و آزادی لیبرالی ارایه نکرده‌اند.

کوتا اینکه:

ایده‌های برابری و آزادی دموکراتیک معرف یک سنت سیاسی و اجتماعی معین است. رواج دموکراسی منوط به گزینش راه و روشی است که از تجربه‌های حاصل از اعمال دموکراسی با توجه به جوانب مثبت و مسایل آن درس گرفته باشد. عنوان «دموکراسی» شیفتگی و ستایش ذهنی در آدمی القاء می‌کند. وراثت انتقادی این دستاورد جهان باستان، آن شیفتگی و لیبیک غیرانتقادی را ترمیم می‌کند.

دموکراسی امری نیست که از بالا یا به اصطلاح از جانب چند «فرزانه» توصیه یا موعظه شود. حرف زدن از دموکراسی ربطی به اجرای دموکراسی ندارد. دموکراسی یک فرایند گذار از جامعه‌ی غیردموکراتیک یا ضددموکراتیک به منزله‌ی دوری از خودکامگی و انکار برابری، آزادی و عدالت است. فرآیندی است از چیزی به چیز کلاً دیگر و نزدیک شدن به آنچه حرمت انسانی را پاس می‌دارد و آزادی طبیعی و شخصیت فردی او را محترم می‌دارد.

در جامعه‌ی کشوری از دنیای سوم تجربه چنان بوده است که در مرحله‌ی اول، کمک به نوعی بازگشایی جامعه است؛ در مرحله‌ی بعدی، نهادینه کردن نهادهای اجتماعی و خدماتی غیر دیوان‌سالارانه است؛ تغییر نهادهای قدرت و مرجعیتی، پایه‌ریزی نهادهای دموکراتیک، رفع تضادها از راه اصلاح قوانین و مقررات ارتباطی، اجرا و تثبیت قواعد مردم‌سالارانه و ... ■

مارکسیسم نشان داد که دموکراسی لیبرالی نمی‌تواند به استقرار برابری و آزادی واقعی در جامعه‌ی مدنی موفق شود، بلکه بیشتر زمینه‌ساز ثروت‌اندوزی اقلیت و فقر اکثریت مردم کشور می‌شود

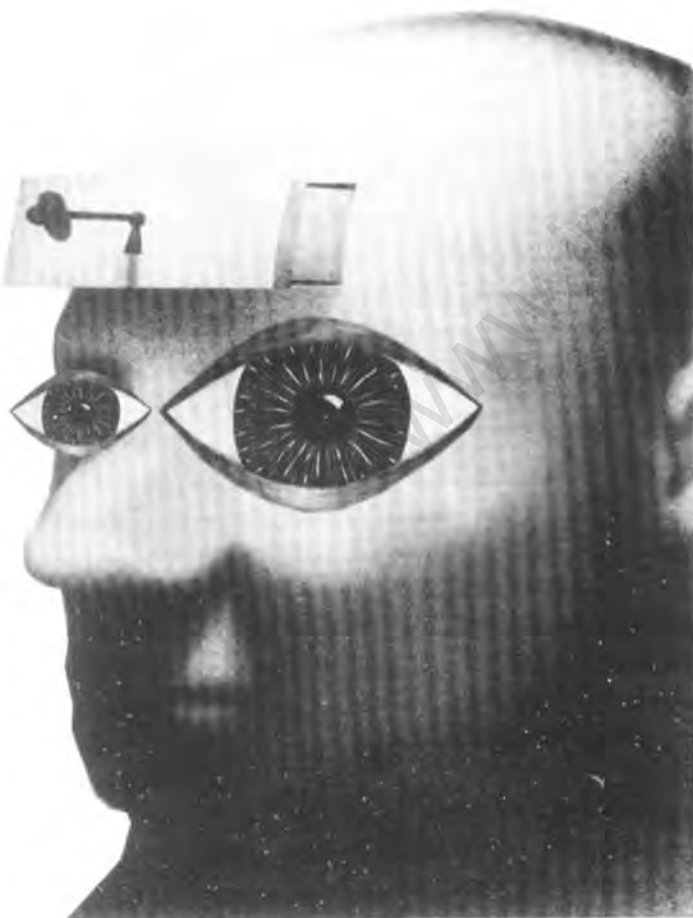
بازخوانی کاپیتال مارکس

گیتی سلامی

دوستان عزیز با سلام
قبل از هر چیز باید بگویم مطالعه‌ی کاپیتال با مطالعات جانبی دیگران و مشغلات روزمره‌ی زندگانی (درس و کار)، تقریباً سیزده سال طول کشید. برداشتم را براساس مسایلی که در طول این مطالعه و قبل از این مطالعه فکرم را مشغول کرده بود، تدوین کردم: به طور مثال فهم فرق روش و دیدگاه مارکس با اقتصاددانان کلاسیک و هگل و یا منظور او از نقد، تغییر، اقتصاد، سوسیالیسم طبقات و ... که سعی کردم تا آنجا که در توانم و برایم مقدور بود، در این برداشت به آنها پیروزم ولی قصدم این نبود که حتماً جوابی هم دریافت کنم، ولی می‌توانم بگویم با این مطالعه و به خصوص کتبى کردن برداشتم (این کار نوشتن را برای اولین بار انجام داده‌ام)، سوالات و مشکلات درکى و فهمی کاپیتال برای خودم بهتر مشخص شدند. حکمى مارکس با دید انتقادی اش یکی از بزرگ‌ترین اومانيسست‌های عصر خود و بعد از خود به شمار می‌رود، زیرا تحلیل او از جامعه‌ی مدرن یا جامعه‌ی سرمایه‌داری یک تحلیل جانبدار و یکسویه با نگاهی یک جانبه برای بهتر کردن وضع کار گران نبود، بلکه هدف او مشخص و روشن کردن یا به عبارت دیگر نشان دادن تولید و بازتولید رابطه‌ای بود که در آن انسان، به مثابه انسان به رسمیت شناخته نمی‌شود؛ به این معنی که نشان داد این رابطه خود به کمک طرف دیگر رابطه که می‌شود گفت افراد کارکن است، تقویت، تولید و بازتولید می‌شود زیرا سازماندهی جامعه طوری است که هدف فقط تولید سود بیشتر است، با تغییر رفتار افراد کارکن شاید بشود هدف را تغییر داد.

چیزی که در مطالعه‌ی کاپیتال برایم جالب بود نقطه‌ی عزیمت مارکس برای اثبات این نکته است که منشاء اضافه ارزش کجاست. نقطه‌ی عزیمت او پلیدی یا کلاهبرداری سرمایه‌دار یا سرمایه‌داران نبود. در این نوشته سعی کردم استدلال مارکس را درباره‌ی این موضوع نشان بدهم. نکته‌ی جالب دیگر نحوه‌ی استدلال قوی او در مقابل مخالفان تفکرش (اقتصاددانان کلاسیک) و استفاده‌ی مثبت او از دانسته‌ها و دانش درست آنها و بالاخره نقدی که به نحوه‌ی رفتار کارگران کرده است. این سه نکته در کنار نکات دیگر برایم قابل توجه و تأمل بودند.

گیتی سلامی



مارکس در کاپیتال برای تحلیل و نقد جامعه‌ی مدرن و نشان دادن اختلاف نظرش با بقیه‌ی اقتصاددانان به شیوه‌ی تفکر سه گروه اصلی اقتصاددانان برخورد می‌کند:

- ۱- اقتصاددانان کلاسیک مانند آدام اسمیت و ریکاردو، استورس، رامسی و میل.
- ۲- اقتصاددانان عام یا سیاسی مانند سنور، جان بابتیست سه و مک لوخ و بین این گروه و گروه اول فرق می‌گذارد.^۱
- ۳- سوسیالیست‌های قدیمی مثل پرودون، سیسموندی، سن سیمون و رابرت اوون.

در ارتباط با نظریه‌های اقتصادی اسمیت^۲، نظریه‌ی دو گروه دیگر فیزیوکرات‌ها و مرکانتیلیست‌ها را می‌آورد. من جابه‌جا تا آنجا که در توان و تشخیص‌ام بوده اختلاف دید اسمیت و ریکاردو [اقتصاددانان کلاسیک] را با مارکس از دید مارکس در موارد مشخص مثل ارزش، کالا، نیروی کار، اضافه ارزش، سرمایه آورده‌ام. اما نقد مارکس فقط نشان دادن اختلاف و حد و مرز خود با اقتصاددانان کلاسیک نمی‌باشد بلکه با بینش اقتصاددانان سیاسی و نتیجه‌ای که آنها می‌گیرند نیز برخورد می‌کند: «اندیشمندان اصلی هرگز کسانی نیستند که خود دست به نتیجه‌گیری‌های باطل می‌زنند. آنها این وظیفه را برای امثال سه‌ها و مک‌لوخ‌ها باز می‌گذارند.^۳ یا در جایی دیگر در مورد مبلغان اسمیت و ریکاردو مثل بارتون، استوارت میل و رامسی ... می‌گوید: «این افراد علی‌رغم اینکه کوشش‌هایی کرده‌اند تا در موارد مشخص از نگرش اسمیت فراتر بروند... اما با این وجود پریشان‌اندیشی اسمیتی به زندگی خود ادامه داده است و دگم‌وی یکی از اصول ایمان متعبدان اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهد.»^۴

در این نوشته ابتدا به پیشینه‌ی مباحث اقتصادی می‌پردازم، سپس بنا به برداشتی که به دست آورده‌ام به تفاوت روش مارکس با روش اقتصاددانان یا علم اقتصاد به‌طور عام و با روش هگل به‌طور خاص اشاره می‌کنم، در قسمت سوم به این پرسش که مارکس در کاپیتال در پی پاسخ‌گویی به چه سؤال یا روشن کردن چه مشکلی است می‌پردازم، قسمت چهارم تعریف ارزش از نظر مارکس، قسمت پنجم تعریف ارزش از نظر اقتصاددانان کلاسیک (ریکاردو) از دیدگاه مارکس و یکی گرفتن ارزش کار با مزد کار نزد آنها، قسمت ششم نقد مارکس به روش اقتصاددانان کلاسیک در مورد تجزیه و تحلیل کالا و ارزش است، قسمت هفتم انتقال مارکس به مفهوم کار از نظر اقتصاددانان کلاسیک که قسمت هشتم یکی بودن مفهوم اضافه ارزش و سود نزد اقتصاددانان کلاسیک و نقد آن از دیدگاه مارکس، قسمت نهم تولید اضافه ارزش که تجسم کار پرداخت نشده است در یک روند تولید ساده بنا به توضیح مارکس، قسمت دهم تعریف سرمایه از نظر اسمیت و ریکاردو از دیدگاه مارکس است، قسمت یازدهم تعریف سرمایه از دید مارکس، قسمت دوازدهم جمع‌بندی کوتاهی از تحقیق مارکس در جلد اول کاپیتال و در قسمت سیزدهم به موضوع تحقیق مارکس در جلد دوم یعنی روند گردش سرمایه اشاره کردم، قسمت چهاردهم نقش اعتبار در انباشت سرمایه‌دارانه از نگاه مارکس، قسمت پانزدهم تفاوت بین مارکس با سوسیالیست‌های قدیمی مانند پرودن در رابطه با سیستم اعتباری، قسمت شانزدهم ارتباط فزونی محصول یا انباشت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و به وجود آمدن رابطه‌ی تابعیت از دیدگاه مارکس، قسمت هفدهم خلاصه‌ای از موضوع تحقیق مارکس در جلد سوم و سرتیترهای بخش دوم این جلد، این قسمت را به دو بخش تقسیم کرده‌ام: الف- تبدیل سود اضافه به اجاره از نظر مارکس و تفاوت آن با اقتصاددانان کلاسیک. ب- تعریف طبقات از دیدگاه مارکس.

قبل از پرداختن به پیشینه‌ی اقتصادی و روش مارکس، به نظر او در مورد کارش و انتقاد اقتصاد عامیانه از آن اشاره می‌کنم. مارکس در مورد کاری که در کاپیتال انجام داده نوشته است: «هر آغازی دشوار است. این حقیقت درباره‌ی هر علمی صدق می‌کند و به همین جهت فهم فصل اول و به ویژه قسمت‌هایی که به تحلیل کالا اختصاص داده شده است بزرگ‌ترین دشواری را ایجاد می‌کند. در خصوص تحلیل ماهیت ارزش و هم‌چنین مقدار ارزش کوشیده‌ام تا حدی که امکان داشت آن را همه فهم بیان نمایم. بنابراین به استثنای قسمت مربوط به شکل ارزش نمی‌توان نسبت به دشواری فهم این کتاب شکایت داشت. البته من خوانندگانی را در نظر می‌گیرم

که می‌خواهند چیز تازه‌ای بیاموزند و بنابراین میل دارند بیاندیشند.»^۵ در جواب به اقتصاد عامیانه که سبک و انشاء او را مورد انتقاد قرار می‌داد، نوشت: «چانه‌زن‌های مغلق‌گوی [مشکل‌گوی] اقتصاد عامیانه‌ی آلمان طرز انشاء و سبک نگارش مرا مورد سرزنش قرار می‌دهند. بیش از هر شخص دیگری من خود نقایص ادبی کاپیتال را با شدت قضاوت می‌کنم. با وجود این برای استفاده و مسرت این آقایان و خوانندگانشان می‌خواهم دو اظهار نظر (یکی انگلیسی و دیگری روسی) را در اینجا نقل کنم. مجله‌ی ساتردی ریویو Saturday Review که کاملاً با نظریات من مخالف است در اعلانی که برای نخستین چاپ آلمانی این کتاب کرده چنین می‌گوید: «شیوه و طرز بیان، به دشوارترین مسایل اقتصادی کشش خاصی می‌بخشد.» روزنامه‌ی سن پترزبورگ ویلومستی چنین تذکر می‌دهد: «به استثنای قسمت‌های نادری که مربوط به مسایل ویژه است نحوه بیان، این خصوصیت را دارد که همه فهم و روشن است و با وجود سطح عالی علمی، موضوع مورد بحث فوق‌العاده زنده است.» از این جهت من به هیچ وجه با اکثر دانشمندان آلمانی که کتب خویش را به زبانی چنان تاریک و خشک انشاء می‌کنند که سرپندگان عادی خلوند در برخورد با آنها می‌شکند قابل مقایسه نیستم. حقیقت این است که ادبیات جاری و استلامانه‌ی ناسیونال لیبرال آلمانی به غیر از سر خوانندگان چیز دیگری از آنان را نمی‌شکند.»^۶

۱- پیشینه‌ی مباحث اقتصادی^۷

قرن‌ها پیش از مارکس مباحث و سوال‌هایی در مورد اینکه پول چیست، گردش پول در جامعه چگونه انجام می‌یابد، معیار و ارزش خود پول چیست، اصلاً ارزش چیست و ارزش‌های مختلف کالاهای موجود از کجا ناشی می‌شود، و اینکه سود چگونه به وجود می‌آید در جوامع و دوره‌های مختلف مطرح بود. در هر دوره‌ای عده‌ای از فلاسفه و اقتصاددانان بنا به شرایط اجتماعی آن زمان به این پرسش‌ها پاسخ‌های مختلف دادند. از آنجا که جوامع اروپایی قرن پانزدهم تا اواخر قرن هفدهم جوامع مبتنی بر تجارت بودند، مرکانتیلیست‌ها اساس ثروت جامعه را پول می‌دانستند پس معیار ارزش و ثروت جامعه بنا به تحلیل این گروه پول و فلزات قیمتی بود. بنابراین آنها ارزش کالاها را براساس روند مبادله یا گردش تعیین می‌کردند. برای اینکه چگونه می‌توان سود برد پاسخی نداشتند. آنها همه چیز را صالر می‌کردند تا پول بیشتری کسب کنند. در این دوره مهم‌ترین تولیدات، تولید کشاورزی بود (زیرا صنعت هنوز به رشد دوران قرن هیجدهم نرسیده بود)، با صدور ملوم کالاها بعد از مدتی، دیگر در جامعه کالایی یافت نمی‌شد و اجباراً می‌بایستی با پول کسب شده دوباره کالاهای مورد احتیاج خریداری شود بنابراین چیزی از پول کسب شده باقی نمی‌ماند و این واقعیت با نظریه‌ی آنها مطابقت نداشت. فشار بر تولیدات کشاورزی و زوال این تولیدات باعث شد دیدگاه دیگری به نام دیدگاه فیزیوکرات‌ها به وجود آید که مهم‌ترین نماینده‌ی آن کنه است (نیمه‌ی دوم قرن هیجدهم). کنه معتقد بود که اضافه ارزش و ارزش در تولید کشاورزی به وجود می‌آید. پس آنها منشاء ارزش و اضافه ارزش را در تولید و نه در مبادله می‌دیدند. ولی بنا به نظر مارکس این موضوع که اضافه ارزش در تولید به وجود می‌آید و نه در مبادله از یک طرف یک بینش مترقی است زیرا به سوال اصلی که اضافه ارزش از کجا می‌آید به نحوی محدود جواب داده است ولی از آنجایی که این تولید فقط در چارچوب تولید کشاورزی باقی می‌ماند به صورت یک جنبه درک شده است. کار اصلی کنه ساختن یک تابلوی اقتصادی بود که در این تابلو تمامی ساخت اقتصادی جامعه را به صورت یک رابطه مورد بررسی قرار داده بود. از نظر مارکس پیشرفت نسبی فیزیوکرات‌ها در این است که آنها فقط کار ایجادکننده‌ی ارزش اضافه را کار مولد می‌دانستند.^۸

پتی (مؤسس علم اقتصاد جدید) ارزش یک کالا را وابسته به مقدار کاری که در آن کالا به کار رفته است می‌دانست. در این مباحث لاک و هیوم هم (قرن هیجدهم) پاسخ‌هایی به اینکه ارزش یک کالا و ارزش پول چگونه تعیین می‌شود دادند: لاک معتقد بود که ارزش یک چیز به وسیله‌ی رابطه‌ی عرضه و تقاضای کالا تعیین می‌شود. هیوم که ادامه‌دهنده‌ی تئوری لاک و مشاور اسمیت بود، در مورد ارزش پول معتقد بود که برحسب اینکه چه مقدار از پول در گردش باشد ارزش پول

تعیین می‌گردد. و به این نتیجه رسید که پس پول خود ارزش نیست، بلکه ما به ازایی برای کالای دیگر است.

با رشد تولید صنعتی و تقسیم کار اجتماعی در درون جامعه، قشر معین و جدیدی به نام کارگر به وجود آمد، که همراه با پدید آمدن تفکر و قشر جدیدی از اقتصاددانان بود. این دوره به دوره‌ای اقتصاد سیاسی کلاسیک معروف است، زیرا ریکاردو که یکی از نمایندگان این دوره است کتابی به این اسم نوشته است. از دیگر نمایندگان مهم این تفکر می‌توان از آدام اسمیت و جیمز استوارت نام برد.

آدام اسمیت از آنجایی که در دوره‌ای زندگی می‌کرد که تولید صنعتی رشد بسیار گسترده‌ای کرده بود توانست از زاویه‌ی پیشرفته‌تری به جامعه بنگرد یعنی توانست از یک طرف با توجه به تقسیم کار اجتماعی و از طرف دیگر به این موضوع که بین بخش‌های مختلف تولیدی می‌تواند رابطه وجود داشته باشد، به دستاورد مهم خود یعنی اینکه کار منشاء ارزش است برسد. او کار صنعتی را مولد ارزش می‌دانست و نه کار کشاورزی را. بین درآمدها فرق گذاشت و آنها را به سه دسته تقسیم کرد: مزد کارگر، سود سرمایه‌دار که زمین‌دار به دست می‌آورد. و از این طریق توانست از طبقات اجتماعی اسم ببرد و جامعه را به دو طبقه تقسیم کند: طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار که مالک زمین جزو این طبقه می‌باشد. بنابراین خود بورژوازی برای اولین بار هم سرمایه و هم طبقات را کشف کرد. اسمیت با کشف نقش سرمایه و اینکه بین درآمدهای مختلف تفاوت وجود دارد

به سود سرمایه رسید و نتیجه گرفت که سرمایه هم یک فاکتور در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری است و صاحبش حق دارد از درآمد اجتماعی سهمی ببرد که اسم آن را سود سرمایه گذاشت.

اسمیت با این تفکر به رغم اینکه بنیاد کار را بر تئوری ارزش-کار می‌گذاشت و با اینکه به این نتیجه رسید که ارزش کالا مقدار کاری است که در آن نهفته است، یعنی بایستی می‌پذیرفت که ارزش و اضافه ارزش از درون پروسه‌ی تولید به وجود می‌آید با این وجود برای پاسخ به معضل اضافه ارزش به نظریه‌ی مرکانتیلیست‌ها که تعیین ارزش کالا را بر اساس روند مبادله حساب می‌کردند برمی‌گشت. پس بر اساس نظر اقتصاددانان کلاسیک مشخص نمی‌شود که منشاء اضافه ارزش کجاست؟

نتیجه: اقتصاددانان کلاسیک برای پاسخ دادن به این معضل

که منشاء اضافه ارزش کجاست، هر کدام به نحوی به این پرسش که ارزش کالا چیست، پاسخ دادند:

از نظر اسمیت ارزش یک کالا برابر است با مقدار کاری که برای تولیدش به کار رفته است. و بر این نظر است که چون دو کالای برابر در مبادله با هم تعویض می‌شوند، پس سود ناشی از مبادله می‌باشد. و ارزش یا قیمت کالا هم مرکب از دو جز می‌شود: مزد کارگر و اضافه سود سرمایه و این نتیجه را می‌گیرد که هر چه مزد بیشتر باشد قیمت کالا هم بیشتر می‌شود، زیرا سرمایه‌دار خود هنگام فروش کالا مقداری به مثابه سود روی خرج تولید کالا می‌گذارد. این استدلال بر این مبنا است که عده‌ای دائماً کالای خود را بیشتر از قیمت می‌فروشند و کمتر از قیمت می‌خرند، معنای این گفته این است که یک عده دائماً باید ضرر کنند تا عده‌ی دیگر بتوانند سود کنند، در غیر این صورت چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. با این استدلال، اسمیت گاهی به عقب‌تر از فیزیوکرات‌ها برمی‌داشت زیرا آنها معتقد بودند که اضافه ارزش در تولید به وجود می‌آید.

ریکاردو هم مانند اسمیت ارزش کالا را از طریق مبادله توضیح می‌دهد، اما با این تفاوت که برای ریکاردو ارزش کالا برابر است با مقدار کاری که در کالای مقابل، یعنی کالایی که با آن مبادله می‌شود، وجود دارد. پرسشی که اینجا مطرح می‌شود

این است آیا این دو مقدار یکی هستند و یا متفاوتند؟ از نظر ریکاردو این دو مقدار یکی نیست. ولی باز ریکاردو نتوانست روشن کند کدام یک از این دو کالا، مقدار کاری که برای تولیدش به کار رفته است کمتر از مقدار کاری است که برای تولید کالای دیگر به کار برده شده است. بنابراین ریکاردو هم نتوانست منشاء اضافه ارزش را توضیح دهد و جوابش به بن‌بست خورد. مارکس در کاپیتال با پاسخ به این پرسش بن‌بست را می‌شکند. از دستاوردهای مهم دیگر ریکاردو نسبت به اسمیت این بود که مقدار قیمت برای ریکاردو مقدار ثابتی است و مزد و سود، اجزای ارگانیک این مقدار را می‌سازند یعنی چنین نیست که مزد بر سود اضافه می‌شود. اینها دو عنصر هستند که در رابطه‌ی معکوس با هم قرار گرفته‌اند. یعنی افزایش مردها به معنی کم شدن سود سرمایه است و برعکس.

۲- تفاوت روش مارکس با اقتصاددانان به طور عام و روش هگل به طور خاص

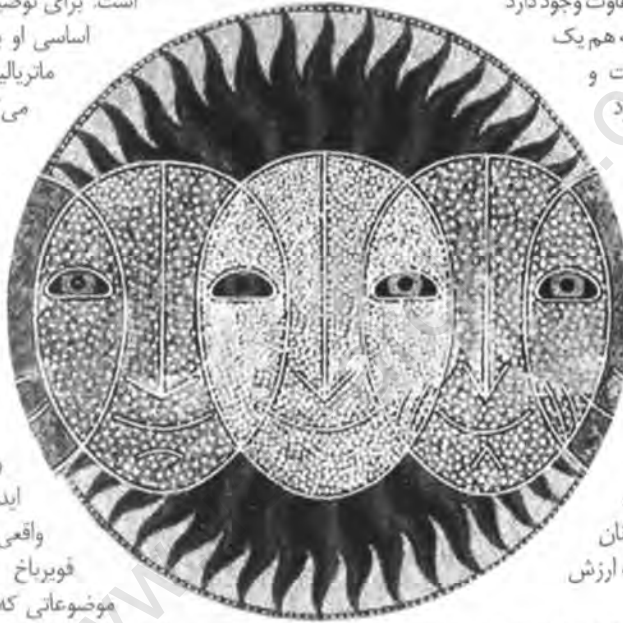
برای مارکس برخلاف اقتصاددانان معاصر و ماقبل از خودش، واقعیت، محصول مداخله‌ی پراتیکی انسان‌ها می‌باشد یعنی ماده یا واقعیت خارجی یا مشخص (چه این واقعیت، میز یا جامعه یا انسان چه یک مفهوم مشخص باشد) کارکرد یا محصول پراتیک انسان‌های معین در شرایط اجتماعی معین است. برای توضیح این دیدگاه مارکس و نشان دادن تفاوت اساسی او با پیشینیان و معاصرانش اشاره‌ای به نقد ماتریالیسم تائکتونی در تئزهای فویرباخ، تر اول می‌کنم، مارکس اینجا این طور بیان می‌کند:

«کاستی اصلی همه‌ی ماتریالیسم تائکتونی (شامل ماتریالیسم فویرباخ نیز) این است که [در آن] برابر ایستادن واقعیت [و] حسیت‌تها در قالب‌شی یا [در شکل] شهود فهمیده می‌شود، نه به مثابه فعالیت محسوس انسانی، [یعنی] پراتیک» [و] نه به گونه‌ای متکی بر سوژه. به همین دلیل، جنبه‌ی عملی به گونه‌ای انتزاعی- و در تقابل با ماتریالیسم- به وسیله‌ی ایده‌الیسم گسترش می‌یابد. ایده‌الیسمی که مسلماً، فعالیت محسوس و واقعی را به خودی خود [به رسمیت] نمی‌شناسد. فویرباخ خواهان موضوعاتی محسوس است، موضوعاتی که از موضوعات اندیشه‌ای، واقعاً قابل تمیز باشد، اما او خود فعالیت انسانی را به مثابه فعالیت عینی نمی‌فهمد.

از این رو، او [در کتاب] «جوهر مسیحیت» تنها کنش تئوریک را به مثابه کنش انسانی ناب می‌پذیرد، در حالی که [در این کتاب] پراتیک تنها در شکل پذیرداری کثیف یهودی‌وارش دریافت و تثبیت می‌شود. به همین دلیل او معنای فعالیت «انقلابی»، [فعالیت] «پراتیکی-انتقادی» را در نمی‌یابد.^{۱۰}

پس برای مارکس فعالیت انسان یک فعالیت مادی عینی است و محصولی هم که از این فعالیت به وجود می‌آید برابر ایستای عینی است. اگرچه این محصول حاصل فعالیت تفکر انسانی باشد زیرا مارکس تفکر انسان یعنی اندیشه‌ورزی او را عمل پراتیکی می‌داند و می‌گوید: «این پرسش که، آیا حقیقت عینی با اندیشه [ورزی] انسانی خوانایی دارد [یا نه]، مسئله‌ی تئوری نیست بلکه پرسشی پراتیکی است. در پراتیک است که انسان باید حقیقت را، و به عبارت دیگر، واقعیت و قدرت را، این جهانی بودن [یا ناسوتی بودن] اندیشه [ورزی] اش را ثابت کند. مشاجره بر سر واقعیت یا عدم واقعیت اندیشه [ورزی]- اندیشه [ورزی] ای که از پراتیک منفک شده- تنها یک پرسش اسکولاستیک ناب است.»^{۱۱}

با این شیوه از تکرش است که برای مارکس مفاهیم، ایده‌ها و اصول از آنجایی که محصول پراتیک یا کارکردهای انسان‌های معین در شرایط اجتماعی-تاریخی معینی هستند، فنانپذیر، موقتی و قابل تغییرند، یعنی اینکه با حرکت تاریخ این مفاهیم



ادراک ما باشد. در صورت نخست (یعنی در نظر گرفتن واقعیت مشخص به عنوان نقطه‌ی عزیمت و نه نقطه‌ی تحول تاریخی) درک درست ما از واقعیت در مفاهیمی انتزاعی حل می‌شود، درحالی‌که در صورت دوم (یعنی از دید اندیشه‌ای که واقعیت را نوعی هم‌نهاد یا نتیجه‌ی تحول تاریخی می‌بیند) براساس تعینات مجرد می‌توان به بازتولید واقعیت مشخص از راه اندیشه رسید.^{۱۳}

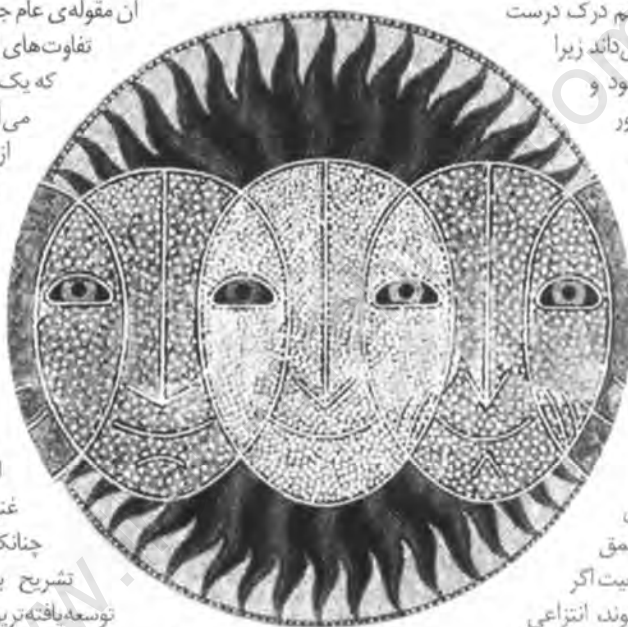
از نظر مارکس، روش درست این می‌باشد که ساخت مفاهیم یا توالی آنها بایستی بر اساس روابطشان در درون یک جامعه‌ی معین مورد بررسی قرار گیرد: «بررسی توالی مقوله‌های اقتصادی بر اساس تأثیر تاریخی آنها درست نیست. درست‌تر این می‌باشد که توالی آنها براساس روابطشان در جامعه‌ی بورژوایی جدید در نظر گرفته شود و این درست عکس آن چیزی است که از نظم طبیعی آنها یا از تحول تاریخی‌شان برمی‌آید. منظور، بررسی پیوندهای تاریخی اوضاع اقتصادی در توالی شکل‌های متفاوت جامعه یا ترتیب ایده‌آلی (یعنی منطقی) توالی آنها چنان‌که پروتون در تصور مبهم و آشفته‌اش از حرکت تاریخی می‌پندارد نیست» غرض بررسی نظم و روابط آنها در درون جامعه‌ی بورژوایی است. «^{۱۴} به این معنی که اگر یک اثر اقتصادی با یک مقوله‌ی عام^{۱۵} شروع می‌شود بایستی ابتدا مشخص شود که آن مقوله‌ی عام در چه مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی اجتماعی مدنظر است، در ثانی بایستی عناصر غیرکلی و غیرمشتربک به نحوی از عناصر مشترک و کلی آن مقوله‌ی عام جدا شوند تا وحدت آنها موجب فراموش شدن تفاوت‌های اساسی نگردد. زیرا مارکس مقوله‌ی عام را که یک عنصر مشترک است از راه مقایسه به دست می‌آورد، پس مقوله‌ی عام برای مارکس مرکب از اجزای گوناگون و تعینات متفاوت است که بعضی از آنها به‌همه‌ی دوره‌ها و برخی دیگر به دوره‌ی معین برمی‌گردد. این جاست که مارکس می‌گوید فراموش کردن این نکته و ندیدن توأم این وحدت و تمایز در یک مقوله‌ی عام، باعث شده اقتصاددانان، مدافع قوانین طبیعی منسوخ نشدنی و هماهنگ با مناسبات موجود اجتماعی شوند. علاوه بر این برای مارکس عام‌ترین انتزاعات، زمانی شکل می‌یابند که شناخت به غنی‌ترین شکل مشخص خود رسیده باشد چنانکه می‌گوید تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن میمون است: «جامعه‌ی بورژوایی، توسعه‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. مقوله‌هایی که بیانگر نوع مناسبات و جامعیت ساخت این

جامعه‌اند، امکان درک ساخت و مناسبات تولیدی همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی گذشته را که جامعه‌ی بورژوایی براساس مواد و مصالح بازمانده از آنها بنا شده است [نقد منفی] نیز به ما می‌دهند و ثابت می‌کنند که برخی از بقایای آن صورت‌بندی‌های اجتماعی که دوران تاریخی‌شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعه‌ی بورژوایی به حیات خود ادامه می‌دهند، درحالی‌که برخی از توانایی‌های بالقوه توانسته‌اند معنای روشن خود را در درون جامعه‌ی بورژوایی پیدا کنند [نقد مثبت]. تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن میمون است. خصوصیات بالقوه‌ی تحول عالی‌تر در میان انواع حیوانات پست‌تر را تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر می‌توان فهمید، اقتصاد بورژوایی هم با این حساب کلید اقتصاد باستان و غیره است. اما نه به روش آن اقتصاددانانی که تفاوت‌های تاریخی را نادیده می‌گیرند و در همه‌ی شکل‌های جامعه به دنبال مناسبات بورژوایی می‌گردند.»^{۱۶} پس می‌توان گفت نشانه‌ها و خواص تحول عالی‌تر یک پدیده در میان انواع پست‌تر آن پدیده از دیدگاه مارکس را تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر [به معنای شناخت نظم و روابط درون آن] پدیده می‌توان فهمید و این شناخت هم از طریق روند انتقاد به دست می‌آید.^{۱۷}

پرسشی که اینجا مطرح می‌شود، این است که چرا شناخت از طریق روند انتقاد

معنا و محتوای مخصوص به آن شرایط را به خود می‌گیرند، بنابراین به لحاظ تاریخی، اجتماعی مشروط می‌باشند. پس مفاهیم ارزش، کار و غیره نمی‌توانند برای همیشه و در دوران‌های متفاوت دارای یک محتوا و معنا باشند: «انتزاعی‌ترین مقولات، با وجود اعتبار کلی‌شان در همه‌ی ادوار [تاریخ]، که خود نتیجه‌ی انتزاعی بودن آنهاست هر قدر هم که انتزاعی باشند باز هم محصول شرایط تاریخی‌اند و تنها در درون شرایط تاریخی خود اعتبار کامل دارند.»^{۱۸} درحالی‌که اقتصاددانان کلاسیک این مقولات را به صورت قوانین ثابت و تغییرناپذیر می‌پذیرند و با این مقولات یا دستگاه مفاهیم، همه‌ی شرایط و هر نوع شکل از جامعه را توضیح می‌دهند. از نظر مارکس این دید ناشی از این است که اقتصاددانان کلاسیک، مفاهیم را نتیجه‌ی تاریخ نمی‌دانند بلکه نقطه‌ی عزیمت خود قرار می‌دهند؛ به طوری که به تصور آنها از واقعیت تطبیق کند. بنابر همین روش است که اقتصاددانان کلاسیک برای بررسی کشوری معین از نظر سیاسی- اقتصادی با کل زنده، با جمعیت، ملت، دولت‌ها آغاز می‌کنند و در انتها، کارشان به تحلیل برخی روابط انتزاعی تعیین‌کننده و عام مثل تقسیم کار، پول و ارزش خاتمه می‌یابد و همین که این مقولات کم و بیش پرورده و منترع [جدا] شدند، شروع می‌کنند به ساختن دستگاه‌های اقتصادی براساس تقدم و تأخر زمانی که از نظر تاریخی تعیین‌کننده بودند و بعد واقعیت را در قالب این پیش‌فرض‌های عام قرار می‌دهند یا توضیح می‌دهند. مارکس این روش را به رغم درک درست اقتصاددانان کلاسیک از واقعیت، نادرست می‌داند زیرا واقعیت فقط در مفاهیم انتزاعی حل می‌شود و معتقد است این روش در طی دوران تاریخ به طور مکرر اتفاق می‌افتد: «هنگام بررسی کشوری معین از نظر سیاسی- اقتصادی، نخست از جمعیت آن، از توزیع این جمعیت به طبقات، یا در شهر، روستا، سواحل و جزایر، و از شاخه‌های متفاوت تولید، صادرات و واردات، تولید و مصرف سالیانه، قیمت کالاها و غیره آغاز می‌کنیم. یک چنین روشی که بنای کار را بر امور واقعی و مشخص می‌گذارد، ظاهراً درست به نظر می‌رسد. از همین رو در اقتصاد هم باید از جمعیت که پایه و موضوع تمامی عمل اجتماعی تولید است آغاز کرد. اما با تعمق بیشتر، نادرستی این نظر آشکار می‌شود. جمعیت اگر مثلاً طبقات مشکله‌ی آن نادیده گرفته شوند، انتزاعی

بیش نیست. همین‌طور طبقات هم عبارتی میان‌تهی خواهد بود اگر با عناصری که این طبقات متکی به آنها هستند آشنا نیاشیم. [مثلاً] کار مزدی یا مزدبگیری، سرمایه و غیره. اینها هم به نوبه‌ی خود مسبق به مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها و... هستند. مثلاً سرمایه بدون کار مزدی، بدون ارزش، پول، قیمت و غیره... هیچ است [یک انتزاع است]. پس اگر قرار می‌بود با مفهوم کلی جمعیت شروع کنیم، ناگزیر به دریافتی آشفته می‌رسیدیم. درحالی‌که می‌توان با تحلیلی گام به گام به مفاهیم بیش از پیش بسیط‌تر رسید. یعنی از واقعیت ملموس و مشخص اندک‌اندک به مجردات و سرانجام به بسیط‌ترین مفاهیم و مقولات [مشخص] دست یافت. اینجا حرکتی معکوس لازم است، یعنی [این بار] باید از مفاهیم مجرد شروع کرد و بار دیگر به عناصر واقعی مشخص، مثلاً به جمعیت رسید [به این معنی که با مفهوم مجرد بایستی که هم‌اکنون به صورت مشخص در اندیشه‌ی ما هست در یک برگشت، عنصر واقعی مشخصی مثل جمعیت را بایستی بتوان بازتولید کرد]. یا این روش برخلاف روش اول، به جای دریافتی آشفته از یک امر کلی، به مجموعه‌ای سرشار از تعینات و روابط پیچیده خواهیم رسید... مشخص، مشخص است زیرا در حکم ترکیب به هم بر نهاده‌ی تعینات بسیار و بیانگر وحدت در گوناگونی است. (ولی) از دید اندیشه نوعی هم‌نهاد، نوعی نتیجه است و نه نقطه‌ی عزیمت حتی اگر در عمل به صورت نقطه‌ی عزیمت و بنابر این نقطه‌ی عزیمت مشاهده و



به دست می‌آید و نقد از دیدگاه مارکس یعنی چه؟ به نظر من چون برای مارکس مسئله‌ی تغییر و دخالّت در یک موضوع یا یک پدیده مطرح است و نه فقط تعبیر و تعریف صرف از آن موضوع،^{۱۸} بر این مبنا شناخت هم از نظر او تنها به طریق روش انتقادی به دست می‌آید. در رابطه با مفهوم نقد از دیدگاه مارکس می‌شود نقد را چنین تعبیر کرد که یعنی «تعیین حدود و مرز مثبت و منفی یک پدیده»^{۱۹} به این معنا که بتوان تعیین کرد چه عناصری در گذشته در یک پدیده وجود داشتند و هنوز هم وجود دارند کدام عناصر از بین رفته‌اند (نقد منفی) و کدام عناصر جدید وارد شده‌اند که مختص به این پدیده هستند و تکرار نمی‌شوند (نقد مثبت).^{۲۰}

نتیجه: تا اینجا می‌شود به طور خلاصه نتیجه گرفت که بنا به استدلال مارکس، اقتصاددانان کلاسیک که نماینده‌ی آنها ریکاردو و اسمیت هستند معتقد به ازلی بودن قوانین و مفاهیم هستند و بر این اساس قوانین جامعه‌ی بورژوازی را طبیعی یا فراتاریخی می‌دانند که از نظام‌های قبلی خود برتر است یعنی به حد تکامل خود رسیده و نایستی تغییری در این نظام یا قوانین آن رخ یابد. بنابراین شیوه‌ی نگرش، مقوله‌های کالا، کار، ارزش، سرمایه و ... غیرتاریخی یا فراتاریخی هستند یعنی اینکه در تمام طول تاریخ انسانی وجود داشته و دارند زیرا این مقولات برای این افراد نقطه‌ی عزیمت هستند و نه نتیجه‌ی تحول تاریخی در حالی که برای مارکس این مقولات جدا از وجه مشترک‌شان که می‌توانند برای همه‌ی شکل‌های دیگر اجتماعی معتبر باشند مقوله‌هایی مشخص در اندیشه هستند یعنی شناخت هستند شناختی که به مثابه پروسه‌ی جمع‌بندی و به مثابه نتیجه‌ای که از طریق اندیشه به وجود آمده، پس شناخت از نظر مارکس، نقطه‌ی عزیمت واقعی ادراک و مشاهده‌ی انسان می‌باشد ولی این به این معنا نیست که روند واقعیت بیرونی هم همین روند شناخت باشد و می‌گوید: «هگل دچار این توهم شد که واقعیت را نتیجه‌ی اندیشه‌ای متمرکز بر خویش که سرگرم تعمق در اندیشگی خویش است و حرکت خویش را از خود دارد، بداند. درحالی‌که منظور از رسیدن به مشخص از طریق اندیشه همانا دست یافتن به واقعیت مشخص و بازتولید اندیشیده‌ی آن است. اما این به هیچ روی به معنای تعیین روند تکوین خود واقعیت مشخص نیست.»^{۲۱} به این معنی که به رغم اینکه در واقعیت سرمایه مقدم بر ارزش است اما بنا به روش مارکس از لحاظ نظری مفهوم ارزش^{۲۲} مقدم بر مفهوم سرمایه است.^{۲۳} زیرا برای مارکس روند منطقی پروسه‌ی شناخت و آروانه‌ی حرکت تاریخی یا واقعیت است. اینجا نقطه‌ی اساسی اختلاف مارکس با اقتصاددانان کلاسیک و به عبارتی با هگل روشن می‌شود؛ برای همه‌ی این افراد سیر شناخته روند تکوین خود واقعیت هم است. با این دیدگاه است که هگل در منطق گسترده سعی بر این دارد سیر شناخت را که به صورت یک پروسه در نظر دارد و حامل مجموعه‌ای از مفاهیم و مقولات است طبق قاعده‌ای معین که به آن تضاد می‌گوید از دل هم بیرون بیاورد. حرکت این تضاد را حرکتی منفی می‌داند یعنی تضاد بین اتصال و انفصال، پیوستگی و ناپیوستگی که جزء خصلت وجودی هر مقوله یا روند است؛ بر این مبنا است که برای هگل یک چیز در یک لحظه هم هست و هم نیست.^{۲۴} هگل در رابطه با توضیح قوانین حرکت می‌گوید باید ببینیم که این مقولات چگونه به وجود می‌آیند چه ارتباطی با هم دارند و چگونه پیوند می‌خورند. سعی هگل در این به وجود آمدن و ارتباط مفاهیم در این است که این مفاهیم را مطابق بر واقعیت از دل هم استنتاج کند. زیرا از نظر هگل یک ایده‌ی کل انتزاعی وجود دارد که به وساطت انسان می‌تواند عینیت یابد و می‌گوید اگر دانشی بتواند قوانین حرکت تمام این پروسه‌ها را کشف کند در واقع آن دانش، دانش مطلق است. یعنی کشف این قوانین توسط انسان از دیدگاه هگل رسیدن به دانش مطلق یا شناخت مطلق است.^{۲۵} در این دیدگاه انسان، کاشف رابطه‌های خود در جهان پیرامون‌اش است و نه خالق این رابطه‌ها. پس به طور خلاصه می‌شود گفت نزد هگل «مفاهیم یا ایده از طریق انسان به واقعیت تبدیل می‌شود.»^{۲۶} از این رو قصد مارکس در کاپیتال این است که این روش یا دیالکتیک هگل را وارونه^{۲۷} کند به این معنی که از دیدگاه مارکس «واقعیت مشخص به وساطت انسان است که تازه به مفاهیم تبدیل می‌شود و نه عکس آن.»^{۲۸}

حالا اگر بخواهیم بنا به روش هگل جامعه‌ی سرمایه‌داری را مورد بررسی قرار دهیم این طور می‌شود که از نظر منطقی ابتدا بایستی ایده یا مفهومی به نام پول باشد تا مقوله‌ی کالا به وجود آید و به دنبال آن مقوله‌ی کار و سرمایه و کارگر شکل بگیرد.

بنا به این شیوه مارکس می‌گوید: «هگل تفکر خود را براساس موضوع واقعی یا عینیت واقعی متحقق نمی‌کند بلکه به موضوع واقعی که براساس تفکر یا اندیشه‌ای که در سپهر انتزاعی منطق کامل شده است [یا اندیشه‌ورزی‌ای که از پراتیک جدا شده است] تحقق می‌بخشد.»^{۲۹} به سخن دیگر می‌توان گفت که هگل شیوه‌ی منطقی خود یعنی دیالکتیک را [زیرا نزد او دیالکتیک هم روش، هم فلسفه و هم منطق است] در همه‌ی موضوعات به کار می‌برد که به این طریق منطق برای اثبات موضوع واقعی به کار برده نمی‌شود بلکه موضوع واقعی اثباتی می‌شود برای منطق. بر این مبنا ایده‌آلیسم [اندیشه‌ورزی] هگل برای مارکس «غیرانتقادی» است.^{۳۰} زیرا به گونه‌ای انتزاعی و منفک از واقعیت صورت می‌گیرد و در نتیجه به تأیید از واقعیت می‌رسد و «پوزیتیویسم آن هم کاذب است»^{۳۱} زیرا طبق حرکت واقعیت هم حرکت نمی‌کند و در نتیجه عینیت [واقعیت] او هم بر خود استوار [یا مستقل] نیست. مارکس برخلاف هگل در یک پدیده به دنبال تعیین مفاهیم منطقی نیست. یعنی نزد مارکس یک منطق مشخص برای توضیح و بررسی تمام پدیده‌ها وجود ندارد، چنانکه در پاراگراف ۲۷۹ نقد دکترین دولت هگل می‌نویسد: «برای بررسی یک موضوع نایستی در موضوع به دنبال تعیین مقولات یا مفاهیم منطقی در آن موضوع بود، بلکه بایستی در هر موضوع منطق ویژه‌ی آن موضوع را کشف کرد.»

می‌توان روش مارکس را که به نظر خود او با «روش یا اسلوب دیالکتیکی هگل نه تنها از بیخ و بن تفاوت دارد بلکه نقطه‌ی مقابل آن است.»^{۳۲} به رغم اینکه مارکس خود را «علناً پیرو این حکیم بزرگ می‌داند و حتی فصل مربوط به تئوری ارزش را در مواردی با طرز بیان خاص هگل» می‌نویسد^{۳۳} این طور بیان کرد:

برای مارکس اجزای واقعیت به طور واقعی از هم جدایی ناپذیر و هم‌زمان هستند اما به صورت انتزاعی و منطقی می‌شود یک عنصر را [که الان به طور مشخص به اندیشه درآمده] جدا و یا مترع کرد و در حرکت برگشت به وسیله‌ی این عنصر، بقیه‌ی مقولات را بازسازی یا دوباره‌سازی کرد، یعنی کل واقعیت مشخص با این عنصر بازسازی می‌شود. پس مارکس اول مقولات را به وجود نیاورده، کاری که هگل یا پرودون و بقیه انجام می‌دهند بلکه در پروسه‌ای که کل مشخص [=واقعیت مشخص] بازسازی می‌شود و در واقع مقولات به طور واقعی وجود دارند، فقط آنها را در یک ترتیب منطقی در جاهای جدیدی قرار می‌دهد تا بتواند یک تحلیل آرایه بدهد. به طور خلاصه می‌شود گفت که مارکس به دو پروسه‌ی شناخت اشاره می‌کند: ۱- پروسه‌ی تحقیق ۲- پروسه‌ی تشریح یا پروسه‌ی بازسازی (دوباره‌سازی).

در پروسه‌ی تحقیق، شناخت هم به لحاظ منطقی و هم به لحاظ حرکت تاریخی از ساده به مرکب است یعنی از کم‌تعیین‌ترین عنصر یا پدیده‌ای که ویژگی‌های کمتری دارد به پرتعین‌ترین عنصر یا پدیده‌ای که ویژگی‌های بیشتری دارد می‌رسیم (از مجرد به مشخص).

اما در پروسه‌ی تشریح یا بازسازی، شناخت از لحاظ منطقی از مرکب به ساده است یعنی از پرتعین‌ترین (مشخص‌ترین) پدیده شروع می‌شود تا به کم‌تعیین‌ترین پدیده (مجردترین) برسد. در این روند شناخت منطقی و آروانه‌ی حرکت تاریخی است. با این شیوه‌ی تفکر است که مارکس برای تحلیل جامعه‌ی مدرن از جامعه‌ی سرمایه‌داری شروع می‌کند و نه از ابتدای تاریخ بشری. طبق این روش برای تشریح این جامعه، مارکس ابتدا باید توضیح بدهد سرمایه [پرتعین‌ترین] چیست و برای اینکه توضیح دهد سرمایه چیست بایستی بتواند توضیح دهد سرمایه چگونه تولید و بازتولید می‌شود، برای این توضیح ابتدا بایستی پروسه‌ی انباشت اولیه یا بازتولید روشن شود تا بتواند بازتولید گسترده و در واقع کل سرمایه را توضیح دهد که برای این کار سطح معینی از ارزش [کم‌تعیین‌ترین] بایستی ابتدا توضیح داده شده باشد: «برای تحلیل چگونگی گسترش مفهوم سرمایه نباید از کار شروع کرد باید از ارزش یا دقیق‌تر بگویم از ارزش مبادله‌ی گسترش یافته [یعنی کالا] در جریان گردش شروع کرد [اسمیت و ریکاردو از کار حرکت می‌کنند]. گذار مستقیم از کار به سرمایه به همان اندازه ناممکن است که بخواهیم از نژادهای گوناگون انسانی یک‌باره به بانکدار یا از طبیعت به ماشین بخرار برسیم.»^{۳۴} با این دید است که مارکس در جلد اول کاپیتال از عنصر کالا که همان ارزش است شروع می‌کند (یعنی از پروسه‌ی تحقیق شروع می‌کند) تا بتواند شکل به وجود آمدن اضافه ارزش را نشان دهد و از

این طریق به وجود آمدن سرمایه به طور کلی را و در نهایت توضیحی برای قانون کل اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری بیابد (پروژه‌ی تشریح یا بازسازی) یا بنا به گفته‌ی خودش در نهایت «قانون اقتصادی تکامل اجتماع نوین را کشف کند». ۲۵ سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که چرا مارکس از اقتصاد و به طور مشخص از تجزیه و تحلیل تولید انسان‌ها شروع می‌کند و نه چیز دیگری مثلاً مصرف آنها؟ استدلال او در این مورد چیست؟

به زبان ساده مارکس بر این نظر است که به طور کلی از ابتدای تاریخ بشری فعالیت انسان‌ها در اصل چیزی جز تملک یا به مالکیت در آوردن اشیای آماده در طبیعت برای مصرف شخصی و به منظور بازتولید قوای حیاتی موجود در بدن‌شان نیست. بر مبنای این اصل «مالکیت را نحوه‌ی رفتار فرد با شرایط خارجی تولید» تعریف می‌کند و اینکه حالا چرا با این وجود از شرایط خارجی تولید و نه شرایط مصرف بایستی حرکت کرد می‌گوید: «باید توجه داشت که حتی در سطح جستن و گردآوری خوراکه وظیفه‌ی انسان به مصرف ختم نمی‌شود؛ دیر یا زود به کار و عمل (مثل کار ماهی‌گیری، شکار و غیره) و به تولید یعنی توسعه‌ی برخی از استعدادهای ذاتی نفس مصرف‌کننده می‌انجامد به رغم اینکه ممکن است موقعیت‌هایی را در نظر بگیریم که امکان بهره‌برداری از اشیای موجود بدون کاربرد هیچ گونه ابزاری یا هیچ تغییر شکلی در آنها موجود باشد. مثلاً امر گله‌داری ولی این موقعیت‌های گذار هستند.» ۲۶

پس می‌شود گفت که تولید برای مارکس یعنی کار و عمل که نتیجه‌ی این کار و عمل توسعه‌ی استعداد انسان‌ها در محدوده‌ی زندگانی‌شان است.

او در ایندولوژی آلمانی می‌نویسد: «شیوه‌ی تولید فقط بازتولید وجود جسمانی افراد نیست بلکه شیوه‌ی تولید به معنای شکل معینی از فعالیت این افراد شکل معینی از بیان زندگی‌شان و شیوه‌ی معینی از زندگی آنها است [یعنی شیوه‌ی معینی از سازماندهی زندگی‌شان]. و معتقد است انسان‌ها با بیان زندگی خود، هستی می‌یابند؛

بنابراین هستی آنها با تولید آنها از نظر نوع تولید و چگونگی تولید منطبق است. پس هستی انسان‌ها به شرایط مادی آنها بستگی دارد.» ۲۷

به نظر من می‌شود گفت با این استدلال و بینش است که مارکس کوشید «قانون اقتصادی جامعه‌ی نوین» را کشف کند تا بتواند تغییری در آن ایجاد کند. زیرا از نظر مارکس این قانون، بیان زندگی و هستی انسان‌های جامعه‌ی نوین است چون با پراتیک انسان‌ها و به دست آنها ساخته شده و از آسمان نازل نشده است. مارکس این موضوع را با زبانی دیگر در تزهایی درباره‌ی فویرباخ بیان کرده است: «همه‌ی زندگی اجتماعی، اساساً پراتیکی است. همه‌ی رازواری‌ها (یا معماها)یی که تئوری را به عرفان می‌کشانند حل عقلایی خویش را در پراتیک انسانی و در درک این پراتیک می‌یابند.» ۲۸

پانویس:

۱- از نظر من هر اقتصادی که از زمان ویلیام پتی به تحقیق درباره‌ی همبستگی‌های درونی مناسبات درونی بورژوازی پرداخته است علم اقتصاد کلاسیک است. من آن را در مقابل اقتصاد عامیانه قرار می‌دهم که فقط در درون ارتباطات ظاهری چرخ می‌خورد تا مگر پدیده‌های به اصطلاح خشن را به نحو موهبی قابل درک نماید و احتیاجات بورژوازی را در مورد موادی که مدت‌هاست از طرف علم اقتصاد تحویل داده شده است همواره با شخوار تازه‌ای برآورده کند؛ معذک به همین حد اکتفا نماید که تصورات پیش پا افتاده و خودپسندانه‌ی را که کارگزاران تولید بورژوازی از دنیای ویژه‌ی خویش دارند و عالی‌ترین جهان‌اش می‌انگارد تنظیم نموده، به جامعه‌ی علم بیاراید و آن را مانند حقایق جاویدان اعلام دارد.» (جلد اول کاپیتال ص ۱۱۱)

۲- اسمیت اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی که اقتصاد کلاسیک را به مرحله‌ی کاملی رسانید اقتصاددان دوره‌ی متوفاکتوری است. یکی از مهم‌ترین تئوری‌های او تئوری تقسیم کار و تئوری کار مولد و اضافه ارزش است و به همین جهت برخلاف نظر مرکانالیست‌ها که اساس ثروت را پول می‌دانستند او عقیده داشت که پایه‌ی ثروت در معلوضه‌ی کار مفید و خلاق است و نیز برخلاف عقیده‌ی فیزیوکرات‌ها که فقط کار زراعتی را مولد ثروت می‌دانستند او معتقد بود که کار صنعتی و کشاورزی هر دو اضافه ارزش تولید می‌کند. (جلد اول کاپیتال ص ۵۸)

۳- جلد دوم کاپیتال ص ۳۳۷.

۴- جلد دوم کاپیتال ص ۳۲۸.

۵- جلد اول کاپیتال ص ۵۰.

۶- جلد اول کاپیتال، ترجمه‌ی ایرج اسکندری، ص ۵۷ پلورقی. ۱.

۷- خلاصه‌ای از جلسات «مقدمه‌ای بر کاپیتال».

۸- گروندریسه ص ۲۹۸ تاکید در متن.

9- Gegenstand

۱۰- تز اول فویرباخ در کتاب نقد شماره ۲. ترجمه‌ی رضا سلحشور. کروشها از

مترجم

۱۱- تز دوم فویرباخ از کتاب نقد شماره ۲.

۱۲- گروندریسه مبانی نقد اقتصاد سیاسی. ترجمه‌ی باقر بهرام، ص ۳۲.

۱۳- گروندریسه صص. ۲۵-۲۷ کروش و تاکید

از من است.

۱۴- گروندریسه صص. ۳۴-۳۵ تاکید از من

است.

۱۵- مقوله‌ی عام و کلی نزد مارکس یعنی چیزی

یا پدیده‌ای که تعین کمتری دارد.

۱۶- گروندریسه صص. ۳۲ کروش و تاکید از من

است.

۱۷- گروندریسه صص ۳۲-۳۳ نقل به معنی.

کروش از من است.

۱۸- «فلاسفه جهان را به انجای گوناگون تعبیر

کرده‌اند مسئله (اما) بر سر تغییر آن است.» تز ۱۱

فویرباخ در نقد شماره ۲.

۱۹- مارکسیسم: نقد منفی نقد مثبت از ش.

والامنش، صص. ۸۷ نقل به معنی.

۲۰- همانجا. نقل به معنی.

۲۱- گروندریسه صص. ۲۷

۲۲- در مقایسه با مفهوم سرمایه در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مفهوم ارزش، عام است

یعنی کم‌تعین است ولی در عین حال مشخص و جزئی است؛ زیرا این مقوله با مفهوم مشخص و کم‌تعین‌اش به همه‌ی ادوار تاریخی، آن طور که اقتصاددانان کلاسیک معتقدند تعلق ندارد، بلکه این مقوله‌ی ارزش بنا به نظر مارکس فقط متعلق به جامعه‌ی سرمایه‌داری است که پیشرفته‌ترین نوع جامعه می‌باشد. پس می‌توان گفت ارزش، از دید مارکس بر اساس کلی و جزئی استوار است. مقوله‌ی جزئی به تعریف مارکس یعنی خاص یا مشخص.

۲۳- «توسعه‌ی کامل مفهوم ارزش، مستلزم وجود شیوه‌ی تولید مبتنی بر سرمایه است اما مفهوم ارزش از لحاظ نظری مقدم بر مفهوم سرمایه است.» گروندریسه صص. ۲۱۰

۲۴- ایرادی که به هگل گرفته می‌شود این است که چطور او این اصل بدیهی که یک «چیز» در یک لحظه یا خودش است یا خودش نیست را قبول ندارد جوابی که هگل می‌دهد این است که می‌گوید اشکال این تفکر (منظور منطق صوری است) یا این افراد در این است که موضوع قضیه نزد این تفکر همیشه ثابت است و برای آنها هر چیز با خودش یکی است یعنی یک چیز در یک لحظه یا خودش است یا نیست زیرا توجه آنها به قالب‌ها است و نه به محتوای «چیز»‌ها و فکر می‌کنند اشیای به طور ثابت همواره وجود دارند. مسئله این است گر به محتوا توجه شود، هیچ «چیز»ی وجود ندارد زیرا همه چیز در حال شدن و تکوین است و چون موضوع متحرک است یعنی موضوع در حال شدن است امکان اطلاق محمول‌های متضاد در آن واحد به موضوع واحد وجود دارد زیرا از نظر هگل «چیز» ساخته‌ی محمول‌ها

است و محمول‌ها هستند که کلی می‌باشند. یا به عبارت دیگر ایده‌ی یک «چیز» قبلاً وجود داشته در طی پروسه است که این ایده متحقق می‌شود. این تفکر از آنجا ناشی می‌شود که هگل اصل نخستین حرکت هستی را عقل یا ایده‌ی مطلق می‌داند. به این علت از نظر هگل کل یا نامتناهی، حقیقی و جوهر است جزء یا واقعیت انجماد پروسه در لحظه است. بنابراین برای هگل هر چیزی که به صورت پروسه است حقیقی و هر چیزی که غیرپروسه است و یا توقف پروسه را نشان می‌دهد غیر حقیقی است. همین طور فرآیندهای مختلف هستی یعنی شکل‌گیری ذهن، طبیعت تاریخ هم چون لحظاتی از کل پروسه هستند یعنی تعین یافته‌اند پس غیر حقیقی هستند. فلسفه منطق، شناخت‌شناسی هم برای هگل یک چیز واحد هستند یعنی لحظاتی از پویا مفاهیم که طبق قانون ویژه‌ی تضاد از دل هم زاده می‌شوند.

۲۵- مارکس می‌نویسد: «نوعی از آگاهی- به‌ویژه آگاهی فلسفی- چنان است که موجودیت واقعی انسان را در تفکر، مفهومی می‌داند و بنابراین جهان مفاهیم از نظر لو یگانه واقعیت (معتبر) محسوب می‌شود. این نوع آگاهی، حرکت مقولات را که فقط متأسفانه سرش به خارج بند است به جای عمل واقعی تولید می‌گیرد و می‌پندارد که جهان محصول آنهاست. این البته درست است زیرا کلیت مشخص، به عنوان کلیت اندیشیده و تصور ادراکی واقعیت تاحدودی محصول اندیشه است. اما در این قضیه چیز تازه‌ای نیست و این در واقع نوعی تکرار گویی است. [رابطه‌ی کلیت مشخص واقعی با اندیشه و ادراک به هیچ‌وجه به این معنا نیست که کلیت واقعی] فرآورده‌ی مفهومی خوداندیش و خودساز در ورای مشاهده و ادراک باشد بلکه کلیت مشخص واقعی حاصل ارتقای مشاهده و ادراک به سطح مفاهیم است. ... ملام که فعالیت صرفاً کلامی و نظری ذهن به جای خود باقی است موضوع

اندیشه هم وجود مستقل خود را بیرون از ذهن حفظ می‌کند. از این رو، در روش نظری هم باید همیشه به موضوع واقعی یعنی به جامعه توجه کرد و واقعیت داده شده و مقدم بر اندیشه‌ی آن را هرگز از نظر دور نداشت. «گروندریسه ص ۲۷-۲۸. کروش از من است.

۲۶- پاراگراف ۲۶۲ نقد دکتربین دولت هگل به وسیله‌ی مارکس.

۲۷- «صلمه‌ای که دیالکتیک به دست هگل از رازآمیزی‌اش می‌کشد به هیچ‌وجه مانع از این نیست که هگل برای نخستین بار به نحوی جامع و آگاه اشکال عمومی حرکت دیالکتیک را بیان نموده است. دیالکتیک نزد وی روی سر ایستاده. برای اینکه هسته‌ی عقلایی آن از پوست عرفانی‌اش بیرون آید باید آن را واژگونه کرد.» جلد اول کاپیتال ص ۶۰.

۲۸- پاراگراف ۲۶۲ نقد دکتربین دولت هگل.

۲۹- پاراگراف ۲۸۹ نقد دکتربین دولت هگل، ص ۲۱۳. کروش از من است.

۳۰- پاراگراف ۲۸۹ نقد دکتربین دولت هگل ص ۲۱۳. کروش از من است.

۳۱- پاراگراف ۲۸۹ نقد دکتربین دولت هگل ص ۲۱۳. کروش از من است.

۳۲- جلد اول کاپیتال ص ۶۰.

۳۳- جلد اول کاپیتال ص ۶۰.

۳۴- گروندریسه ص ۲۱۸.

۳۵- جلد اول کاپیتال، ص ۵۲.

۳۶- گروندریسه ص ۴۹۶. تأکید از من است.

۳۷- اینفلوئی آلمانی، ترجمه‌ی فارسی از زوبین مرداد ۱۳۵۹، ص ۲۵. کروش از من است.

۳۸- تز هشتم درباره‌ی فویرباخ از نقد شماره‌ی ۲.

فرم اشتراک

اینجانب.....تحصیلات.....شغل.....خواهان دریافت نقد

نو از شماره به مدت.....هستم.

نشانی.....کد

پستی: تلفن تماس.....

از کلیه دوستان و علاقمندان درخواست می‌شود جهت کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه «نقد نو» نشریه مورد نیاز خود را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

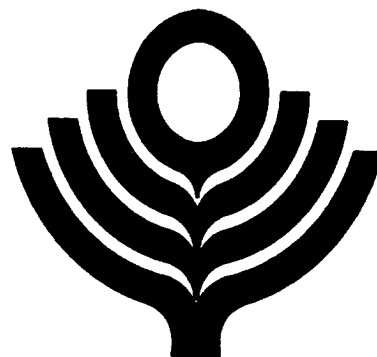
مبلغ اشتراک داخل شامل هزینه پست برای شش شماره: ۴۵۰۰ تومان و یک ساله: ۹۵۰۰ تومان
اشتراک خارج از کشور:

اروپا شش شماره شامل هزینه پست ۳۵ یورو و یک‌ساله ۶۵ یورو، آمریکا و کانادا شش شماره شامل هزینه پست ۶۰ دلار و یک‌ساله ۱۰۰ دلار آمریکا

لطفاً مبلغ مورد نظر را به حساب جاری مدیر مسئول به شماره ۶۹۶۲۴ بانک ملت- شعبه جام جم (تهران) واریز فرموده و اصل فیش را به همراه فرم پر شده بالا با پست سفارشی به نشانی تهران- صندوق پستی: ۱۴۹-۱۳۳۴۵ ارسال نمایید.

دانشجویان با ارائه فتوکپی کارت شناسایی برای اشتراک مشمول ۲۰ درصد تخفیف خواهند بود.

کمی این فرد نیز قابل قبول است



انتشارات دنیای مادر

تلفکس : ۶۴۱۷۷۸۵

مصاحبه گر : شهین حنانه

پنجاه و پنج عکس

افشین شاهرودی

پیک آفتاب شماره ۲۰۱ و ۲۰۲

نویسنده : ژاله مساعد

تمرین خواندن برای سالهای اول، سال اول به دوم، سال دوم دبستان و آشنایی با ادبیات داستانی

مروری بر آموخته های سال اول

کتاب برگزیده در حوزه زبان آموزی

اولین جشنواره کتابهای کمک آموزشی رشد وزارت آموزش و پرورش

تا زمانی که (داستان کوتاه)

نویسنده : هاینریش بل

مترجم : کامران جمالی

جهان پیش از تاریخ از دیدگاهی نو

نویسنده : گراهام کلارک

گروه مترجمان

ویراستار : باجلان فرخی

راهنمای کاربران

تهیه و تدوین : مهندس محمد حسن وکیل پور و مهندس علی یکانی

مرد عنکبوتی

نویسنده : پتر دیوید

مترجم : حسن نیر

مقدمه بر جامعه شناسی

(نگرشهای فمینیستی)

نویسنده : پاملا ابوت/کلر والاس

مترجمان : مریم خراسانی/حمید احمدی

نظارت سنجش و ارزشیابی

(رویکردی بر برنامه های ترویجی و آموزشی)

تدوین و گردآوری : مهندس همایون فرهادیان

با همکاری مهندس ندا تیرایی و مهندس حمید رضا محتشم

نیروی درون (ادامه شفای زندگی)

نویسنده : لوتیز هی

مترجم : دکتر اباندر حبیبی نیا

والنتینو (داستان کوتاه)

نویسنده : ناتالیا گیزبورگ

مترجم : سمانه سادات افسری

ورزش درمانی بانوان

نویسنده : دکتر اباندر حبیبی نیا

یادنامه پروین اعتصامی

گردآوری : علی دهباشی

آری گفتن به نیازهای کودکان (مجموعه مقالات)

نویسنده : دکتر فاطمه قاسم زاده

آموزش حقوق انسانی زنان و دختران

(اقدام محلی/تفسیر جهانی)

نویسنده : جولی مرتوس با همکاری تنسی فلاوترز و ملیکا دات

مترجم : فریرز مجیدی

آوای مهربانی (یادواره قهرالملوک وزیری)

نویسنده : زهره خالقی

انقلاب نیکاراگوئه

مجموعه مقالات

مترجم : مریم خراسانی

بارورتر از بهار

(نقد و بررسی شعر زنان)

نویسنده : فرامرز سلیمانی

برج (رمان)

نویسنده : ویلیام گلدینگ

مترجم : ژاله مساعد

بهداشت و سالم سازی کبد

نویسنده : ساندرا کابوت

مترجم : عزیز کیاوند

بهیموت

ساختار و عملکرد ناسیونال سوسیالیسم

نویسنده : فرانس نویمان

مترجم : محمد رضا سوداگر

پشت دریچه ها

(گفتگو با همسران هنرمندان)

اعترافات یک جانی اقتصادی:
چگونه ایالات متحد آمریکا با استفاده از
«جهانی سازی» میلیاردها دلار
بر سر کشورهای جهان سوم کلاه می گذارد

امی گودمن: جان پرکینز یکی از اعضای برجسته ی جامعه ی جهانی مالی و بانکی بوده است که امروز با او در گفتگو هستیم. پرکینز در کتاب خود اعترافات یک جانی حرفه ای اقتصادی تشریح می کند که چگونه به عنوان یک متخصص برجسته ی اقتصادی در درون سیستم ایالات متحد آمریکا کمک می کرده است که با حيله و کلاه گذاری بر سر کشورهای فقیر دنیا و با اعطای وام های کلان و میلیارد دلاری به آنها که قدرت بازپرداخت آن هیچگاه برای این کشورها مقدور نبوده است، ایالات متحد آمریکا بر اقتصاد این کشورها مسلط شده و نبض اقتصاد آنها را در دست گیرد. جان پرکینز در گذشته به عنوان یک متخصص عالیرتبه ی آمریکایی در خدمت این سیاست ها بوده است. پرکینز بیست سال پیش شروع به تالیف کتاب اعترافات یک جانی حرفه ای اقتصادی نمود. اما می نویسد: این کتاب قرار بود که به دو رئیس جمهور از دو کشوری تقدیم شود که در حقیقت جزو مشتریان و مراجعه کنندگان من بودند، آنها مردانی بودند که من به دلیل روح بزرگ ایشان احترام فوق العاده ای برایشان قایل بودم، اولی جمی رولدوس رئیس جمهور متوفی اکوادور و دیگری امار توریکوس رئیس جمهور متوفی پاناما بود. هر دو اینان در تصادفات هولناک کشته شدند. مرگ آنها یک حادثه ی طبیعی نبود، آنها در حقیقت ترور شدند. به دلیل آنکه هر دوی آنها مخالف سرسخت انجمن برادری و اخوت کمپانی های بزرگ، دولت آمریکا و جریان های مالی و بانکی بین المللی که تنها هدفشان امپراتوری بلامنازع جهانی است، بودند. ما جانیان اقتصادی در به معامله آوردن رولدوس و توریکوس با انجمن اخوت و برادری مالی جهانی شکست خوردیم، در نتیجه جانی دیگری، پا به میان گذارد:

شغال های بازدارنده ی C.I.A، یعنی کسانی که همیشه درست پشت سر ما حرکت می کنند، آنها پس از شکست ما پا به میدان گذاشتند. جان پرکینز در ادامه می نویسد: بیست سال پیش در شروع نوشتن کتاب، متقاعد شدم که نوشتن کتاب را متوقف نمایم. اما در طول بیست سال گذشته چهار حادثه بر من تاثیراتی گذاشت که هر بار باز شروع به نوشتن می کردم. یک بار جریان اشغال پاناما در سال ۱۹۸۰، بار دیگر در جریان جنگ خلیج (حمله ی اول به عراق)، بار سوم جریان جنگ سومالی و بار آخر طلوع بن لادن بود. به هر صورت هر بار تصمیم و یا تهدیدی من را چنان متقاعد می ساخت که دست از نوشتن بر می داشتم.

به هر روی این کتاب اکنون منتشر شده است.



مصاحبه ی امی گودمن با جان پرکینز، اقتصاددان



امروزه کشوری مانند اکوادور به اندازه‌ی نجات در حد
از بودجه‌ی کل کشور را به کشورهای ثروتمند بدهی دارد و
واقعا هم برای این کشور مقدور نیست که این وام را
بازپرداخت نماید. بنابراین ما کم کم آنها را در منگنه قرار می‌دهیم

■ **امی گودمن:** به برنامه‌ی "آکتون دموکراسی"! خوش آمدید.
■ **جان پرکینز:** ممنونم امی. خوشحالم که با شما هستم.

■ **امی گودمن:** ما هم خوشحالیم که شما در برنامه‌ی ما حضور پیدا کرده
اید. بسیار خوب، لطفا این اصطلاح و نامگذاری "جانی حرفه‌ای اقتصادی" را
که خودتان به خودتان منتسب کرده‌اید، برایمان توضیح دهید.

■ **جان پرکینز:** اساسا چیزی که ما برای آن آموزش دیده بودیم و شغل
ما است و می‌بایستی آن را انجام دهیم، عبارت از ساختن امپراتوری
آمریکاست. برای این کار باید موقعیت‌هایی خلق و ابداع شود که منابع تا جایی
که امکان دارد، به سمت آمریکا، کشور ما، به سمت کمپانی‌های ما و دولت ما
هدایت شوند. این کاری بوده است که ما در واقع در آن بسیار موفق بوده‌ایم.
ما بزرگ‌ترین امپراتوری جهان را در تاریخ به وجود آورده‌ایم. ساختن این
امپراتوری چیزی معادل پنجاه سال از جنگ دوم جهانی به این طرف و با
مقداری دخالت نظامی صورت گرفته است. البته فقط در موارد معدودی مثل
عراق به عملیات نظامی به عنوان آخرین حربه متوسل شده‌ایم.

این امپراتوری برخلاف سایر امپراتوری‌ها در تاریخ، عمدتا و اساسا از طریق
کاربرد فریبکارانه، متقلبانه و شیادانه‌ی اقتصادی و با روش‌های یک جانی
حرفه‌ای اقتصادی، مردم را فریب داده است. من هم شدیداً قسمتی از این ماجرا
بوده‌ام.

■ **امی گودمن:** شما چطور بخشی از این سیستم شدید؟ برای چه کسی
کار می‌کردید؟

■ **جان پرکینز:** خوب، من در اواخر سالهای ۱۹۶۰ در دانشکده در رشته
تجارت تحصیل می‌کردم، که در همان زمان به استخدام آژانس امنیت ملی (National Security Agency یا N.S.A) در آمدم که بزرگترین و
کارآمدترین سازمان جاسوسی کشور است. البته من در ظاهر برای
کمپانی‌های خصوصی کار می‌کردم.

ناگفته نماند که قدمت کار ما به عنوان جانی اقتصادی در تاریخ ایالات
متحد، برمی‌گردد به فعالیت کرمیت روزولت؛ نوه‌ی تئودور روزولت که اولین
جانی حرفه‌ای اقتصادی در تاریخ کشور ما بوده است که در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰
باعث سرنگونی حکومت قانونی و منتخب مردم ایران، یعنی دولت مصدق شد.
کرمیت روزولت اتفاقاً کارش را بسیار موفقیت آمیز و تنها با کمی خونریزی در
ایران به انجام رساند، منظورش آن است که این عمل دولت آمریکا و کرمیت
روزولت با دخالت نظامی آمریکا همراه نبود، و تنها [حدود یک] میلیون دلار
بابت برکناری مصدق و به روی کار آوردن شاه ایران، خرج شد. در آن زمان ما
متوجه شدیم که ایده و فکر "جانی حرفه‌ای اقتصادی" یک فکر بسیار عالی و

کارآمد می‌باشد. زمانی که به این شکل عمل می‌کردیم، دیگر نمی‌بایستی
نگران تهدید نظامی روسیه می‌شدیم. اما در عین حال یکی از مشکلات در آن
زمان این بود که روزولت یک مأمور اداره‌ی جاسوسی "سیا" A.I.A. بود. او یکی
از کارکنان دستگاه دولت آمریکا بود و اگر دستگیر می‌شد، دولت آمریکا شدیداً
به زحمت می‌افتاد و مایه‌ی بی‌آبرویی می‌شد. بنابراین در آن زمان تصمیمی
بر این مینا گرفته شد که سازمان‌هایی مانند سازمان جاسوسی آمریکا
(C.I.A) و آژانس امنیت ملی آمریکا (N.S.A) در جستجوی به کارگیری
و استخدام جانیان حرفه‌ای اقتصادی برآیند؛ و افرادی مانند من را تعلیم داده و
برای کار در کمپانی‌های خصوصی مشاور، دفاتر مهندسی، کمپانی‌های
ساختمانی و غیره گسیل دارند، بنابراین اگر مشکلات و دستگیری‌ها پیش
می‌آمد، هیچ ارتباطی با دولت آمریکا پیدا نمی‌کرد.

■ **امی گودمن:** بسیار خوب، لطفا کمی درباره‌ی کمپانی‌ای که شما برای
آن کار می‌کردید، توضیح دهید.

■ **جان پرکینز:** کمپانی‌ای که من برای آن کار می‌کردم، کمپانی‌ای به
نام "Chas. T. Main" در بوستن ماساچوست بود. این کمپانی در حدود ۲۰۰۰
نفر کارمند داشت که من در سمت رییس اقتصادی این کمپانی کار می‌کردم.
زمانی که از آنجا بیرون می‌آمدم، پنجاه متخصص تحت مسئولیت من کار
می‌کردند. ولی در حقیقت شغل واقعی من، "برقراری معاملات" بود. به این
شکل که ما وام‌هایی را به کشورهای دیگر می‌دادیم، وام‌های واقعا کلان و
بزرگ، این وام‌ها آن قدر بزرگ هستند که تقریباً برای کشورهای فقیر و یا در
حال توسعه، غیر ممکن است که قادر باشند این وام‌ها را بازپرداخت کنند. یکی
از شرایط در اختیار گذاردن این وام‌ها ... اجازه بدهید مثالی بزنم: فرض کنید
که یک میلیارد دلار وام به کشوری مانند اندونزی یا اکوادور داده می‌شود، در
قبال پرداخت این وام، این کشورها متعهد می‌شوند که در هنگام بازپرداخت وام،
نود درصد از آن را به حساب یک و یا چند کمپانی آمریکایی مانند هالیبرتون و
یا بکتل، برای تاسیس و پایه‌ریزی این گونه کمپانی‌ها واریز نمایند. پس از آن
این کمپانی‌های بزرگ هستند که فرضاً سیستم برق یا بندر و یا شاهراهی را در
کشور وام‌گیرنده می‌سازند و در این راه از همکاری‌های تعدادی از افراد ثروتمند
و خانواده‌های متمکن در این کشورها که با این کمپانی‌ها در ارتباطند، استفاده
می‌برند. و این در حالی است که مردم فقیر این کشورها در قرض و وامی که به
این کشورها داده شده است، دست و پا می‌زنند، وامی که برای آنها امکان
بازپرداختش مقدور نیست. امروزه کشوری مانند اکوادور به اندازه‌ی پنجاه
درصد از بودجه‌ی کل کشور را به کشورهای ثروتمند بدهی دارد و واقعا هم برای
این کشور مقدور نیست که این وام را بازپرداخت نماید. بنابراین ما کم کم آنها
را در منگنه قرار می‌دهیم. وقتی که ما بیشتر نفت می‌خواهیم، ما به اکوادور
می‌رویم و می‌گوییم: "بین، شماها قادر نیستید که بدهی خود را به ما

برگردانید، بنابراین جنگل‌های آمازون را که دارای ذخایر نفتی است، به کمپانی‌های نفتی ما به جای بدهی خود واگذار نمایید." و خوب می‌بینید که امروزه ما موفق شده‌ایم جنگل‌های باران‌زای آمازون را به این شکل تصاحب کنیم و در حال نابودی آن هستیم، به اکوادور فشار می‌آوریم که این منطقه را به ما واگذار کند زیرا آنها از قرض و وامی که به ما دارند، انباشته شده‌اند، تا گردن در آن فرو رفته‌اند. بنابراین ما این وام‌های بزرگ را به آنها می‌دهیم و در حالی که قسمت اعظم این بدهی‌ها به آمریکا بر می‌گردد، اقتصاد کشورهای وام‌گیرنده با بدهی‌ها و مقادیر هنگفتی بهره آلوده می‌شود، و آنها آرام آرام به مستخدمان و نوکران ما تبدیل می‌شوند، به بردگان ما تبدیل می‌گردند. به این جهت است که ما هم اینک تبدیل به یک امپراتوری شده‌ایم. یک امپراتوری عظیم و بسیار قوی.

□ **امی گودمن:** ما در حال صحبت با جان پرکینز؛ نویسنده‌ی کتاب: "اعترافات یک جانی حرقه‌ای اقتصادی" هستیم.

بسیار خوب جان، شما گفتید که به دلیل تطمیع و سایر دلایل دیگر که شما در معرض آن واقع شده بودید، برای مدت طولانی از نوشتن این کتاب صرف‌نظر کرده بودید. منظورتان از این گفته چه بود؟ چه کسی شما را تطمیع می‌کرد یا چه کسی و چه باجی به شما داده بودند و شما هم پذیرفته بودید؟

■ **جان پرکینز:** خوب، من در سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ برای نوشتن این کتاب، نیم میلیون دلار به‌عنوان باج دریافت کردم.

□ **امی گودمن:** از ...؟

■ **جان پرکینز:** از یک کمپانی بزرگ مهندسی ساختمان.

□ **امی گودمن:** کدام کمپانی؟

■ **جان پرکینز:** Stoner-Webster یعنی اگر

بخواهیم از لحاظ حقوقی بگوییم، این باج نبود، ... خوب به من به‌عنوان مشاور پرداخت می‌شد. همه‌ی اینها کارهای قانونی است، و در واقع هم من کاری نکردم، این مسئله قابل درک بود، آن‌طور که در کتاب "اعترافات یک جانی اقتصادی" توضیح داده‌ام، این‌طوری بود که من به‌عنوان مشاور این پول را می‌پذیرفتم، بنابراین از نظر آنها نباید که کار دیگری انجام می‌دادم، نباید کتابی در مورد موضوعی بنویسم که آنها به خوبی می‌دانستند که من در فکر نوشتن آن بودم. باید بگویم که این جریانات واقعا عجیبند، درست مانند داستان‌های جیمز باند است، منظور آن که ...

□ **امی گودمن:** بله کتاب هم، این احساس را به آدم می‌دهد.

■ **جان پرکینز:** می‌دانید، زمانی که آژانس امنیت ملی تصمیم گرفت مرا به استخدام خود درآورد، آنها مرا با دستگاه دروغ‌سنج مورد آزمایش قرار دادند. آنها در طی این تست، تمامی نقاط ضعف مرا پیدا کردند و شروع به فریفتن من کردند. آنها قوی‌ترین تخدیرها در جامعه‌ی ما از جمله سکس، قدرت و پول را

به کار گرفته تا بر من پیروز شوند. من از یک خانواده‌ی قدیمی نیوانگلند و کالوین (مذهب) هستم یعنی از کسانی که به شدت به ارزشهای اخلاقی خود پایبندند. البته فکر می‌کنم که با تمام این احوال که بر من گذشته است، من همچنان انسان خوبی هستم و فکر می‌کنم که همه‌ی اینها اشتباه بزرگی بوده است و چیزهایی که بازگو می‌کنم، در واقع نشان می‌دهد که چگونه سیستم، تمامی این موارد قدرتمند مانند سکس، پول و قدرت را به کار می‌گیرد تا افراد را اغوا کند، و این کاری است که در مورد من انجام دادند. و اگر خود من در زندگی‌ام شغلی به‌عنوان جانی اقتصادی نداشتم، برایم بسیار دشوار بود که باور نمایم که سیستم به این شکل عمل می‌کند، برای همین بود که این کتاب را نوشتم و معتقدم که جامعه، به‌راستی به دانستن این حقایق نیاز دارد، و اگر مردم آمریکا دریابند که حقیقت "سیاست خارجی" ما چیست و واقعیت "کمک‌های خارجی" ما بر چه اساسی است، و چگونه کمپانی‌های ما عمل می‌کنند و مالیات‌های ما به کجا سرازیر می‌شوند، مطمئنم که این ملت شدیداً خواهان تغییر آنها می‌شود.

□ **امی گودمن:** شما در کتابتان تشریح کرده‌اید که چگونه با اجرای طرح نقشه و توطئه‌ای، کمک کرده‌اید که میلیاردها دلار پول ناشی از فروش نفت متعلق به عربستان سعودی دوباره به اقتصاد آمریکا برگردد و این حتی کمک کرده است که روابط صمیمانه مابین خاندان سعودی و دولت آمریکا افزایش پیدا کند.

■ **جان پرکینز:** بله، دوره‌ی عجیبی بود. شما در دهه‌ی ۱۹۷۰ ستان کم بوده و احتمالاً آن سال‌ها را به یاد نمی‌آورید. اوایل دهه‌ی ۷۰ بود که اوپک تلاش کرد که استخراج فراورده‌های نفتی را کاهش دهد. در نتیجه در غرب و در آمریکا صف‌های طولانی جلوی پمپ بنزین‌ها به‌وجود آمد. مردم از این هراس داشتند که دوباره یا بحران اقتصادی سالهای ۱۹۲۹ و دهه‌ی ۱۹۳۰ روبه‌رو شوند که این غیرقابل قبول بود. بنابراین، وزارت خزانه‌داری آمریکا، من و تعداد دیگری از "اقتصاددانان جانی" را استخدام کرد و ما را به عربستان سعودی فرستاد. ما، ...

□ **امی گودمن:** آیا شما واقعا "جانی اقتصادی" نامیده می‌شدید؟

■ **جان پرکینز:** بله، این البته یک اصطلاح شوخی‌آمیز بود که ما در میان خودمان همدیگر را خطاب می‌کردیم، از نظر رسمی من رئیس اقتصاددانان بودم. ما خودمان به شوخی و طنز یکدیگر را "جانی اقتصادی" خطاب می‌کردیم، و البته می‌دانم که باور این مسئله برای دیگران بسیار سخت است که ما، خودمان می‌دانستیم چه می‌کنیم و خود را چه می‌نامیم. به هر صورت ما در آن زمان، در اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ به عربستان سعودی رفتیم. ما می‌دانستیم که سعودی‌ها کلید ما هستند که می‌بایستی از طریق آنها اوضاع اوپک و بحران نفتی را تحت کنترل درآوریم. کار ما و ماموریت ما این بود که خانواده‌ی سلطنتی سعودی را به این معامله جلب کنیم که: پول‌های ناشی از فروش نفت را دوباره به آمریکا برگردانده و در بخش اوراق بهادار دولت آمریکا



سرمایه گذاری کند. وزارت خزانه داری هم سود ناشی از این اوراق بهادار را صرف استخدام کمپانی های آمریکایی می نمود که در عربستان سعودی، شهرهای جدید و پایگاه های نظامی جدید بسازند. ما در مأموریت خود کاملاً موفق شدیم و عربستان سعودی این عمل را انجام داد. در عین حال خاندان سلطنتی سعودی موافقت نمود که قیمت نفت را در میزانی که ما می خواهیم، ثابت نگه دارد و البته که آنها این کار را هم انجام دادند و این کار را سال ها برای ما ادامه دادند. و ما تا زمانی که آنها این عمل را برای ما انجام می دهند، موافقیم که آنها در قدرت باقی بمانند و این قولی است که تا الان بر سر آن ایستاده ایم و البته این یکی از دلایلی است که ما در عراق به جنگ رفتیم. در عراق ما سعی داشتیم که همین روشی را که سال هاست در عربستان سعودی به کار برده ایم و موفق هم بوده ایم، به کار ببریم، اما صدام حسین این متاع ما را نخرید. زمانی که سناریوی "اقتصاددانان جانی" موثر نیفتاد، قدم بعدی، عملیات "شغال ها" بود. شغال ها، مأموران C.I.A هستند که برای انجام یک "کودتا و یا شورش" اقدام می کنند. حال اگر عملیات راه اندازی شورش و کودتا توسط مأموران "سیا" موفق نشد، این مأمورین عملیات ترور را زمینه سازی می کنند. در "مسئله عراق" آنها موفق به هیچ کدام از این عملیات نشدند. صدام محافظین و مأمورین بسیار خوبی داشت، از

این رو به هیچ رو نتوانستند به او دسترسی یابند. در عراق "جانی های اقتصادی" و "شغال های بازدارنده" با عدم موفقیت روبه رو شده بودند. در صورت شکست دو عملیات قبلی، سومین قدم می بایستی برداشته شود: عملیات بعدی به عهده ی مردان و زنان جوان ماست، سربازانی که فرستاده می شوند تا بکشند و یا کشته شوند، یعنی همان کاری که هم اکنون ما در عراق انجام می دهیم.

□ **امی گودمن:** ممکن است توضیح بدهید که چگونه توربخوس مرد؟

■ **جان پرکینز:** آمار توربخوس رییس جمهور پاناما با کارتر معاهده ی کانال را به امضا رساند- البته حتماً می دانید که این معاهده تنها با یک رای اضافه توانست در سنا تصویب شود، و اصولاً بسیار

بحث برانگیز بود. توربخوس بعد از آن به سراغ ژاپنی ها رفت و با آنها برای ساختن یک کانال دریایی به مذاکره نشست و ژاپنی ها تصمیم گرفتند که چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ ساختمانی در ساخت این کانال شرکت داشته باشند. گفتگوهای توربخوس با ژاپنی ها، کمپانی عظیم بکتل Bechtel را که رییس آن جرج شولتز و مشاور ارشدش گاسپار واینبرگر بود، به شدت نگران ساخت. زمانی که کارتر دور بعدی انتخابات ریاست جمهوری را به ریگان باخت، ریگان در مقام ریاست جمهور، جرج شولتز را از بکتل آورد و مقام وزیر امور خارجه ی آمریکا را به او داد و واینبرگر مشاور ارشد شولتز در بکتل را هم به مقام وزارت دفاع رساند، یعنی دو نفری که به شدت از توربخوس عصبانی بودند. در ابتدا آنها سعی کردند که توربخوس را بر سر مسئله ی کانال پاناما به مذاکره ی مجدد بکشانند و مانع ادامه ی گفتگوهای او با ژاپنی ها شوند، اما توربخوس با یکدندگی و لجاجت نپذیرفت. توربخوس گرچه مسائلی داشت، اما آدم بسیار اصول گرا و با پرنسیپی بود. پس از مدت کوتاهی او در یک سانحه ی سقوط هواپیما، که بعداً معلوم شد در دستگاه ضبط صوتی در هواپیما مواد منفجره کار گذاشته شده بود، کشته شد. من در آن زمان در پاناما بودم. من در آنجا با او کار

می کردم و می دانستم که ما جانبان اقتصادی در کارمان با عدم موفقیت مواجه شده ایم، و می دانستم که شغال ها همین جا نزدیک او، خیلی نزدیک او به سر می برند و چیز بعدی که اتفاق افتاد، انفجار هواپیمای حامل توربخوس بود که در ضبط صوتی در درون هواپیما بمبی کار گذاشته بودند. جای هیچ پرسش و شک و تردیدی نیست که این عمل کار عوامل سیا CIA بود، آنچنان که بسیاری از تحقیقات کشورهای آمریکایی لاتین در زمینه انفجار هواپیمای توربخوس به همین نتیجه گیری رسید. البته، مردم آمریکا هیچ وقت در این کشور به گوششان هم نخورد که برای توربخوس واقعا چه اتفاقی افتاد.

□ **امی گودمن:** از چه زمانی و از کجا نظر شما این چنین عوض شد؟

■ **جان پرکینز:** من در تمامی این سال ها احساس گناه می کردم، اما در حقیقت اغوا شده بودم. تمامی آن موارد که قبلاً بر شمردم: پول، قدرت، و سکس در من خیلی قوی عمل کرده بودند. من کار می کردم و برای کاری که انجام می دادم، دست نوازشی بر سرم کشیده می شد. کارهایی را انجام می دادم که بسیار مورد علاقه ی رابرت مک نامارا (رییس سابق بانک جهانی- م) و بقیه بود.

□ **امی گودمن:** چه اندازه با بانک جهانی در ارتباط بودید و کار می کردید؟

■ **جان پرکینز:** خیلی خیلی با بانک جهانی نزدیک بودم. بانک جهانی اغلب پول هایی را که "جانی اقتصادی" برای انجام کارهایش لازم دارد، تهیه می کند و در اختیار آنان می گذارد و البته صندوق بین المللی پول (IMF) هم همین کار را انجام می دهد. اما اینکه چگونه فکر و قلبم عوض شد، زمانی بود که حادثه ۱۱ سپتامبر پیش آمد. آن موقع بود که به شدت متوجه شدم که داستان این کارها باید برملا شود، به دلیل آنکه آن چیزی که در ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد، و آن همه تنفری که از ما به وجود آمده است، علتش به طور مستقیم نتیجه ی عملیات "جانبان اقتصادی" بوده است. این مسئله مرا به آنجا رساند که نتیجه بگیرم، تنها راهی که ما بتوانیم در این کشور احساس امنیت نماییم، این است که این سیستم را به سمت تغییرات مثبت در گوشه و کنار جهان برگردانیم. من جداً معتقدم که می شود و می بایستی این تغییرات مثبت را انجام داد. من معتقدم که بانک جهانی و بقیه ی نهادهای مشابه می بایستی جهتشان را عوض نمایند و آن کاری را انجام دهند که معمولاً در وظایف این نهادها گذاشته شده است، وظایفی که در حقیقت، کمک به بازسازی مناطق ویران شده و تاراج شده در جهان است. کمک، کمکی حقیقی به مردم فقیر دنیا. تنها در نظر داشته باشیم که روزانه ۲۴۰۰۰ نفر در دنیا از گرسنگی می میرند و ما اگر بخواهیم، قادریم از این اتفاق جلوگیری نمائیم.

□ **امی گودمن:** جان پرکینز، واقعا از شما برای شرکت در این برنامه متشکرم. ■

عنوان کتاب جان پرکینز، اعترافات یک جانی اقتصادی است.



۳- خودگردانی به مثابه یک هدف

در یک اقتصاد، هر عامل، چقدر حق اظهار نظر پیرامون تصمیم‌گیری‌ها در آن اقتصاد را دارد؟ چرا ما خودگردانی را به معنای تصمیم‌گیری پیرامون ورودی سیستم، به همان اندازه که فرد از خروجی آن متأثر می‌شود، تعریف کرده و آن را هدف قرار داده‌ایم؟ چرا هدف «آزادی اقتصادی» عبارت از حق فرد برای انجام هر کاری با آنچه در تملک او می‌باشد، نیست؟ یا اینکه چرا در همه‌ی اوقات، نباید هر کس از حق برابر برای اعمال نظر در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی برخوردار باشد؟ یا اینکه، چرا نباید حق بیشتری به افراد آگاه‌تر و موفق‌تر نسبت به آنانی که کمتر آگاه یا کمتر موفق بوده‌اند، داد؟

زمان و مکان تصمیم‌گیری

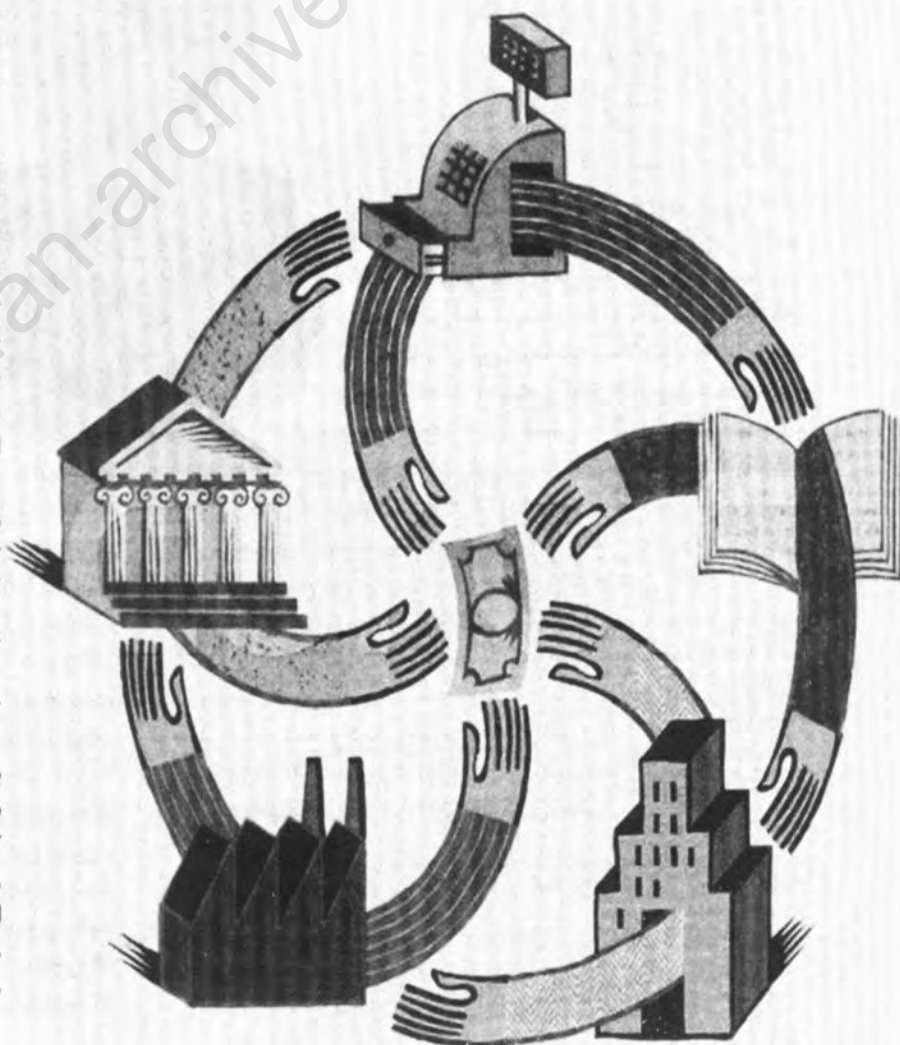
کارگری را در کارخانه در نظر بگیرید. تصور کنید او در محیط و حیطه‌ی کارش صاحب اختیار است. او می‌خواهد عکس دخترش را به دیوار بزند. او باید چه اندازه اختیار داشته باشد؟ اگر من در بخش دیگری از همان کارخانه یا حتی در همان شهر مشغول کار باشم، من چقدر باید در رابطه با آویختن عکس دخترش به دیوار حق اظهار نظر داشته باشم؟ کارگر دیگری را تصور کنید که می‌خواهد تمام روز در محیط کارش به موسیقی پانک راک گوش دهد. تا چه اندازه باید حق این کار را داشته باشد؟ اگر اندکی بالاتر یعنی در طبقه‌ی بالا و در محدوده‌ی صوتی آن موسیقی، من نیز مشغول به کار باشم، چقدر حق اظهار نظر پیرامون این موضوع را دارم؟ و اگر در شهر کار کنم تا چه اندازه؟

تصور کنید گروهی پیرامون یک برنامه‌ی مشترک تصمیم‌گیری می‌کنند. هریک از اعضا چقدر حق اظهار نظر دارند؟ مردمی که از محصول گروه در گوشه‌ی دیگری از سیاره استفاده می‌کنند چگونه؟ مردمی که محصولات کارخانه را در سطح شهر و یا در گوشه‌ی دیگری از کشور مصرف می‌کنند چگونه؟

یا اینکه تصور کنید نزدیک کارخانه‌ی من زندگی می‌کنید... آیا حق دارید درباره‌ی سروصدایی که کارخانه در اطراف شما می‌پراکند اظهار نظر کنید؟ تصور کنید شما مصرف‌کننده‌ی محصولی هستید که من به تولید آن کمک می‌کنم. چقدر حق اظهار نظر پیرامون آنچه کارخانه تولید می‌کند یا پیرامون گزینه‌های متعدد در رابطه با سازمان و محصول نهایی دارید؟

خودگردانی

روشن است که اتخاذ یک شیوه‌ی واحد در تصمیم‌گیری، همیشه به بهترین نتیجه منتهی نمی‌شود. یک کارگر باید حق اظهار نظر مطلق درباره‌ی آویختن عکس دخترش را داشته باشد. اگر در اتاق مجاور مشغول کار باشم، حق رد کردن گزینه‌ی کارگر برای گوش کردن به موسیقی پانک راک در محدوده‌ی کارش را دارم. یک گروه کاری باید بیشترین حق اظهار نظر را پیرامون گزینه‌های عملیاتی‌اش داشته باشد، اما گروه‌هایی که محصولات آن را مصرف می‌کنند باید متناسب با گستره‌ای که از آن محصول متأثر می‌شوند و به همان نسبت حق اظهار نظر داشته باشند. تصمیمات اغلب در اینکه آنها تا چه اندازه افراد یا رأی‌دهندگان



هنگامی که این امر به دلایلی غیرممکن باشد مطابق با نرم‌های گوناگونی که برای مدت زمانی برخی مسئولیت‌ها را واگذار می‌کنند ناگزیر از اقدامات موقتی و گذرا هستیم؛ البته به شیوه‌ای که این اقدام هدف موردنظر و دارای اولویت را به شکل وسیع تخریب یا معکوس نکند وزن شواهد به نفع انحراف از آنچه مطلوب‌ترین است عمل می‌کند و در عین حال الزام برای توزیع دانش جهت خودگردانی را آشکار می‌کند. کوتاه سخن، این واقعیت که شما یک شیمی‌دان هستید و از شیمی و اثرات بیولوژیک رنگ سربی سر در می‌آورد و من به عنوان یک نقاش و یا تعمیرکار اتومبیل از آن سر در نمی‌آورم در معنای آن نخواهد بود که بی‌هیچ تناسبی تصمیم بگیرید که آیا دیوارهای من رنگ سربی بخورد یا نه و یا حتی کل جامعه رنگ سربی را بپنیرد یا کنز بگذارد. بلکه این در معنای آن است که من، همراهم و اعضای جامعه‌ام باید به اظهارات تخصصی شما قبل از تصمیم‌گیری گوش دهیم. اما در هنگام تصمیم‌گیری شما درست‌نظر دیگران خواهید بود و متناسب با میزانی که از این اقدام متأثر می‌شوید حق اظهار نظر بازنده درست‌نظر ما که متناسب با تأثیری که می‌پذیریم حق اظهار نظر داریم.

شورا و دیگر الزامات و معانی ضمنی

بنابراین، هدف خودگردانی این است که هر عامل، بر تصمیمات متناسب با میزانی که بر او اثرگذار است تأثیر بگذارد. به منظور تحقق این هدف هر عامل باید امکان دسترسی آسان به تحلیل‌های مرتبط با نتایج پیش‌بینی شده را داشته باشد و از دانش عمومی و اعتماد به نفس فکری کافی برای درک تحلیل‌ها و تعیین اولویت‌ها یا توجه کافی به آنها برخوردار باشد. سازمان جامعه باید تضمین کند که منابع تحلیل‌ها غیرجانبدارانه باشد.

بنابراین هر فرد یا گروه مشمول تصمیم باید از ابزارهای سازمانی لازم برای رسیدن به اهداف شناساندن خواست‌ها و تطبیق آنها به شیوه‌ای محسوس برخوردار باشد.

بنابراین ما در اقتصاد به سطوح مختلف و گوناگون شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان، به مثابه ابزار تصمیم‌گیری در مجتمع‌های کارگران و مصرف‌کنندگان با ابعاد گوناگون نیازمندیم. بنابراین شوراهایی در سطوح گروه‌های کاری، بخش‌ها، کارگاه‌ها، صنعت، گروه‌های معیشتی، همسایگان، جامعه و کشور به مثابه ابزاری برای بیان اولویت‌های فردی و گروهی که توسط ابزارهای گوناگون آرای خود را مطرح کرده و نتیجه را به اجرا در می‌آورند و ... مورد نیاز است. ما همچنین به انتشار اطلاعات نیاز داریم تا پیرامون تعاملات اقتصادی، دانش ضروری را برای قضاوت‌های آگاهانه‌ی کسانی که متأثر می‌شوند فراهم آوریم. ما نیاز داریم هر عامل اعتماد به نفس فردی داشته باشد و به اندازه‌ی کافی به وی اختیار داده شود که احساس کند به راحتی اولویت‌ها را تشخیص داده، آن را بیان و به نفع آن بحث کرده و نهایتاً به آن رای دهد. ما نیاز به ابزار تخصیص و دیگر تعامل‌های نهادی داریم که نرم‌های خودگردانی را حفظ کنند و ملزومات را تأمین کنند.

همچنین برخی الزامات نهادی، برای تأثیر بر تصمیم‌گیری متناسب با گستره‌ای که فرد از آن متأثر می‌شود وجود دارد. اما اصول به خودی خود شفاف است. بخش بعدی، پیرامون برنامه‌ی خواست‌ها و اقدامات با هدف مستقیم پیشبرد خودگردانی اقتصادی است. تفاسیر، بیشتر ویژگی‌هایی اضافی را که بر این هدف افزون می‌گردد نشان می‌دهد و همچنین نشان‌دهنده‌ی سازمان محیط کار و مثلاً اینکه تخصیص چگونه صورت می‌گیرد و ... است. ■

گوناگون را متأثر می‌کنند متفاوتند. با توجه به این موضوع، قاعده‌ی مبتنی بر رأی اکثریت (هر فرد - یک رأی)، یا قاعده‌ی دو سوم، یا تصمیم‌گیری بر مبنای اطلاق نظر یا دیکتاتوری و هر شیوه‌ی تصمیم‌گیری ویژه‌ی دیگری، گزینه‌هایی تاکتیکی برای دسترسی به برخی نرم‌ها تلقی می‌شوند تا هدفی فی‌نفسه. تقلیس یک شیوه‌ی تصمیم‌گیری واحد همیشه عملاً این نکته را نادیده می‌گیرد که در شرایط متفاوت تاکتیک‌های متفاوت بهتر عمل می‌کنند حتی برای اجرای نرم‌های مطلوب یکسان. انتخاب تاکتیک‌ها و شیوه‌های تصمیم‌گیری، بر مبنای اینکه آنها تا چه اندازه نرم‌های ترجیحی وابسته به بافت‌های متفاوت را به بهترین نحو متحقق کنند امری بسیار خوب و معقول است اما ما باید چه نرم‌هایی را به شکل منظم در دستور کار قرار دهیم؟ مطابق معمول، هنگامی که فکر می‌کنیم چگونه تصمیمات مشخصی را در زندگی روزانه اتخاذ کنیم، این طور در نظر می‌گیریم که به هر کس که مشمول این تصمیمات می‌شود احترام گذاشته و دموکراسی را در دستور کار قرار دهیم. ما به‌طور خودکار سعی می‌کنیم برای هر یک از دست‌اندرکاران، متناسب با درجه‌ای که آنها از نتیجه متأثر می‌شوند حق اظهار نظر قایل شویم. درحالی که نمی‌توانیم همیشه به شیوه‌ای کامل این گونه از خودگردانی (هر کس در ورودی، متناسب با درجه‌ای که از خروجی متأثر می‌شود، حق تصمیم‌گیری دارد) را متحقق کنیم، باید در نظر داشته باشیم که هر نوع انحراف حداقل در این معناست که شخص از حق تأثیرگذاری بسیار برخوردار شده درحالی که حداقل فردی دیگر سهم‌اش در تصمیم‌گیری انکار شده است.

آیا در بعضی اوقات، دلایل خوبی برای رعایت نکردن حق اظهار نظر دیگران پیرامون ورودی سیستم وجود دارد؟ اطلاعاتی ناگهانی را در نظر بگیرید؛ ما مطلع می‌شویم که در مسیرمان امواج خروشان قرار گرفته‌اند. یکی از ما متخصص امر نجات از امواج خروشان است بقیه شهروندان عادی‌اند که چیزی درباره‌ی موضوع نمی‌دانند. در این‌جا، یک گزار سریع به دیکتاتوری امری مهم و ضروری است. آیا این نگاه تمایل طبیعی به دایعه‌ی تصمیم‌گیری پیرامون ورودی متناسب با تأثیر خروجی، به مثابه نرم راهنما برای یک اقتصاد خوب را ملغی می‌کند؟ آیا نمی‌توان به جای آن تصمیم‌گیری پیرامون ورودی متناسب با دانش نسبی را پیشنهاد کرد؟

دانش و تصمیم‌ها

دانش در رابطه با تصمیم‌گیری‌ها دو شکل به خود می‌گیرد: ۱- دانش مربوط به ویژگی تصمیم، بافت آن و مرسوم‌ترین معانی ضمنی و الزامات آن. ۲- دانش اینکه هر فرد چگونه درباره‌ی آن معانی ضمنی فکر می‌کند و به ویژه در مورد گزینه‌های مختلف دست به ارزش‌گذاری می‌زند. دانش نوع نخست اغلب کاملاً تخصصی است همچون مورد قهرمان امواج خروشان، که به شکل انحصاری از آن برخوردار بود. اما دانش نوع دوم به دلیل اینکه ما هر یک به صورت فردی، متخصص‌ترین فرد جهان در ارتباط با ارزیابی‌های شخصی‌مان هستیم، همیشه پراکنده منتشر و گسترده است. من بهترین کسی هستم که می‌دانم نمی‌خواهم رأی‌ام تحت شعاع قرار گیرد. من متخصص‌ترین فرد جهان در ارتباط با ارزیابی‌ها و ارزش‌گذاری‌هایم هستم، همچنین شما در رابطه با ارزش‌گذاری هایتان و سالی، سوه‌سلم و سامانتا در ارتباط با ارزش‌گذاری‌هایشان. بنابراین، هر زمان که دانش تخصصی درباره‌ی الزامات و معانی ضمنی به اندازه‌ی انتشار یافت که هر عاملی بتواند به آن موقعیت دست یافته و در زمان مقرر، به نگرش خاص خود رسیده و برای تصمیم‌گیری آن را ابراز کند هر عاملی باید متناسب با میزانی که متأثر می‌شود اثرگذار شود.

آوای کار

سایت انجمن
فرهنگی - حمایتی کارگران
WWW.AVAYEKAR.COM

ماهنامه الکترونیکی

فرهنگ فردی

WWW.AVAYEKAR.TOWSSEI.COM

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی

در حاشیه‌ی بیانیه‌ی اقتصاددانان

احمد سیف

میزان پولی که هر کس دارد مشخص می‌شود. نمی‌دانم خنده دار است یا گریه آور، که بیانیه‌نویسان در حالی که می‌خواهند به این وسیله استبداد مطلق پول را بر جامعه حاکم کنند، این همه اندر فواید «آزادی» شعار می‌دهند! و روشن نیست در وضعیتی که به فقر گسترده اشاره می‌کنند و در عین حال، مدافع استبداد مطلق پول‌اند، در آن صورت تکلیف آزادی تهی‌دستان روز افزون چه می‌شود؟ از دیگر روزنامه‌ها خبر ندارم ولی در صفحات «همشهری» آگهی‌های فروش کلیه را دیده‌ایم. آیا بیانیه‌نویسان در زمان تدوین بیانیه از خویش پرسیده‌اند که در ایران «آزادی» که قرار است به تبعیت از برنامه‌های پیشنهادی نویسندگان ایجاد شود، مسئله‌ی «آزادی» کلیه فروشان چه می‌شود؟ آیا «آزادی» در فروش کلیه، برای این جماعت کافی است؟

نویسندگان بیانیه از «ضرورت ملی» هم غفلت نمی‌کنند، و این در حالی است که با ناراست گویی - به عنوان مثال، رشد شتابان چین به نگرش حاکم بر این بیانیه چه ربطی دارد، برای من روشن نیست؟ - و آدرس غلط دادن، آینده‌ی ایران را به مخاطره‌ی بیشتر می‌اندازند.

در روزهای اخیر چشم ما به جمال بیانیه‌ای روشن شد که از سوی چند تن از اقتصاددانان ساکن ایران منتشر شده است. اگرچه نویسندگان مدعی ارایه‌ی «نگاهی تحلیلی به شرایط موجود و چشم‌انداز میان مدت اقتصادی کشور» اند و به علاوه ادعا دارند که بیانیه با «تاکید بر رویکردی علمی و کارشناسی» به مسایل تدوین شده است ولی خواهیم دید که نه از «تحلیل» در آن نشانه‌ای وجود دارد و نه این که دیدگاه مستتر در آن علمی و به قول نویسندگان «کارشناسی» است. البته که انگیزه‌ی اصلی، انتخابات قریب‌الوقوع ریاست جمهوری در ایران است و نویسندگان به این وسیله کوشیدند با مردم از سویی و با سیاستمداران کشور از سوی دیگر سخن بگویند. مسئله‌ی اساسی نه تنها در «سخن گفتن» بلکه در «چگونه سخن گفتن» و از آن مهم‌تر «نوع سخنی» است که می‌خواهند بگویند.

پرسش اساسی این است که بیانیه می‌کوشد چه پیامی به دیگران منتقل کند؟ نویسندگان فراتر رفته و انتشار این بیانیه را نه فقط وظیفه‌ای حرفه‌ای که آن را یک «ضرورت انسانی، اخلاقی و ملی» دانسته‌اند. اجازه بدهید بر روی همین کلمات اندکی مکث کنم.

بیانیه در حالی از «ضرورت انسانی» حرف می‌زند که به واقع، به سرنوشت «انسان» ایرانی پی‌توجه است.

بیانیه در حالی که به عمد فقط دو انتخاب در برابر مردم ایران می‌گذارد، و این به گمان من، ترجمان «بی‌اخلاقی» علمی نویسندگان آن است - یا همین که هست و یا آن چه بیانیه می‌گوید. که اگر از این بدتر نباشد، به همان بدی است - از ضرورت «اخلاقی» سخن می‌گوید. از دیدگاه نویسندگان بیانیه، دو راه بیشتر وجود ندارد. یا نظام غیر کارآمد و انباشته از فساد مالی کنونی حفظ می‌شود و یا نظامی که نویسندگان بیانیه خواستار آنند و آن را «مدرن رقابتی» می‌نامند، ایجاد می‌شود. ولی به مردم ایران نمی‌گویند که در این دنیای مدرن رقابتی بیانیه‌نویسان، نه «شهروند» دارای حق و حقوق مشخص، که همگان «مصرف کننده» اند و هر کس نیز به اندازه‌ی «جیب‌اش» حرف خواهد زد و به همان اندازه آتش خواهد خورد. و اندازه‌ی جیب نیز، نه با نیاز که با



در این بیانیه می‌خوانیم که سیاستمداران باید مشکلات اقتصادی را با توجه به «منطق علمی» آنها تجزیه و تحلیل کرده و راه حل ارائه نمایند. پیشنهاد پسندیدنی است. ولی نکته این است که چرا خود ایشان چنین نمی‌کنند و نکرده‌اند؟ و از جمله پیش شرط‌های رسیدن به چنین هدفی نیز این است که این سیاستمداران «بینش اقتصادی منسجمی» داشته باشند و از «تناقض در اندیشه، گفتار، و عمل اجتناب ورزند.» باز هم بر منکرش لعنت ولی بینش اقتصادی منسجم به واقع، به چه معناست؟ «دغدغه‌ی عملی» بیانیه‌نویسان برای «عدالت اجتماعی» در شرایطی که در سرتاسر بیانیه کوچکترین اشاره‌ای به پذیرش وجود یک حداقل امکانات اقتصادی برای همگان - که طبیعتاً همان «نظام اجتماعی هدفمند» بیانیه‌نویسان است - نیست؟ آیا بر یک «بینش اقتصادی منسجم» استوار است یا ادعایی است پا در هوا و بدون پشتوانه. اینکه بخش خصوصی «منافع اجتماعی قابل توجهی را نیز عاید جامعه» می‌نماید نه یک دیدگاه اقتصادی منسجم که به واقع، بیان بیرونی یک قشریت نظری است. بدون وجود دولتی دموکراتیک و پاسخگو، از بخش خصوصی، چنین معجزاتی سر نخواهد زد. آن هم به این دلیل ساده که در هیچ کشوری هم سر نزده است و این را بیانیه نویسان، خوب می‌دانند. بیانیه سپس فهرستوار به مشکلات اقتصادی ایران اشاره دارد:

-کسری بودجه

-تورم

-ضعف کیفیت و کمیت ارائه خدمات دولتی

-بی ثباتی در بهره‌مندی از امکانات اولیه

-وابستگی به درآمدهای حاصل از صادرات نفت خام

-فساد اداری و مالی

-بی‌کاری

-عقب ماندگی تکنولوژیک

-رقابت ناپذیری محصولات داخلی در مقایسه با محصولات مشابه خارجی

-فقر گروه‌های آسیب پذیر

-مصرف بی رویه و تضییع شدید محصولات استراتژیک (انرژی)

-گسترش آسیب‌های اجتماعی و نابسامانی‌های اخلاقی در نتیجه فشارهای اقتصادی.

درباره‌ی این مشکلات، اشاره به چند نکته لازم است. اگرچه به فقر گروه‌های آسیب‌پذیر اشاره می‌کنند ولی روشن نیست چرا به ثروت‌های افسانه‌ای «خودی‌ها» و «از ما بهتران» - که بدون اینکه دسته‌گلی به سر کسی زده باشند از جمله در فرایند اجرای همین سیاست‌هایی که بیانیه خواستار اجرای بیشتر آنها است - نصیب این جماعت شده است - هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند. اگر چه از «ضعف کیفیت و کمیت ارائه‌ی خدمات دولتی» سخن می‌گویند ولی روشن نیست چرا به بی‌قابلیت تاریخی و ضعف کیفیت و کمیت ارائه‌ی خدمات بخش خصوصی در ایران اشاره نمی‌کنند. پس از فهرست کردن دست‌چینی از مشکلات اقتصادی، بیانیه‌ی اقتصادی اقتصاددانان گرامی ما با همه‌ی وعده‌هایی که داده‌اند بیانیه‌ای سیاسی می‌شود که قبل از آن که هدف‌اش پرداختن به مشکلات اقتصادی ایران باشد صرفاً ترجمان همان «آفت سیاست‌زدگی» می‌شود که در این بیانیه به درستی مورد انتقاد شدید قرار می‌گیرد. بیانیه نویسان گمان می‌کنند که «آفت زدگی سیاسی» فقط شامل آن چیزهایی است که خودشان با آن موافق نیستند.

چرا چنین می‌گوییم؟ به جای ارائه‌ی راه‌حل‌های اقتصادی برای رفع مشکلاتی که بر می‌شمارند نویسندگان بیانیه «بخش بزرگی» از این مشکلات را به «نوع نگرش به حوزه‌ی وظایف دولت و چگونگی اعمال سیاست‌های اقتصادی» منتسب می‌دانند و به این ترتیب نشان می‌دهند هدف‌شان نه رسیدن به درکی جامع از علل و ریشه‌های این مشکلات و کوشش برای یافتن راه برون رفته بلکه تکرار همان دیدگاهی است که از ۱۳۶۸ به این سو، با همین رویکرد به ظاهر علمی و کارشناسی با سرنوشت اقتصادی ایران با مسئولیت‌گریزی دریغ‌انگیزی بازی کرده است.

وقتی از «نوع نگرش به حوزه‌ی وظایف دولت» حرف می‌زنند روشن است که

به غیر از آنچه که در ایران هست و کارآمد هم نیست هیچ نوع شیوه‌ی مداخله‌ی دولتی و هیچ دولت دیگری را به رسمیت نمی‌شناسند و روشن نیست و روشن نمی‌شود که همین دولتی که فاقد کارآمدی است و این گونه «منشاء» همه‌ی بدبختی‌هاست چگونه می‌تواند بدون متحول شدن کامل، منافع و پشتیبان یک «بازار کارآمد» باشد؟ البته برای سادگی کار فرض کرده‌ام که سیاست‌های پیشنهادی بیانیه‌نویسان به چنین سرانجامی نیز منجر بشود! بیانیه‌نویسان اگر چه به «رشد ستابان چین» اشاره می‌کنند ولی معلوم نیست چرا تجربه‌ی ژاپن را ندیده می‌گیرند!

نویسندگان بیانیه از «ضرورت ملی» هم غفلت نمی‌کنند
و این در حالی است که با تاراج کوبی و آدرس غلط دادن
آینده‌ی ایران را به مخاطره‌ی بیشتر می‌اندازند

حالا بماند که اگر چنین تحولی در همین دولت امکان‌پذیر می‌بود دیگر دلیلی نداشت که اموال مردم را به نفع اقلیتی زراندوز حراج کنند کما اینکه کرده‌اند و دارند می‌کنند. و بیانیه هم خواستار حراج باز هم بیشتر اموال دولتی است.

چرا می‌گوییم این بیانیه سیاسی است و چرا می‌گوییم که راه حل این دوستان، به واقع تکرار و تایید سیاست‌های اقتصادی جاری کشور است؟

به این دلیل بسیار ساده که بسیاری از این مسائلی که بر شمرده‌اند برخلاف ادعای نویسندگان با آن چه که پیشنهاد می‌کنند نه فقط رفع نمی‌شود که بدتر خواهد شد. کما اینکه در ۱۴ سال گذشته که دور دور اجرای همین سیاست‌ها در ایران بوده این چنین شده است. نویسندگان محترم در نظر نمی‌گیرند که بخشی از مشکلاتی که بر شمرده‌اند گسترش آسیب‌های اجتماعی و نابسامانی‌های اخلاقی در نتیجه‌ی فشارهای اقتصادی و فقر گروه‌های آسیب‌پذیر و حتی تورم به واقع نتیجه‌ی اجرای همین سیاست‌هاست نه این که اجرای باز هم گسترده‌تر همین سیاست‌ها، چاره‌ی این دردها باشد. پیشتر به اشاره گفتم که به عنوان مثال، از «ضعف کیفیت و کمیت ارائه‌ی خدمات دولتی» سخن می‌گویند و بلافاصله همه‌ی مسایل از جمله تورم و کسری بودجه و حتی «ثابت نگه داشتن نرخ ارز» را «برای یک دوره‌ی طولانی»، ناشی از همین نگرش می‌دانند که باعث «گران‌تر کردن نسبی محصولات داخلی» در مقایسه با محصولات خارجی شده و قدرت رقابت اقتصاد را در عرصه‌ی بین‌المللی پایین آورده است. روشن نیست که چرا بیانیه‌نویسان نقش بخش خصوصی دلال مسلک و رانت‌طلب ایران را در دامن زدن به این مسایل و مشکلات نمی‌بینند و از آن گذشته درباره‌ی عدم توفیق ایران در بازارهای جهانی، آدرس غلط می‌دهند.

اولاً نمی‌دانم در کشوری که پول ملی‌اش در ۲۰ سال گذشته بیش از ۱۲۰۰۰ درصد با کاهش ارزش روبه‌رو بوده است دوستان از ثابت ماندن طولانی کلام نرخ ارز سخن می‌گویند؟ حتی در یکی دوسال اخیر که دلار در برابر دیگر پول‌ها با کاهش ارزش روبه‌رو بود بهایش در بازارهای تهران روند صعودی داشته است. و بعد وقتی از بالا

پیش چشم نمی‌گشاید. برای اینکه نکته‌ی من روشن شود، سال‌های آخر رژیم شاه را به یاد بیاورید تا ماهیت این بورژوازی دلال مسلک و رانت‌خوار برائیان روشن شود. آن موقع نیز، عشق مفرط بخش خصوصی ایران به رانت‌های ناشی از واردات بود و چنان بلبشویی به راه انداخته بودند که خلیج فارس به صورت «پارکینگ» کشتی‌هایی در آمد که منتظر تخلیه‌ی بار در بنادر ایران بودند! حتی در یکی دو سال گذشته نیز - چه در مورد محصولات نساجی و چه در باره‌ی کفش - این بورژوازی رانت‌طلب همه‌ی توان خویش را در راستای واردات صرف کرده است.

ندیدن همه‌ی این واقعیت‌ها و طرح مسایل به گونه‌ای که نویسندگان مطرح می‌کنند شایسته‌ی کسانی که از رویکرد علمی و کارشناسی سخن می‌گویند، نیست. البته در سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم که دوستان نتولیرال مادر ایران تنها یک نوع رانت را به رسمیت می‌شناسند و اندر مضارشان مقاله می‌نویسند و نطق و خطابه صادر می‌کنند و آن هم رانتی است که با بخش دولتی گره می‌خورد. واقعیت این است که رانت‌خواری یا فساد مالی نه در انحصار بخش دولتی است و نه این که این گونه رانت‌ها تنها شکل رانت در یک اقتصاد سرمایه‌داری است. در شرایطی که ساختار بازار رقابت‌آمیز نیست و در ایران هرگز چنین نبوده، زمینه برای رانت‌خواری گسترده از سوی بخش خصوصی هم آماده می‌شود. محرکان بخش خصوصی که با احتکار، قیمت‌های بالاتر را بر مصرف‌کننده تحمیل می‌کنند رانت‌خواری می‌کنند.

به همان نحو، دوستانی که با بیانی در بازار بورس تهران بر روی قیمت سهام تأثیر می‌گذارند و یا اگر این شایعات اخیر درست باشد، می‌گویند با زدوبند و تبانی شرکت‌های دولتی را «ارزان‌تر» از قیمت حقیقی آن خریداری نمایند، این‌ها همه مصداق رانت‌خواری در اقتصاد است که نه ناشی از عملکرد دولت بلکه دقیقاً ناشی از ماهیت به غایت عقب مانده و ما قبل مدرن بخش خصوصی در ایران است که البته توجه دوستان نتولیرال ما را جلب نمی‌کند.

قابلیت ضعیف بخش خصوصی را در رقابت با محصولات خارجی ناشی از عملکرد دولت دانستن، حتی اگر رگه‌هایی از حقیقت هم داشته باشد در وجه عمده نشانه‌ی کوششی برای آدرس غلط دادن است. به همین نمونه‌ی سیمان بنگرید تا صحت عرایض من روشن شود. وقتی کارخانه‌های تولیدی سیمان در مالکیت دولت قرار داشت ادعای این بود که «مدیریت نامطلوب» بخش دولتی باعث گرانی قیمت سیمان است. به این دلیل این واحدها را به بخش خصوصی واگذار کردند تا این مدیریت نامطلوب را «تصحیح» کنند و اکنون، در مالکیت بخش خصوصی، مالکان بخش خصوصی خواهان افزایش باز هم بیشتر قیمت سیمان هستند و معلوم نیست بر سر وعده‌های شان چه آمده است؟ چه شد و چه پیش آمد که همان قیمت‌های بالا را هنوز کافی نمی‌دانند؟

سخن بیانیه درست است که بخشی از مشکلات ما به خاطر انزوای کشور در عرصه‌ی بین‌المللی است ولی راه چاره بر خلاف پیشنهاد بیانیه پایان بخشیدن به هر گونه سیاست حمایتی نیست. بیانیه‌نویسان نمی‌خواهند در نظر بگیرند که مدل پیشنهادی ایشان در هیچ کجای جهان، به غیر از صفحات درس‌نامه‌های اقتصادی وجود ندارد.

نویسندگان بیانیه اگرچه ادعای «دغدغه‌ی عملی عدالت اجتماعی» دارند و مخالفان عقیدتی خود را یک کیسه کرده و همه را «شعار گرا و مطلق نگر» می‌خوانند ولی در آرایه این دغدغه‌ی عملی خود برای عدالت اجتماعی موفقیتی ندارند. یعنی معلوم نیست در مدل پیشنهادی این دوستان، عدالت اجتماعی چگونه به دست خواهد آمد و بدون مداخله‌ی دولتی پاسخگو در این عرصه، در کجا به دست آمده است؟ البته کلی‌گویی هم می‌کنند و معتقدند که تنها تولید کالاهایی که بخش خصوصی توعا «قادر و یا مایل به تولید آنها نیست» می‌تواند در دست دولت بماند در غیر این صورت

بودن تورم می‌نالد روشن نیست چرا در نظر نمی‌گیرند در مملکتی که از کسری تجارتي مزمن در عرصه‌ی تجارت خارجی عذاب می‌کشد و میزان کسری اش اوارادات کل منهای صادرات غیر نفتی [نیز در ۶ سال گذشته با ۱۰۳ درصد رشد به ۳۱.۱ میلیارد دلار در ۱۳۸۲ رسیده است] با این کاهش ادامه دار ارزش پول ملی، البته که اقتصاد گرفتار تورم می‌شود. از سوی دیگر، در اقتصادی که از جان آدم تا شیر مرغ را از بیرون می‌آورد - چرا که بدون تعارف اقتصاد ایران، حداقل در صد سال گذشته اقتصاد مولدی نبوده است - این هم بدیهی است که بی‌ارزش شدن پول ملی باعث مزمن شدن سیر تورمی در اقتصاد می‌شود. وقتی دلار ۷ تومانی به حدود ۹۰۰ تومان می‌رسد، خوب انتظار دارید هزینه‌ی تولید در اقتصاد وابسته‌ی ایران افزایش پیدا نکند؟ از آن گذشته، براساس همه‌ی شواهدی که هست یکی از مشکلات اساسی ایران، چه به عنوان زمینه‌ساز تورم و یا علت اصلی عدم توفیق در بازارهای بین‌المللی، کمبود تولید در آن است و همین کمبود تولید است که موجب شده است تولیدکنندگان به مقوله‌ی کیفیت کالاها و محصولاتی که تولید می‌کنند بی‌توجه باشند. چون در یک اقتصاد کمبود سالار، رقابتی وجود ندارد - یعنی لازم نمی‌شود تا پرداختن به کیفیت هم مطرح شود. و از جمله دلیل عمده‌ی عدم توفیق محصولات ایرانی در بازارهای بین‌المللی گذشته از کمبود عرضه، پایین بودن کیفیت آن است که مورد توجه مصرف‌کنندگان قرار نمی‌گیرد.

خود همین دوستان نیز در موارد دیگر وقتی که خواهان باز کردن درها به روی واردات بودند از «بنجل بودن» فرآورده‌های داخلی سخن گفته‌اند و حالا، طوری سخن می‌گویند که علت عدم توفیق این محصولات بنجل که حتی مصرف‌کنندگان ایرانی نیز تمایلی به مصرف‌شان ندارند نه ناشی از یک گرفتاری جدی در حوزه‌ی اندیشه‌ورزی اقتصادی و اداره‌ی بنگاه‌های بخش خصوصی - که عمدتاً رانت‌طلبانند تا این که کارآفرین باشند - بلکه آن هم به خاطر این است که دولت چنین و چنان است. در این که دولت و عملکرد اقتصادی دولت در جوامعی چون ایران نیازمند یک دگرگونی اساسی است، تردیدی نیست ولی چشم را به روی دیگر واقعیت‌ها بستن و آدرس غلط دادن به واقع شایسته‌ی این دوستان گران قدر نیست.

در اینکه سیاست‌های دولت بر بخش خصوصی تأثیر دارد تردیدی نیست ولی نپرداختن به مشکلات ساختاری بخش خصوصی در ایران و کمبودهای تاریخی این بخش و کوشش برای واگذاری بخش‌های بیشتری از اقتصاد به همین بخشی که از سرتابش عشق و علاقه به رانت‌خواری و فساد مالی می‌ریزد، به گمان من، بر خلاف دیدگاه بیانیه‌نویسان، خیانت به منافع دراز مدت ایران است. بخش خصوصی در ایران حداقل در دو قرن گذشته که اقتصاد ایران در ارتباط بیشتر با جهان بیرون از خویش قرار گرفته، متأسفانه هرگز با تولید و تولید ارزش افزوده میانه‌ای نداشته و در وجوه عمده، هدف‌اش جمع‌آوری رانت‌های اقتصادی بوده است. به عنوان مثال، چه در دوره‌ی رژیم گذشته و چه در سال‌های اخیر، هروقت که اندک گشایشی در زمینه‌ی تجارت خارجی پیش آمد، بورژوازی رانت‌خوار و دلال مسلک ایران با سرمایه‌مگی و بدون توجه به منافع دراز مدت مملکت و حتی می‌گویم بی‌خبر از منافع دراز مدت طبقاتی خویش، به رانت‌های زود گذر دلخوش داشت و هنوز نیز همان کار را می‌کند. در گذشته این گونه بود و اکنون نیز همان است که بخش خصوصی در ایران، با نفرت آشکار از عرصه‌ی تولید عمده فعالیت‌هایش را در عرصه‌ی توزیع متمرکز کرده است و البته که در شرایط کمبود تولید، تمرکز فعالیت‌ها در عرصه‌ی توزیع، تورم آفرین و فقر آفر است.

ندیدن این وجوه و به عوض تمرکز بر این رویکرد که باید بخش‌های دیگری از اقتصاد در اختیار همین بخش دلال مسلک قرار بگیرد آینده‌ی اقتصادی روشنی در



نتیجه، «ایجاد انحصار، مخدوش شدن نظام قیمت‌ها و اتلاف منابع و فساد» می‌شود. به گمان من، به این ترتیب «محدودیت» دست و پا گیر «رویکرد علمی و کارشناسی» بیانیه‌نویسان آشکار می‌شود. نویسندگان محترم در نظر نمی‌گیرند که رقابت در بازار چنان‌چه از سوی دولتی کارآمد تنظیم نشود، سر از انحصار در خواهد آورد و موجب مخدوش شدن نظام قیمت‌ها و اتلاف منابع خواهد شد (نویسندگان می‌توانند به تاریخچه‌ی قوانین ضد تراست در امریکا بنگرند و هم چنین به قوانین ضد انحصار و سیاست رقابتی در اتحادیه‌ی اروپا). به علاوه، با محدودیت‌هایی که در جلوی پای دولت می‌گذارند معلوم نیست آن‌چه را که از دولت می‌خواهند با کدام منابع باید تامین مالی شود؟ جالب و عبرت‌آموز است که با آن‌چه در ایران در یکی دوسال اخیر در پی آمد این امواج خصوصی‌سازی شاهد بوده‌ایم، نویسندگان هنوز از «کارآفرینی» بخش خصوصی سخن می‌گویند و تو گویی که نمی‌بینند که بخش خصوصی بی‌قابلیت ایران به جای کارآفرینی، سیاست «اشتغال‌زدایی» را در پیش گرفته است!

نکات پرسش‌برانگیز دیگر، نظام «تامین اجتماعی هدفمند و نظام مالیاتی کار»ی بیانیه‌نویسان است. اگر چه علنی سخن نمی‌گویند ولی روشن است که منظور دوستان این است که نظام تامین اجتماعی فعلی به تعداد بیشتری از آن‌چه که به واقع نیازمندند «تامین» می‌دهد که البته نباید بدهد. اگر چنین بگویند روشن است که این هم از مصادیق آدرس غلط دادن است. به همان نحوی که درباره‌ی میزان یارانه‌های پرداختی در اقتصاد ایران، در بیان حقیقت خساست به خرج می‌دهند. از سوی دیگر، اگر آنچه که هدفمندی می‌نامند به کارگیری ابزارهای گوناگون برای ارزیابی وضعیت باشد که در همه جای جهان، حتی در کشورهای که نظام دولتی کارآمد دارند باعث شده است که شمار قابل توجهی از کسانی که باید مورد پوشش قرار بگیرند حذف شوند. به همین نحو، منظور نویسندگان از نظام مالیاتی کارآ به احتمال زیاد جایگزینی مالیات مستقیم که تازه میزان‌شان در اقتصاد ایران چندان زیاد نیست با مالیات بر مصرف است که اگر چه آسان‌تر قابل جمع‌آوری است ولی در گوه‌ر خویش، فقرآفرین، است چون توان مالی مالیات دهنده را در نظر نمی‌گیرد.

تحلیل «علمی» نویسندگان از علل تورم نیز، بر خلاف ادعای‌شان چندان علمی نیست. تورم در این دیدگاه تنها با متغیر پولی توضیح داده می‌شود و جالب است که حتی عدم استقلال بانک مرکزی را نیز از عوامل مسبب تورم در ایران می‌دانند. در این نگرش «علمی»، تورم، یعنی افزایش لجام گسیخته‌ی قیمت‌ها در حالی که با عوامل متعدد ارضی و سماوی ارتباط دارد و با تنها عاملی که مربوط نمی‌شود کمی تولید در ایران است و هم چنین با وضعیتی که پیش‌تر از کسری تراز پرداخت‌های غیر نفتی گفته‌ام با کاهش هراس‌انگیز ارزش پول ملی، ریال، هم ربطی ندارد (بیانیه نویسندگان حتی به ثابت ماندن پهای ریال اعتراض دارند!).

به نمونه‌ی معجزه‌ی اقتصادی نویسندگان هم اشاره‌ای نکنم و بگذارم. برای من تعجب آور است که تنویرال‌های فاضل ما چگونه درک نمی‌کنند که نمونه‌ی چین با کنترلی که دولت بر امور دارد یا آنچه که این نویسندگان برای ایران می‌خواهند جور در نمی‌آید. در هندوستان نیز که قرار است معجزه‌ی دیگر این نویسندگان باشد مطابق برآورد بانک جهانی نزدیک به ۹۰۰ میلیون نفر از جمعیت یک میلیاردی‌اش با درآمد روزانه‌ای کمتر از ۲ دلار زندگی می‌کنند و فقر و نداری و به ویژه خودکشی در میان روستاییان تهی‌دست پیداست.

این را نیز بگویم و بگذارم که نقطه‌ی قدرت این بیانیه‌ی «اقتصادی» در انتقادهایی است که از نظام سیاسی ایران می‌کند و من هم با این نویسندگان موافقم آن‌چه که

برای ما اهمیتی حیاتی دارد «جایگاه رفیع حقوق فردی و اهمیت انتخاب‌های [آزاد] افراد در حوزه‌های مختلف است.» نکته اما این است که حقوق فردی برای اینکه معنی‌دار باشد باید با فراهم بودن یک حداقلی از امکانات مالی و اقتصادی برای مردم همراه باشد و همین پیش‌شرط برای معنی‌دار کردن انتخاب نیز ضروری است. بیانیه‌نویسان در حالی که به این حداقل بی‌توجهی می‌کنند در نظر نمی‌گیرند که با هیچ ترفندی نمی‌توان جامعه‌ی آزاد را با اکثریتی که هر روز مستمندتر می‌شوند بنا نهاد.

بیانیه، ضمن دفاع از حق مردم برای افزودن بر رفاه خویش، وظیفه‌ی حکومت را «حمایت از حقوق فردی» می‌داند. ولی درباره‌ی ابعاد این حقوق فردی، چیزی نمی‌گوید. تردیدی نیست که آزادی بیان و برخورداری از مطبوعات آزاد برای رسیدن به یک جامعه‌ی انسانی ضروری است ولی آنچه را که بیانیه‌نویسان به عمد نادیده می‌گیرند این است: در شرایطی که با استبداد مطلق پول مشخص می‌شود «آزادی انتخاب در عرصه‌ی اقتصاد» با مستمندتر شدن بخش بیشتری از جمعیت تناقض دارد و ناهمخوان است. بیانیه در این عرصه‌ها، ترجیح می‌دهد سکوت کند و تنها کلی‌گویی می‌کند.

بیانیه گذشته از ارایه‌ی انتخابی محدود به مردم ایران، در وجه عمده بازگویی آرزوها و آمال بخش خصوصی است که اگر چه دسته‌گلی به سر کسی نزده است ولی هم چنان براین ادعا با فشاری می‌کند که «گر صبر کنی، ز غوره حلوا سازم.» بخش‌های بیشتری را با اختیارات روزافزون‌تری به ما وا بگذارید. به شهادت درس‌نامه‌های دانشگاهی، ما برای شما کار و رفاه و ارزانی می‌آوریم... نه از اجرای ۱۴ ساله‌ی این سیاست‌ها در ایران، کارنامه‌ای به دست داده‌اند تا روشن کرده باشند که چرا باید از این کارها بیشتر کرد و نه در عرصه‌های دیگر مشخص و معلوم سخن گفته‌اند. آنچه که می‌طلبند اجتماعی کردن هزینه‌های بخش خصوصی و خصوصی کردن سودها در این فرایند است.

عبرت‌آموز است که بیانیه‌نویسان در شرایطی طالب «خصوصی سازی بانک‌ها» هستند که تجربه‌ی پرهزینه‌ی «قرض الحسنه‌ها» را جلوی چشم دارند و در نظر نمی‌گیرند که اگر تجربه‌ای هم در خصوص بانکداری بخش خصوصی لازم بود همان یکی کافی که نه، زیاد هم هست.

حتی اگر تکیه بر آرزوها و آمال بخش خصوصی، به عنوان نقطه‌ی آغاز برنامه‌ریزی اقتصادی در ایران در این مقطع درست باشد بیانیه‌نویسان ظاهراً درک نمی‌کنند که این آرزوها فقط با اقتصادی مبتنی بر «بازار آزاد»، به شیوه‌ای که تصویر می‌کنند بدون تصحیح ذهنیت‌ها و از آن مهم‌تر، بدون یک انقلاب در عرصه‌ی سیاست در ایران به دست آمدنی نیست. به گمان من یکی از بدبختی‌های ما در این است که حتی مدافعان بازار آزاد در ایران از تاریخچه‌ی پیدایش آنچه که از آن دفاع می‌کنند نیز بی‌اطلاع‌اند.

واقیعت تاریخی این است که شما هیچ نمونه‌ای سراغ نخواهید کرد که بدون یک دولت کارآمد و مداخله‌گر - منتها مداخله‌ای که با کنترل دموکراتیک مردم کنترل می‌شود - یک اقتصاد بازارگرا شکل گرفته باشد تا چه رسد به این که عدالت و رفاهی هم در این فرایند به دست آمده باشد.

توجه به رفاه‌های بازارگرا وقتی که از این وجه عمده‌تر - یک دولت کارآمد و مداخله‌گر که با انتخاب دموکراتیک مردم می‌آید و با همین انتخاب می‌رود - غفلت می‌شود، نتیجه‌اش سربرآوردن یک اقتصاد مافیایی خواهد بود که اتفاقاً نمونه‌هایش هم کم نیست. هر آن کسی که بخواهد بداند، این نمونه‌ها را می‌شناسد. ■

نویسندگان بیانیه ادعای «دغدغه‌ی عملی عدالت اجتماعی» دارند و مخالفان عقیدتی خود را یک کیسه کرده و همه را سنگار گرا و مطلق نگر می‌خوانند

اظهار نظر سخنگوی دولت
اصلاح طلب درباره‌ی طرح تثبیت
قیمت‌ها، تهیه‌شده از سوی مجلس،
در حدود هشت ماه پیش از پایان دو
دوره‌ی چهارساله‌ی این دولت، نشان
داد که مثل همیشه ایدئولوژی تکرار
آرای اعلام شده از سوی رئیس و
اصحاب این دولت و این جریان، فقط
یک ایدئولوژی سخت‌گیرانه و محدودبین
است که بر منافع پایگاهی اقتصادی-
اجتماعی خاص تکیه دارد. این ایدئولوژی
تا زمانی که این منافع تامین می‌شود خنده
بر لب می‌زند و گرنه راه حذف دگراندیشی را
در همان هیابانگ دگراندیشی می‌پوید.



رفاه‌نمایانِ گرانی فروش

دکتر فریبرز رئیس‌دانا

(نقد و تحلیل جناح‌ها درباره‌ی تثبیت قیمت
خدمات دولتی در سال ۸۴)

آنچه اعلام می شود این است که دولت پیش از هر چیز بر ارزش ها و معنویت دینی متکی است و پس از آن به همه ی آرا فرصت می دهد تا از آن میان، راه درست به نفع اقتصاد و دیگر مقوله های ملی، بیرون آید.

اعلام می شود که ما فراتر از ایندولوژی- حتا ایندولوژی لیبرال- عمل می کنیم، زیرا ما اعتقاد داریم که حقیقت فقط در اختیار این و آن نیست بلکه می تواند به همه و حتا بخش مهم آن به دگراندیشان تعلق داشته باشد. اما این را فقط اعلام می کند. کارنامه ی بخش های متفاوت دولت از جمله سلبه ی آقای سخنگو، نتیجه ای کاملاً مفایر به دست داده است.

رمضان زاده، سخنگوی دولت اصلاح طلب که تاکنون کلامی از نارسایی ها، شکست ها، ناکامی ها، فقر، محرومیت، بیکاری و تورم ناشی از سیاست های به غایت راست گرای این دولت به زبان نیاورده است و وقتی با حریف و سیاستی «قدر»- که البته در برابر سیاست های جاری قنر قدرتی دارد و گرنه خود پر از ایرادهایی است اساسی و مهلک که به آن خواهم پرداخت- روبه رو می شود، اعلام می دارد (روزنامه ی ایران، ۸ دی ۱۳۸۳):

«آنچه ما به دنبال آن بودیم، تحقق یک برنامه توسعه رفاه آور برای ملت ایران بود و این برنامه را براساس دیدگاه های کارشناسی درازمدت حداقل چهارساله تدوین کرده بودیم.»

و دیگر اینکه:

«از رئیس مجلس شورای اسلامی دعوت می کنم و از وی تقاضا دارم ۵۰ نفر صاحب نظر اقتصادی از دانشگاه های کشور دعوت کند- البته اگر مارکسیست و کمونیست نباشند- و از آنها بخواهند که در مورد این طرح اعلام نظر کنند تا به این نتیجه برسند که بدنه کارشناسی علمی کشور راجع به این طرح چه می گوید.»

همین جا چند پاسخ ضروری می شود تا به هشپاری بیشتر ملت ایران- که قرار بوده است دولت اصلاح طلب برایش «رفاه آور» باشد- بینجامد گرچه تاکنون بیشتر این ملت بوده که ما را هشپار کرده اند تا ما آنها را: آقای سخنگو شما ادعا می کنید دنبال برنامه ی توسعه ی رفاه آور بوده اید. نمی دانم چقدر به ادعای خود وقوف دارید اما نتیجه ی کار شما ضد رفاه بوده است. چرا؟

زیرا وقتی دولت را تحویل گرفتید شمار بیکاران در حدود ۱/۶۵ میلیون نفر بود و حالا به بالای ۳ میلیون نفر رسیده است (گرچه مدتی است بانک مرکزی شما ناگهان از انتشار آمار بیکاری سر باز زده است اما این آمار براساس آخرین یافته ها قابل دفاع است). این رفاه آوری نیست مصیبت زایی است؛ زیرا در فاصله ی مورد بحث جمعیت کشور در حدود ۱۱-۱۰ درصد افزایش یافته اما بیکاری در حدود ۱۰۰ درصد. اگر همین کافی نیست به شما عرض کنم که تورم در حدود ۱۷/۵ درصد به طور متوسط (تا پایان ۸۳) جان سختی می کند و «دستمزد متوسط واقعی انتظاری» هرگز به اندازه ی نصف این رقم هم بالا نرفته است. وزارت رفاه شما اکنون هیچ یک از ده ها سازمان موازی را دربر نگرفته عقیم مانده تنها می تواند به مقوله هایی چون کودکان کارتن خواب یا زنان ویژه بیندیشد، آن هم فقط بیندیشد. باز هم عرض کنم که به حساب ذخیره ی ارزی کشور از میانه ی فروردین ۷۹ تا پایان مهر ۱۳۸۳ در حدود ۲۳ میلیارد دلار ارز وارد شده است- ارزی بی هیچ چانه زنی متعلق به همان «ملت ایران». در همین مدت ۱۷/۴ میلیارد دلار از آن خارج شده است از این رقم چیزی در حدود ۴ میلیارد مستقیم یا نامستقیم به بخش خصوصی داده اید که عمدتاً به بیراهه رفته است (کمی بعد توضیح می دهم). پس از کسر ۱۷/۴ از ۲۳ میلیارد باید ۵/۶ میلیارد باقی بماند که تقریباً رقمی شبیه همین (البته ۱۰۰ میلیون دلار کمتر) گزارش شده است. اما بیاید با چشم مهربانانه ی دیگری به این حساب ها نگاه کنیم. از تاریخ ۱۹ دی ۱۳۷۹، که تاریخ عملیاتی شدن حساب ذخایر ارزی است تقریباً تا همان تاریخ مهر ۱۳۸۲ دولت ۱۲/۹ میلیارد دلار و بخش خصوصی به

طور مستقیم (صرف نظر از آنچه از دولت گرفته است) ۱/۸۴ میلیارد دلار ارز برداشت کرده اند. این می شود ۱۴/۷۴ میلیارد دلار. اما بخش خصوصی تا به امروز (۱۹ دی ۱۳۸۳) که چهار سال از تاریخ عملیاتی شدن حساب می گذرد بیش از ۴ میلیارد به طور مستقیم و نامستقیم از حساب ذخایر ارزی، دریافت کرده است. چه بیلان و گزارش منصفانه ای از کارکرد گیرندگان در زمینه بهره وری، اشتغال، صادرات و ارزآوری، تولید رفاه مصرف کننده و جز آن دارید. و می دانید با اجازه ی که دلوطلبانه به صنایع نساجی برای اخراج کارگران اهدا کردید و با امکان خروج (راحت الحلقومی) ارزها از کشور به خارج این صنایع، ذخایر ملت را برداشتند و در دبی دفتر و دستک و خانه و خانواده و حساب بانکی برای خود ایجاد کردند. مانده ذخایر ارزی که در پایان سال ۱۳۸۲ نزدیک ۹ میلیارد دلار بود و گاه به حدود ۱۱ تا ۱۲ میلیارد هم بالغ می شد. در پایان مهر ۸۳ به ۵/۵۵ و در این روزها به ۵ میلیارد دلار بالغ شده است و به رغم افزایش درآمد نفت بنا به پیش بینی مخیر کمیسیون اقتصادی مجلس تا پایان سال صفر و تا کمی بعد به منهای ۴ میلیارد دلار می رسد. (گزارش ندیمی، روزنامه شرق، ۲۹ آذر ۱۳۸۳). برداشت دولت تا به امروز به مرز ۱۶ میلیارد دلار نزدیک می شود و برداشت بخش خصوصی نیز از ۴/۱ میلیارد فراتر رفته است. راستی چه کسی حساب دقیق هزینه ها و پرداخت های دولت را دیده است؟ ضمناً دولت رفاه آور شما با فساد افاری، گسترش آسیب های اجتماعی، دردهای جانکاه مردم، به رغم این توانایی های مالی چه کرده است؟ فعلاً همین برای این بخش از دو ادعای اقتصادی دولت کافی است تا بعد.

آمدیم بر سر اینکه از رئیس مجلس خواسته اید ۵۰ نفر صاحب نظر اقتصادی را برای اظهار نظر دعوت کنند- به شرط آنکه کمونیست و مارکسیست نباشند- که البته گمان نمی کنم به این تاکید توأم با وحشت نیازی بود، چون اساساً سال هاست اقتصاددانان انتقادی، رادیکال، چپ و مارکسیست هیچ جایی در تصمیم گیری ها نداشته اند- گرچه آنها تا می زنند بنا به طبیعت شان دست از نقد و روشنگری نمی شویند. اما پرسش من این است که چرا آنها نباشند؟ مگر شما همان سخنگوی دولت تکراراً نیستید؟ مگر قرار نیست دست کم بخشی از حقیقت نزد آنان باشد.

این هیستری ضدچپ برای آقای سخنگو که در کردستان هم خدمت کرده اند از کجا می آید؟ آیا اساساً ایشان حق دارند بخشی از اندیشه را حذف کنند درحالی که دآوری هم برای حذف به عهده ی قوه ی قضاییه است که ایشان و دولت متبوع شان این همه به تفکیک قوا و نقش مستقل این قوه باور دارند؟ چرا کسانی که به ساختاری ترین مسایل اقتصادی مانند چگونگی تخصیص منابع، توزیع درآمد و ثروت، مسیرهای حرکت و درآمدهای ارزی، سیاست های اشتغال، تولید و سرمایه گذاری ایراد دارند و همیشه هم نظرشان درست از آب درآمده است باید بنا به پیش شرط شما کنار گذاشته شوند. امیدوارم مانند هم اندیشان روزنامه دار راست گرای خود پاسخ ندهید که چون شوروی فروپاشیده است پس نظر منتقدان باطل است؛ زیرا در پاسخ خواهم گفت شما که می دانید خیلی چیزها فروپاشیده است و هنوز در پس قرن ها به همان چیزها احترام و اعتقاد وجود دارد، پس شما دیگر این سخن را به زبان نیاورید چرا که فروپاشی شوروی، توقف استعمار انگلستان و ضربه خوردن و از پای درآمدن حکومت علل ربطی به این بحث ما ندارد. چرا به جای آنکه شمشیر حذف از نیام برکشید سیاست های نادرست توزیع را تغییر نمی دهید تا از این مخمصه ی اقتصاد به درآیید.

ممکن است در آید و بگوید که پیش شرط مارکسیست و کمونیست نبودن برای بحث پیرامون اقتصاد ایران به باورمندی آنان به اسلام برمی گردد، که البته این حرف اگر از آبشخور مقوله ی تفتیش عقاید بیرون نیامده باشد متضمن یک اشتباه و اتهام زنی برای بیرون راندن حریف است زیرا میان این همه باورمندان به میراث علمی مارکس و به مبانی اندیشگی سوسیالیسم و چپ کجا یافته اید کسی را که به باورهای دینی و فرهنگی مردم این مرز و بوم، مردمی که جنبش

چپ، خود را همیشه فدای آن کرده است- و این واقعیتی است که معمولاً لیبرال‌ها با ریشخند از آن یاد می‌کنند- کم‌جرمتی کرده باشد.

وانگهی آیا کسانی چون فریدمن، لوکاس، هاربرگر، شولتز و لالی فون هایک واقعا گرایش احترام‌آمیز به اسلام یا حتی دین دارند. آیا آقای سخنگو شاهد کلیسا رفتن و مناجات کردن آنها بوده‌اند. ما که شماری از این قماش اقتصاددانان را دیده‌ایم هم شرب خمر می‌کردند و هم جنبش جهان اسلام را که ما از سال‌ها پیش از آنکه آقای سخنگو با احساسات ضدچپ‌شان بر کرسی بنشینند با آن آشنا بودیم، به هیچ می‌انگاشتند. آیا مثلاً کاردوسو، سویزی، امین و نوام چامسکی هیچ از ستم جهانی سرمایه‌داری و کارکردهای عقب‌نگاهدانه‌ی سرمایه‌های بومی نمی‌دانند و بی‌دین نیز هستند، اما ریزی، کوریا و همچنین دورنبوش و فیشر، این دو عاشق اقتصاد آمریکا که ضمناً به مجسمه‌های بلاهت نیز در میان اقتصاددانان جهان اشتها دارند، راه‌رستگاری و رفاه‌ملت را می‌پویند، دین دارند؟ یادمان باشد که این دو نفر در ایران کتاب‌هایشان، ترجمه و با بودجه‌های دولتی نشر می‌شود و جان‌سختانه به عنوان کتاب درسی دانشگاهی ما برای دانشجویان هاج و واج مانده در برابر این علم و این ثروت، در برابر این نادانی و این فقر تدریس می‌شود؛ پس آن‌ها راهگشای ملت‌اند؟ زهی!

مجلس هفتم طرحی داشت که براساس آن قیمت‌های انرژی از جمله بنزین، آب، برق، گاز، تلفن و مرسولات پستی در سال ۱۳۸۴ می‌باید ثابت می‌ماند. دولت، به سخنگویی رمضان‌زاده، (روزنامه‌ی شرق، ۸ دی، ۱۳۸۳) با این مصوبه مخالفت کرد. او درتهایت دوری از موازین علم اقتصاد، حتی اقتصاد متعارف که خود به آن پای‌بندند، گفت:

«این اقدام رشد نقدینگی و گرانی در کشور را تشدید می‌کند»

پرسش از آقای سخنگو این است که اگر رشد نقدینگی عامل گرانی است و اگر رشد نقدینگی در اختیار بانک مرکزی و بانک مرکزی هم در چارچوب سیاست دولت کار می‌کند، پس چرا جلوی رشد نقدینگی را نمی‌گیرید- و تا به حال هم نگرفته‌اید، چرا

باید تاوان ناتوانی شما را در کنترل رشد نقدینگی باز هم مردم ضعیف‌بنیه و همواره زیر فشار تورم بپردازند. اما پاسخ درست آن است که سیاست‌های نولیبرالی و تعدیل ساختاری دولت اصلاح طلب آن چنان منطبق بر منافع ویژه‌ی گروه‌های رانت‌بر، انحصارجو، سوداگر و ارز خارج‌کن قرار گرفته است که شما را یارای قطع جریان خون‌رسانی به این مخزن‌ها، هرچند حاصل از مکیده شدن از شیرهی جان اقتصاد باشد، نیست.

افزایش قیمت سوخت، مثلاً معادل ۲۵ درصد، آثار روانی و بازتابانه‌ی زیادی در افزایش گرانی عمومی دارد. درست است که هزینه‌ی سوخت در حدود ۱۵ درصد هزینه‌ی متوسط حمل‌ونقل شهری را تشکیل می‌دهد، اما افزایش ۶۵ درصدی آن موجب افزایش ۳/۲۵ درصد ($15 \times 25 = 3.75$) در هزینه‌ی حمل‌ونقل شهری نمی‌شود. مردم شهر تهران چه بسا بسیار بیشتر از شخصیت‌های اقتصادی دولت تجربه کرده و براساس «تجربه انتظارات» می‌دانند که این تصمیم در حدود ۲۵ درصد بر هزینه‌ی مسافربری شخصی و کرایه‌ی شهری می‌افزاید (از هم‌اکنون همه انتظار دارند اگر قیمت سوخت بالا برود، هزینه‌ی یک خط تاکسی از ۱۰۰ تومان به ۱۲۵ تومان برسد و نه حتی ۱۲۰ تومان چون

سکه‌ی ۲۵ تومانی، حالا دیگر رایج‌تر است).

اما هزینه‌های برق و آب و تلفن نیز می‌باید براساس فشار هزینه‌های تولید آنها بالا برود. این هزینه‌ها نیز در اختیار دولت است و اگر «دولت رفاه‌آور» می‌خواهد آنها را به نفع ۶۰-۷۰ درصد مردم زیر خط متوسط و ۱۵-۲۰ درصد مردم دور و بر متوسط کنترل کند، بسیار خوب بکند. همه موافق‌اند، اما دولت ته خط را می‌بیند و فقط بلد است نرخ‌ها را بالا ببرد. البته دلیل آن روشن است. این گران کردن نه براساس کشایی تقاضا و نه بر پایه‌ی فشار هزینه‌ها صورت می‌گیرد، زیرا حتی اگر نقدینگی سال قبل بالا رفته باشد مردم که پول اضافی به دست آورده‌اند با آن پول مثلاً این ور و آن ور تلفن نمی‌کنند. این گران کردن دلیلی ندارد جز آنکه دولت می‌خواهد هزینه‌های خود را جبران کند و کسری نیابد. اما چند پرسش و توضیح:

یکم- چرا هزینه‌های دولت بالا می‌رود؟ زیرا خود دولت در تله تورمی گیر کرده است که مسئول آن سیاست‌های تورمی نیز همین دولت است. دوم- چرا کسر بودجه ایجاد می‌شود؟ برای آنکه ساختار اقتصادی کشور که تا حد زیادی به‌خاطر همین سیاست تعدیل ساختاری شکل گرفته است، «کسری‌آور» است. در واقع در همه‌ی شرایط، کسری ایجاد شده است و حتی باز هم پس از آوار کردن یار تورم پر دوش ملت کسری سر بیرون می‌آورد.

سوم- به گمان من و شمار زیادی از اقتصاددانان که چه چپ‌گرا باشند، چه دموکرات، چه رادیکال، سیاستمداران و اقتصاددانان وابسته به قدرت آنها را با برچسب‌های خاص خود می‌رانند زیرا خلاف رأی قدرت فائقه‌ی گروه‌های صاحب‌امتیاز اقتصادی حرف می‌زنند و به نفع توسعه‌ی همگانی تجویز می‌کنند، راه مقابله با کسری نه فشار بر دوش نحیف مردم و نه کاستن از هزینه‌های رفاهی و عمرانی است. راه‌حل، کاستن از هزینه‌های نالازم، حقوق‌های گزاف، پرداختن‌های بی‌حساب و کتاب به عنوان حق کارشناسی به توجیه‌گران خودی، کاستن از هزینه‌های سفر، واردات، جلوگیری از چندباره کاری‌های مراقبتی، به کار گرفتن نیروی مردم و دگران‌دیشان و بنابراین جایگزین کردن همکاری مردمی به جای مراقبت‌های پرهزینه‌ی یک‌سویه و جز آن است. توکلی نماینده‌ی مجلس هفتم، یعنی مجلسی که اصلاح‌طلبان شرکت در آن را واجب و به نتیجه‌ی آن نیز تبریک گفتند، در نامه‌ی نوشته است که ۵۰۰۰ میلیارد ریال (یعنی یک ششم کل یارانه‌های دولتی) در طول سال گذشته، هزینه‌ی سفرهای خارجی کارکنان دولت شده است. (روزنامه‌ی شرق ۱۲ دی ۱۳۸۳)

آمدیم بر سر ماهیت سیاست‌های تدوین‌کنندگان طرح تثبیت قیمت. در میان آنان گرچه هم‌سویی کامل وجود ندارد، اما همه‌ی آنها تیره‌های یک طایفه‌اند- و این یک طایفه نیز عضو همان قبیله‌ای‌اند که اصلاح‌طلبان و کارگزاران در آن عضویت دارند. ناهم‌سویی تدوین‌کنندگان سیاست که در راس هرم اعمال نظر در مجلس هفتم گرد آمده‌اند، آشکارا به دلیل وابستگی ایشان به جناح‌های قدرت سیاسی- اقتصادی است. همه‌ی آنها از اتخاذ سیاست‌های تعدیل ساختاری، خصوصی‌سازی گسترده، بی‌مهاری بازار در زمان گذشته حمایت کرده، از آن منتفع شده‌اند. ایشان در دولت میرحسین موسوی در زمان





او در جای دیگر باز به درستی بیان کرد که: (روزنامه‌ی شرق ۸ دی ۱۳۸۳)
 «ضعف دولت ما این است که از صدای مخالفان خود می‌ترسند.»
 و گرچه بیان کرد (همان‌جا)

«هرجا سخن از آزادی است، سخن از «حد» هم است.»

و ندانست که برعکس هرجا سخن از حد باشد، نهال آزادی قد برمی‌افرازد، اما رویکرد کلی او به ساختار اقتصاد سیاسی آگاهانه ناتمام باقی ماند.
 طرح تثبیت قیمت‌ها درباره‌ی تفاوت فشارهای تورمی بر مردها و سودها ساکت می‌ماند حال آنکه تا زمانی که این امر ساختاری حل نشود، فشارهای تورمی اینجا و آنجا سربرمی‌آورند.

طرح تثبیت قیمت‌ها درباره‌ی یارانه‌ها حرف اساسی را نمی‌زند. دانش جعفری از نقدی شدن یارانه‌ها صحبت می‌کند و این چیزی نیست جز وابسته کردن نیروی کار و محروم کشور و دوختن چشم مناعت طبع آنها به دستان بخشنده‌ی دولت، که هر آینه ممکن است این بخشندگی را به مصلحت نظام نبیند.

طرح تثبیت قیمت‌ها درباره‌ی مالکیت‌های انحصاری و قدرت‌های نفوذ در ساختار اقتصاد ساکت است و البته اگر نقطه‌ی آغازی برای رسیدن به آن باشد خوب است. بدینسان بهتر که به دلایل سیاسی با طرح تثبیت موافقت می‌کند از دروازه‌ی بزرگ اقتصادی عبور می‌کند و کماکان بر طبل حرکت سخت گام به سمت خصوصی‌سازی تجربه شده که همانا نتیجه‌اش انتقال دارایی‌های ملی به مالکیت چند خانواده و فرد و نهاد است، می‌گوید و این یعنی ناکام ماندن طرح و بیرون آمدن صدای زنگ‌زده‌ی نولیبرالی وطنی که: «نگفتیم بگذارید قیمت‌ها بالا بروند و نگران تسمه‌ای که از گردها کشیده می‌شود، نباشید؟»

مهدی عسلی از نظریه‌سازان رسمی دولتی سال‌های اخیر، اقتصاددانشناسی دیگری کرده (روزنامه‌ی شرق، ۱۳ دی ۱۳۸۳) از قول آدام اسمیت آورده است که گویا این فیلسوف اقتصادی، تعادل و رفاه را ناشی از این دانسته است که باید «آحاد عوامل اقتصادی» در یک محیط آزاد و رقابتی منافع خود را پیگیری کنند. اطمینان دارم ایشان احتمالاً کتاب ثروت ملل اسمیت را نخوانده است و حتماً هم کتاب اخلاق آدام اسمیت را مطالعه نکرده است و گر نه به آن فیلسوف بزرگ و

جنگ و دولت هاشمی رفسنجانی در زمان سازندگی بیشترین خطاها را برای تقویت بخش خصوصی وارد کار اقتصاد ملی می‌کردند و هنوز نیز مانند گذشته، متحد اتاق بازرگانی ایران، این ستاد فرماندهی سرمایه‌داری سوداگر انحصاری‌اند.

پس از کنار رفتن اکثریت اصلاح‌طلب و تشکیل مجلس هفتم، طایفه‌ای از این تیره که تعلق کمتری به سنگرهای قدرت اقتصادی و سرمایه‌گذاری داشت به پاسخ‌دهی به چند تا از نیازهای میرم و آرزوهای عمیق مردم یعنی رفاه، عدالت اجتماعی، تثبیت قیمت‌ها و مبارزه با فساد اقبالی نشان داد، گرچه نشانه‌های زیادی هم از سوی جناح رقیب و تیره‌های هم‌طایفه بیرون داده شد دایر بر اینکه اصل موضوع را باید در جلب آرا و نه باورمندی ژرف و مبتنی بر نظریه‌های کارشناسی جستجو کرد.

به هر حال امروز در برابر طرح تثبیت قیمت که رهبری اصلی آن را توکلی، رئیس مرکز پژوهش مجلس، به عهده دارد، دو جریان به رهبری باهنر (نایب رئیس مجلس) و دیگری به رهبری دانش جعفری (رئیس کمیسیون اقتصاد مجلس هفتم و دبیر کمیسیون اقتصاد کلان مجمع تشخیص مصلحت) اظهارنظر ترمزی و تعدیل‌کننده‌ای کردند تا مبدا طرح تثبیت از نیروی سود و توان اقتصادی-سیاسی لکوموتیوهایی که این دو به گونه‌ای مستقیم با آن ارتباط دارند، بکاهد. وجدان بیدار و سود فوق‌عادی سرمایه ترمزها را اینجا و آنجا عنداللزوم اختراع می‌کند و بر آن پا می‌فشارد.

طرح تثبیت قیمت، خود، به دلیل آنکه پاسخی هم‌راستا با توسعه و رفاه برای کسری بودجه نداده است، به رغم مفید بودن برای توزیع درآمد، رفاه اجتماعی و زمینه‌سازی و ثبات برای تولید می‌تواند بی‌ثمر از آب درآید.

توکلی، طراح اصلی این طرح به درستی گفته بود (روزنامه‌ی شرق ۱۲ دی ۱۳۸۳):

«طرح تثبیت قیمت‌ها نمی‌گوید قیمت‌ها را دستوری کنترل کنید بلکه می‌گوید در شرایطی که شرکت‌های دولتی به‌طور انحصاری خدمات و کالاهایی نظیر آب، برق، سوخت... را عرضه می‌کنند به جای افزایش نرخ این خدمات... از هزینه‌های غیرضروری‌شان بکاهند و کارایی را بالا ببرند.»

بررسی از افای سخنگو این است که اگر رشد نقدینگی عامل گرانی است و اگر رشد نقدینگی در اختیار بانک مرکزی و بانک مرکزی هم در چارچوب سیاست دولت کار می کند پس چرا جلوی رشد نقدینگی را نمی گیرید

مالیاتی صورت می گیرد، یکی از دستورهای قاطع صادر شده است که بر سرنوشت اقتصاد موثر می افتد، مگر آنجایی که دیگر نظام سرمایه داری کُمتاش لنگ می شود و آن وقت دستورهای قاطع دیگری مثلاً حمله به افغانستان و عراق یا جنگ افروزی در راستای کینزگرایی میلیتاریستی صادر می گردد و اجرا می شود.

از آنجا که آن اقتصادها مثل اقتصاد زیر مدیریت این آقایان ولنگ و ولنگار نیست یک چهارم درصد نرخ بهره یا ۱/۵ درصد نرخ مالیاتی در محدودهای تعیین شده، اثرگذار می شود. در همین روزی که اظهارنظر این معاون چاپ شده بود، روزنامه دیگری از پرونده ی جنجالی دو نماینده ی مجلس خبرگان و شورا خبر داد که یکی از صدها پرونده ی مفاسد و سوءاستفاده است. آیا از این اتفاق های روزمره ی بالا کشیدن و باد آوردن ارتشاء و فساد در آن کشورهای معبود و مطلوب ایشان به همین گونه و اندازه اتفاق می افتد؟ البته سرمایه داری با فساد عجین است ولی وقتی مقایسه می کنید، آیا در آنجا کنترل و دستور نیست و در اینجا هست؟ خود آقایان وقتی از ضرورت های اقتصادی صحبت می کنند پای ضرورت امنیت سرمایه را در همان کلام نخست به میان می آورند. اگر چنین است آیا امنیت سرمایه یعنی فساد و ارتشاء و سوءاستفاده؟ و اگر نیست چرا فکر می کنید کشورهایی که این دستورهای قانونی کنترل را دارند، دستوری نیستند؟

باری، بفرمایید فساد و سوءاستفاده حداقل مهار شود و قبح آن نریزد و بعد به فکر اقتصادی مانند آمریکا باشید.

توکل ضرورت کاهش نرخ سود بانکی را مورد بررسی قرار می دهد (روزنامه ی شرق ۱۲ دی ۱۳۸۳) که باید برای بانک های دولتی به کار برود. عجیب نیست که او نمی داند کاهش نرخ سود بانکی یعنی کاهش ارزش پول و این یعنی تورم زایی ذاتی و این نیز مغایر سیاست ضدتورمی اوست. عجیب تر نیست که او نمی داند ساختار پولی و مالی کشور به شدت ناموزون است و آنچنان منابع و پس اندازهای ملی به سوی نظرکرده ها و آقازاده ها و صاحبان قدرت های مدیریتی و اقتصادی، کانالیزه می شوند که برای مردم بینوا که می خواهند خانه ای بخرند یا تعمیر کنند، جهیزیه ای دست و پا کنند، بچه ای به دانشگاه یا احیاناً به جایی در فیلیپین برای تحصیل بفرستند چیزی باقی نمی ماند و آنها ناگزیر به بازارهای ربایی موازی می روند و در حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد بهره می دهند. عجیب نیست که ایشان اینجا نیز سوراخ دعا را گم کرده اند و به جای حذف این وضعیت انحصاری سلطه بر انواع منابع کوتاه، میان و بلند مدت سرمایه و حذف این قمارخانه ی مجوزدار و این محل انتقال دارایی ها به گروه های خاص، یعنی بورس تهران و اذنباش و به عوض عادلانه، موزون و سیال کردن جریان های سرمایه ای و کنترل دموکراتیک آن ناگهان از دری وارد می شوند که خودشان به عنوان طرح تثبیت قیمت ها از آن خارج شده بودند.

شیبانی رییس کل بانک مرکزی که دنباله ی سیاست های کارگزارانه ی

پایه گذار اندیشگی سترگ در نظام سرمایه داری چنین اتهام هایی را که دست ساز مکتب و بهتر است بگویم دار و دسته ی شیکاگو است متوجه نمی کرد. آدام اسمیت، درست برعکس، در کنار تشریح دست نامریی (که نه دستی است که رفاه می آورد بلکه تعادل برای سود و حداقل دستمزد ایجاد می کند) به ضرورت مداخله های دولت برای خدمات رفاهی، از آنجا که ساز و کار بازار در این امر ناتوان است اشاره می کند. عسلی در قضیه ی بنیادی دوم خود (او دو قضیه ی بنیادی سبک مایه را پیش گذاشته است)، خلاصه ی کلام، از فقر و دستمزدهای پایین حمایت می کند زیرا معتقد است دخالت برای بهبود توزیع درآمد و کارآمد کردن تخصیص منابع، منجر به عدم تعادل در بازارها می شود (و ایشان در اینجا البته منظورشان چنان که خود در داخل پرانتز توضیح می دهند صرفاً خرید و فروش کالا است). ایشان بلافاصله نتیجه ای می گیرد که خلاف اصل بنیادی چند سطر پیشین او بود، یعنی اینکه باید بحث رفاه اجتماعی و عدالت اجتماعی را کنار بگذاریم. طرفه آنکه باز در دو سه سطر بعد چیزی را که گفته بود نقض می کند، یعنی درحالی که سیاست های نرخ بهره و مداخله های قیمتی را «مداخله» و «بد» می داند، اما خود به لزوم تنظیم و مداخله در نظام مالیاتی می پردازد. ضمناً این چیزی است که در ایران اساساً وجود ندارد، زیرا نظام مالیاتی پای بند قوانین پابرجای سالیان است و نویسنده ی مزبور که خود از مدیران اقتصادی دولتی است در مقام خود تاکنون برای این هم هیچ اقدام علمی نکرده و برعکس مدام به تبلیغ بی پایه ی رشد اقتصادی، بهتر شدن توزیع درآمد بالا و رفتن اشتغال را در اقتصاد ایران پرداخته است. ایشان بالاخره از نظریه ی منسوخ ضرورت بی عدالتی و بی توجهی به رفاه همه جانبه برای رشد دفاع می کند. پرسش این است که اگر چنین باشد مگر تاکنون که این همه گرانی و بیکاری و بی عدالتی پدید آمده، رشد داشته ایم؟ اگر نه، پس چرا از گذشته ی خود دفاع می کنید؛ اگر بله رشد مزبور چه ربطی به اکثریت مردم ایران داشته است که به تاکید آمارهای رسمی دچار افت درآمد شده اند؟ مرگ خوب است برای همسایه. فقر و بی عدالتی به جای خود باشد، مهم آن است که یک اقلیت ده درصدی، از رشد اقتصادی و تنعمات و رفاه برخوردار شده اند.

اما بیاییم بر سر یک اظهار نظر مقام بلندپایه ی اقتصادی که از فرط نادرستی، انسان را حتا به حیرت هم وادار می دارد. حیدر مستخدمین حسینی، معاون پارلمانی و حقوقی وزارت امور اقتصادی و دارایی گفته است (روزنامه ی شرق، ۱۴ دی، ۱۳۸۳):

«اگر می شد اقتصاد را دستوری اصلاح کرد تمامی کشورهای توسعه یافته دنیا به این شیوه عمل می کردند.»

چگونه باید درخواست کرد که دولت رفاه آور، خدمتگزار، طرفدار عدالت، رشدجو و جز آن از کسانی بخواهد به امور مهم کشور بپردازد که بیشنی جامع و درست داشته باشند؟ این معاون در واقع نمی داند که اقتصاد کشورهای توسعه یافته دنیا از بسیاری جهات اساسی، اتفاقاً دستوری اند. دستورهایی که در مثل در آمریکا بازار می دهد و فدرال رزرو و خزانه داری آنها را تنظیم می کند و اجرای آن قطعی است. در آنجا وقتی نرخ بهره معادل یک چهارم درصد کاهش یا افزایش می یابد یا برخی معافیت ها یا افزایش های یک یا دو درصدی در نرخ

نوربخش را گرفته است در مقابل، برای بانکداری اسلامی، مرثیه خوانی می کند (روزنامه ی شرق ۱۳ دی ۱۳۸۳) که بله

در «بانکداری بدون ربا نمی شود برای تسهیلات و سود سپرده ها تعیین تکلیف کرد و بانک وکیل سپرده گذار است و نمی شود حق توکیل را به کسی داد.» ایشان که به سرودن مدایح اشتها دارند، چگونه از موضوع سرایش خود نمی آموزند و نمی دانند که اگر چنین است که می گویند، پس حق سپرده گذاران را چرا نمی دهند. اگر به من سپرده گذار تاکنون بهره ی موقت داده اید، و نه ربا، چرا نمی آید تسویه حساب کنید و از سودی که بر روی وام ها برده اید، افزایش سرقفی شعبه ها، سهام شرکت ها و کارخانه ها، و افزایش ارزش دارایی های ثابت، سهم من را نمی دهید. چرا به من نوعی به راحتی به کمتر از یک دهم آنچه در مدت ۲۵ سال سپرده گذاری کرده ام، برای ضرروی ترین امور فرهنگی و پژوهشی و رفاهی و حیاتی ام وام نمی دهید. اما به برج ساز که بخش عمده ی منابع و مصالح ساختمانی و زمین شهری را زمین گیر می کند همه چیز می دهید، چرا خولی و حرمله بیشتر از حبیب ابن مظاهر توجه می بینند!

القصة، طرف های این چالش که بری از نیروی جاذبه ی انتخاباتی اند و برای

آن می کوشند، از حقیقت بسیار دورند. اما دست کم آنکه می خواهد قیمت ها را کنترل کند، ممکن است گامی در جهت نفس کشیدن اقشار پایینی زیر فشار و ستم بردارد، اگر بتواند که در گام دوم به جای پیش روی، دو سه گام هم به عقب نرود. اما نولیبرال های بومی ما که از شش جهت، حمله به سیاست های تثبیت قیمت را پیش کشیده اند باید پاسخگو باشند که در فاصله ی ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۳ با سیاست های تعدیل ساختاری، خصوصی سازی افراطی، بورس بازی، حباب سازی سهام، بی مهاري دستگاه های بازار، بی توجهی به رفاه و امنیت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مردم چه گلی بر سر اقتصاد زده اند جز بیکاری، گرانی، کندی مخاطره آمیز رشد تولید و بهره وری، بی عدالتی، ناموزونی، آسیب پذیری و جز آن. آنان چه وعده ای می دهند در این ورطه ی هولناک اقتصاد و کشاندن ما برای بلعیده شدن در کام اقتصاد جهانی بی آنکه توانسته باشند توان رقابتی، پابرجایی و رشد درون زای ما را برای حضور فعال و عادلانه در جهان تضمین کنند.

بهتر نیست آقای رمضان زاده برای یک بار هم شده به اشتباه معترف باشند و به این حقیقت احترام بگذارند که تاکنون دگراندیشان درست می گفته اند، همان هایی که عمر و فرصت شان سوزانده شد- اما به واقع آتش نامیرايند. ■

نام
شماره دی ۸۳ - قیمت ۷۰۰ تومان

محمد علی اسلامی ندوشن

حسن پستا

سید مصطفی تاج زاده

احمد زید آبادی

عبدالکریم سروش

علیرضا علوی تبار

مراد فرهادپور



به نظرم می‌آید اگر سرنوشت بخواهد ما را به سمت فنانی متداول سوق دهد، امید ناب‌ترین حساسیت است که به ماندگاری وادارمان می‌کند. آقایان، این زندگی برای روح ما بیش از اندازه کوتاه است، دلیل این ادعا، اینکه انسان‌ها، از کوچک‌ترین تا بزرگ‌ترین، بی‌لیاقت‌ترین تا سزاوارترین، هر قدر هم که مشتاقانه یا پیش‌نهند، پیش از آنکه از زیستن خسته شوند، هیچ کدام به اهداف خویش نمی‌رسند. حتی اگر در مسیر خوشبختی یاور کسی باشند، سرانجام و اغلب در حضور هدف موردنظر به درون گور روانه می‌شوند و خدا می‌داند چه کسی این گورها را حفر کرده، و، هیچ شمرده می‌شوند.

هیچ شمرده می‌شوند! من! منی که برای خود همه چیز هستم و همه چیز را به وسیله‌ی خود می‌شناسم! هر کس که خود را حس کند چنین ندایی سر می‌دهد و در مسیر زندگی گام‌های بلند برمی‌دارد. پیش‌زمینه‌ای برای راه‌بی‌پایان آن سو. مسلم اینکه هر کس با معیار خود می‌سنجد. یکی با طی مسیری طولانی راه خود را می‌گشاید، دیگری چکمه‌ای به طول هفت مایل به پا می‌کند و اولی را با دو گام پشت سر می‌نهد، و دو گام نفر آخرین با سقر یک روزه‌ی اولی برابر می‌شود. باشد، هر آن گونه که او می‌خواهد، این عابر با پشتکار، دوست و هم‌صحبت ما می‌ماند، به شرطی که گام‌های غول‌آسای او را نظاره کنیم و ارج نهیم، ردپایش را بگیریم و با گام‌های خود اندازه بگیریم. در سفر، دوستان من! نظاره کردن چنین ردپایی، بیش از مبهوت نگریستن به دم و دستگاه هزارپای شاهانه، روحمان را بزرگ‌تر و شعله‌ورتر می‌سازد. امروز ما یاد عابر بزرگی را ارج می‌نهیم، و از این راه، این افتخار را به خود قایل می‌شویم. اگر به شایستگی‌ها ارزش قایل شویم، جوانه‌هایش در وجود ماست.

از من انتظار نداشته باشید زیاد و منظم بنویسم، آرامش روح که لباس عروسی نیست. اخیراً خیلی کم درباره‌ی شکسپیر فکر کرده‌ام، هر وقت مطرح شده، مطلع شده‌ام، و این بزرگ‌ترین کاری است که توانستم انجام دهم. اولین صفحاتی را که از او خواندم یک عمر مرا جذب خود کرد و هنگامی که مطالعه‌ی اولین نوشته‌هایش را به پایان رساندم، مانند نابینایی مادرزادی بودم که دست معجزه‌گری، در یک لحظه قدرت نگریستن به من بخشید. من شناختم و به زنده‌ترین شکل ممکن در طول زندگیم احساس کردم و هر آنچه برایم تازه و ناشناخته بود تا بی‌نهایت بسط دادم، و این نوری را که بدان عادت نداشتم چشمانم را به درد آورد. کم‌کم نگریستن را آموختم، از شناخت نبوغ خود سپاسگزارم، هنوز هم از آنچه کسب کرده‌ام، شادمانم.

من در انکار تئاتر متداول حتی لحظه‌ای تردید نداشتم. وحدت مکان برای مثل سیاه‌چال هراس‌آفرین بود، وحدت زمان و رفتار، بندهای مزاحم قدرت تخیل ما بودند. به هوا پریدم و برای اولین بار احساس کردم دست و پا دارم. و حال که باز می‌نگرم می‌بینم که آقایان پیرو قاعده چقدر ناحقی در حق من روا داشتند، چه اندیشه‌های آزادی که در این رابطه تحلیل رفتند، اگر این خصومت را بر ملا نمی‌کردم، و اگر روزمره برای درهم کوبیدن برج‌های آنها راه نمی‌افتادم، قلبم می‌شکست.

فرانسوی‌ها تئاتر یونان را سرمشق خود قرار دادند. از نظر وضعیت بیرونی و درونی چنین بود که گویی بیشتر می‌توانستند از **مارکیز^۱** و **آلسی بیادس^۲** تقلید کنند تا **کورنیل^۳** و **سوفوکل^۴**.

تراژدی ابتدا میان پرده‌ی نیایش، بعد شادمانه و سیاسی، رفتار غلوآمیز تک‌تک پدران و ملت را ساده و بی‌ریا و کامل تصویر می‌کرد و احساسات بس گسترده‌ای را در وجود انسان‌ها پدید می‌آورد. چه تراژدی به خودی خود وسیع و کامل بود. و چه وجودی!

یونانیان! من نمی‌توانم تعریف کنم مفهوم این واژه چیست، ولی فکر می‌کنم اگر به اختصار به **هومر^۵**، **سوفوکل^۶** و **تئوکریت^۶** اشاره کنم بدین معنا خواهد بود که احساس کردن

برگردان: جاهد جهان‌شاهی

ما انسان‌های لطافت باخته بی تجربه

خطابه‌ی یوهان ولفگانگ گوته
به مناسبت روز ویلیام شکسپیر
(۱۴ اکتبر ۱۷۷۱)





می‌شناختیم، مایی که می‌بایستی از
عنفوان جوانی همه چیز را وابسته و
ساختگی در خود احساس می‌کردیم و در
دیگران می‌دیدیم. من اغلب از شکسپیر
احساس شرم می‌کنم. گاهی وقت‌ها
پیش می‌آید که یا اولین نگاه فکر می‌کنم
می‌توانستم طور دیگری انجام دهم! و
پس از ماجرا در می‌یابم که گناهکار
درمانده‌ای هستم و از نوشته‌های
شکسپیر خود طبیعت را پیش‌گویی

می‌کنم، و انسان‌های من حباب‌های صابونی
هستند که با بوالهوسی زمان به بالا کشیده
می‌شوند.

و سخن آخر، گرچه هنوز شروع نکرده‌ام.
آنچه را که فیلسوفان سرآمد جهان
گفته‌اند شامل حال شکسپیر نیز می‌شود،
یعنی آنچه را که ما بد می‌نامیم، روی دیگر
خوب است که برای هستی ضرورت دارد و
بخشی از کل است. مثل این می‌ماند که
منطقه‌ای از فرط گرما گر بگیرد و سرزمین
لایلند باید از سرما بلرزد تا خط معتدل آسمانی
پدید آید. او ما را به هر کجای جهان رهنمون
می‌شود، ولی ما انسان‌های لطافت باخته و
بی‌تجربه با دیدن هر ملخ ناشناخته فریاد سر
می‌دهیم که می‌خواهد ما را ببلعد.

برخیزید آقایان! جان‌های اشرافی به اصطلاح خوش‌ذائقه، از اقامتگاه
سعادت‌مندان^{۱۲}، جایی که در شفق خسته‌کننده غرق در خوابید، نیم وجودتان
هست و نیم دیگرتان نیست و نشانی از هم‌دردی در قلب و استخوان‌هایتان
ندارید، و تا آن حد خسته نیستید تا بیارامید، سایه‌های شما در حد فاصل سروهای
همیشه سرسبز و انبوه درختان غان ول می‌گردند و در خمیازه غرق می‌شوند. ■

پانویس:

- 1- MARQUIS
- 2- ALCIBIADES
- 3- CORNEIL
- 4- SOPHOKLES
- 5- HOMER
- 6- THEOKRIT
- 7- OREST
- 8- TEMPEL ZU DELPHOS
- 9- VOLTAIRE
- 10- ULYSSES
- 11- PROMETHEUS
- 12- ELYSIUM اقامتگاه سعادت‌مندان در افسانه‌های یونانی

را به من آموختند.

حال بلافاصله پس از این حرف‌ها می‌گویم: قرانسوی با تجهیزات یونانی
چه می‌خواهی بکنی، آنها برای تو خیلی بزرگ و خیلی سنگین‌اند. و به همین
جهت هم تراژدی‌های فرانسوی بازسازی مسخره‌ای از خود آنهاست.
آثار نمایشی آنها مرتب آماده می‌شود و همه‌ی آنها مثل جفت کفش
قرینه‌اند و هم‌زمان ملال‌آور، و متأسفانه آقایان این را از روی تجربه می‌دانند و
چیزی اضافه نمی‌گویم.

به راستی چه کسی برای بار اول سران دولتی و عملکرد آنها را در تئاتر عنوان
کرده، نمی‌دانم، ولی این اقدام فرصتی فراهم ساخت تا به برخورد انتقادی
بپردازند. حال اگر این کشف نصیب شکسپیر شناسان می‌شود، تردید دارم. ولی
کافی است، شکسپیر این شیوه را آورد و به
جایی رساند که به نظر من هنوز هم
بزرگ‌ترین می‌رسد، چرا که نادرد چشم‌هایی
که آن بالاها را ببینند، بنابراین مشکل
می‌توان امیدوار بود کسی بتواند او را نادیده
انگارد و حتا از وی پیشی گیرد.

شکسپیر، دوست
من، اگر هنوز هم در
جمع‌ها می‌بودی،
نمی‌توانستم جز در کنار
تو جای دیگری زندگی
کنم و اگر تو اربست^{۱۰} می‌بودی، چقدر مشتاق
بودم نقش دوست صمیمی جانبی‌ات را ایفا
می‌کردم. و این نقش را بیشتر می‌پسندیم تا
شخصیت احترام برانگیز اسقف اعظم معبد
دلف^۸ باشم.

آقایان محترم، می‌خواهم حرف‌هایم را قطع کنم و فردا دوباره بنویسم. برای
اینکه لحنی دارم که شاید آن‌طور که در قلبم می‌گذرد چندان برای شما خوشایند
نیاشد.

تئاتر شکسپیر جعبه‌ای زیبا و نفیس است که با آن تاریخ جهان پیش
چشمان‌مان بر روی طنابی نامریی عبور می‌کند. طرح‌های او، اگر بر اساس
شیوه‌ی متداول صحبت کنیم، طرح نیستند، ولی نمایشنامه‌های وی همه به
سمت نقطه‌ی پنهان می‌چرخند (موردی که هیچ فیلسوفی ندیده و اثبات نکرده
است) و در آنها مالکیت من خویش، و آزادی باب میل ما را بر زبان می‌رانند، ولی
یا طبعی گندیده، چشمان ما را چنان مه‌الود تصویر می‌کند که حتماً به زایش
مجدد نیاز پیدا می‌کنیم تا خود را از این تاریکی‌ها پیش برانیم.

همه‌ی فرانسوی‌ها و آلمانی‌های مبتلا، حتا ویلند، در این فرصت مناسب،
مثل بسیار کسان دیگر افتخار کمی نصیب خود کردند، ولتر^۹ که شغل‌اش
بدگویی به همه‌ی پادشاهان بود، اینجا نیز یک فاضل راستین است. اگر من
اولیس^{۱۰} می‌بودم، باید در زیر اقتدار من پشت او فرو می‌ریخت. اکنون چه بسا
برخی از این آقایان به سوی شخصیت ولتر تمایل نشان می‌دهند. و من طبیعت
را فریاد می‌زنم! طبیعت! هیچ چیزی به اندازه‌ی انسان‌های شکسپیر طبیعی
نیست. از همه‌ی اینها حوصله‌ام سررفته است.

یگنارید هوایی برای سخن گفتن داشته باشم!

او با پرومته^{۱۱} رقابت می‌کند، خانه به خانه انسان‌های او را به تصویر
می‌کشد، آن هم در ابعاد غول‌آسا. اینجا است که ما برادران‌مان را باز
نمی‌شناسیم و سپس شکسپیر با یک دم اندیشه‌ی خود آن را حیات می‌بخشد،
از همه حرف می‌زند و همگان خویش بودن خود را خود باز می‌شناسند.
و قرن ما در پناه طبیعت چه می‌خواهد قضاوت کند. اینها را از کجا باید

۱- قطار به موقع رسید

نخستین اثر هاینریش بل در هیات کتاب، داستان بلند یا رمان کوتاهی بود با عنوان *Der zug war pünktlich* (ترجمه‌ی فارسی: قطار به موقع رسید، -کیکاووس جهانداری) بل از ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ چند داستان کوتاه از جمله داستان «خبر» در مطبوعات انتشار داده بود که با استقبال دوستداران هنر روبه‌رو شده و جمله‌ای از داستان یادشده نیز بر سر زبان‌ها افتاده بود: «تا زمانی که از یک زخم که این جنگ به وجود آورده است خون می‌چکد، جنگ هنوز به پایان نرسیده است.»

در داستان «قطار به موقع رسید» به سرباز ۲۳ ساله آندریاس هنگام اعزام به جبهه‌ی شرق احساس ویژه‌ای حاکی از قریب‌الوقوع بودن مرگ دست داده است. می‌داند که به زودی خواهد مُرد، اما این «به زودی» کی فرا خواهد رسید؟ امشب فردا یا سه روز دیگر؟ «به زودی» در اندیشه‌ی او از واژه‌ای ساده تبدیل به مفهومی فلسفی می‌شود و به مقوله‌ی «زمان» در حوزه‌ی فلسفه پیوند می‌یابد. آندریاس «آه می‌کشد و به اندیشیدن ادامه می‌دهد، حالا تفکرات از محدوده‌ی زمان فراتر می‌روند، گویی از موانعی آسان و بسیار کوتاه می‌پرنند. ژانویه، مه، دسامبر! هیچ! و ناگهان احساس می‌کند که دارد در «تهی» کورمال کورمال پیش می‌رود: جایی که دیوار وجود داشته باشد مفهوم زمان معنا ندارد.»^۱

دیوار به مکان تعلق دارد و «به زودی» در مقوله‌ی زمان می‌گنجد. آندریاس گویی نفس نفس عطشان مرگ را می‌شنود که هر لحظه به شاه‌رگ‌های او نزدیک‌تر می‌شود. در لمبرگ واقع در لهستان هم‌قطار «ریش نتراشیده» -ویلی- و «سرباز بلوند» او را به عشرت‌کده‌ای هدایت می‌کنند. سرباز بلوند در قطار از صحنه‌های وحشتناک تجاوز به سربازان توسط درجه‌داران ارتش هیتلر صحبت کرده بود: مرد مسنی که «تمکین» نکرده بود به وسیله‌ی استوار مافوق به قتل می‌رسد. قتل او را برای مرکز «به دلیل ترمز از دستور مافوق» گزارش دادند و برای همسرش «شهادت در راه آلمان بزرگ» قلمداد کردند.

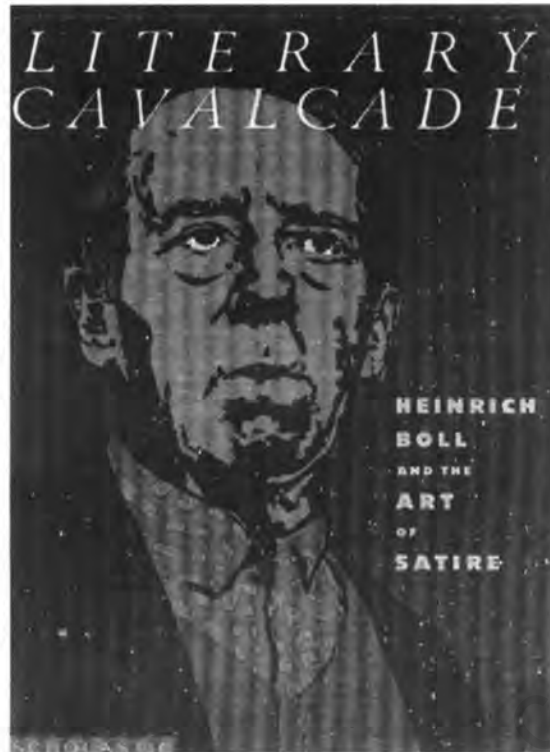
آندریاس در لمبرگ با دختری درست هم سن و سال خود، متولد ژانویه‌ی ۱۹۲۰؛ آشنا می‌شود و به جای عشق‌بازی، با او صحبت می‌کند. دختر لهستانی، اولینا، پیش از جنگ دانشجوی موسیقی بود و پس از حمله‌ی ارتش آلمان به لهستان ابتدا صدمات فراوانی از سپاهیان پیروز متحمل می‌شود و دست آخر روانه‌ی عشرت‌کده می‌شود. آندریاس در اتاق عشرت‌کده با خود می‌اندیشد: «قرن وحشتناکی است... از جنگ تجلیل می‌کنند.»^۲

اولینا نیز بر همین باور است. او به جای آنکه با اتومبیل ژنرال نزد وی برود و به بهانه‌ی عشق‌بازی از وی به نفع پارتیزان‌ها اطلاعات کسب کند، با آندریاس قرار فرار می‌گذارد و می‌گوید: «جایی که من تو را ببرم زندگی هست.»^۳ و می‌افزاید: «من هم به وطن‌ام خیانت کردم... برای اینکه امشب را به جای آنکه از ژنرال حرف بیرون بکشم با تو گذراندم.»^۴

پارتیزان‌ها که از هویت سرنشینان اتومبیل بی‌اطلاع‌اند، اتومبیل را هدف قرار می‌دهند.

بل در این داستان که ترجمه‌ی فارسی آن بیش از ۱۶۰ صفحه نیست، زیاد حاشیه رفته است. در این داستان نگاه به واپس اغلب در گفتگوها نمایان می‌شود و برخلاف آثار پسین نویسنده، فاقد ترفندهای نوینی است که آن آثار را خواندنی‌تر ساخته است. عرفان





هنوز آثار ایلغار نیروهای متخاصم در
 هیات ویرانه‌ها و ساختمان‌های نیمه
 مخروبه نمایان است و مغازه‌های
 کوچکی برای فروش غذاهای ارزان و
 دکه‌های سوسیس فروشی در کنار
 دیوارهای فرو ریخته به چشم می‌خورد،
 زوج بوگنر Bogner در وضعی

ترحم‌انگیز و شگفت‌آور به زنشویی خود ادامه می‌دهند. توصیف هنرمندانه‌ی
 این خانواده‌ی مفلوک که تنها اتاق محل سکونت‌شان در حوزه‌ی قداست
 کلیسای کاتولیک قرار دارد، اعتراض رادیکال نویسنده است به معجزه‌ی
 اقتصادی Wirtschaftsrunde ارهارد، وزیر دارایی کنراد آدنauer و
 دستیاران کلیسایی-کاتولیکی او و نوعی افشای هنرمندانه پیوند اقتصاد کلان
 سرمایه‌داری با کاتولیسیسم پس از جنگ است.

فرد بوگنر، همسر حامله‌اش کتیه و سه فرزندش همگی در اتاق کوچکی،
 درست بیخ گوش زن و شوهر ثروتمند و مومنی- خانواده‌ی فرانکه- در یک خانه
 سکونت دارند. اما خانواده‌ی فرانکه به تهیایی صاحب چهار اتاق: «آشپزخانه،
 اتاق نشیمن، اتاق خواب و سالن پذیرایی که خانم فرانکه در آن از مهمانان بشمار
 مرد و زن پذیرایی می‌کند... مقامات کلیسایی نیاز شدید او را به چنین سالتی
 رسماً مورد تأیید قرار داده‌اند.»^۷ برای پی بردن به جاه‌طلبی و سنگ‌دلی این زن
 شصت ساله- و هنوز زیبا- بد نیست از زبان کتیه بشنویم: «ان روزها کمیسیون
 آپارتمان‌سازی- که مشغول ساختن یک مجتمع مسکونی در حومه‌ی شهر
 است- به ما پاسخ منفی داد، چون فرد مشروب می‌خورد و کشیش در مورد من
 نظر مساعدی نداد. کشیش دلخور بود که چرا من در جلسات انجمن‌های
 کلیسایی شرکت نمی‌کنم. و اما رییس کمیسیون آپارتمان‌سازی خانم فرانکه
 است که با امتناع از واگذاری آپارتمان به ما برای خود اعتبار انسانی از خود گذشته
 و کامل را کسب کرد. چون اگر با این امر موافقت می‌کرد اتاق ما به عنوان اتاق
 غذاخوری متعلق به او می‌شد.»^۸

از دو ماه پیش از آغاز داستان فرد به خانه نمی‌آید. شرایط تنگ معیشتی و
 هم‌خانه‌های بی‌اعتنا و -در مورد خانم فرانکه- تنگ‌نظر باعث شده بود که فرد
 چند بار فرزندان‌اش را کتک بزند و یک بار به سختی زن و شوهر در
 مسافرخانه‌های درجه سه و گاه در پارک‌ها هم‌آغوش می‌شوند. فرد مرد ۴۴
 ساله‌ای است که بهترین سال‌های زندگی‌اش را در جبهه‌های جنگ به سر برده
 و اینک در یکی از ادارات اسقفی تلفنچی است. در دوران جنگ آن قدر جنازه دیده
 است که حالا بیشتر به مرگ می‌اندیشد تا به زندگی.
 در روز یکشنبه ۳۰ سپتامبر که عیدی کاتولیکی- ذکران یکی از آباء کلیسا-

بل در این داستان تقریباً به‌طور کامل
 فرازمینی است، درحالی‌که در آثار دوران
 پختگی اندیشه‌اش به عرفانی بسیار
 زمینی‌تر دست می‌یابد. جهت‌نمای
 اندیشه‌ی او در میدان جبر و اختیار نیز
 به‌طور کامل به سوی جبر می‌گراید. اولین
 می‌گوید: «در دنیا فقط قربانی پیدا می‌شود
 و جلا.»^۵

این سخن اولین در حقیقت دیدگاه نویسنده در دهه‌ی ۱۹۴۰ و اوایل ۱۹۵۰
 میلادی است. رمان میراث (Das Vermächtnis) که در سال ۱۹۴۸
 نوشته شد و در سال ۱۹۸۲ انتشار یافت، حاوی همین دیدگاه است. با این تفاوت
 که با انتقادی تند نسبت به جامعه‌ی پس از جنگ آلمان همراه بود: سروان اشنکر
 Schenker که قاتل همقطارش ستوان اشنلینگ Schnelling و فردی
 سنگ‌دل و رذل است، در سال ۱۹۴۸ دوباره قدرت‌مند شده است: سه سال پس
 از جنگ باز همان کسانی سلطه‌ی خود را به جامعه اعمال می‌کنند که بالاترین
 رقالت‌ها را در دوران جنگ مرتکب شده‌اند. در رمان کوتاه کجا بودی آدم؟ ۱۹۵۱،
 که یکی از مهم‌ترین اسناد تاریخ هتر بر ضد کشتار یهودیان در زمان نازی‌هاست،
 باز جنگ- و این بار زبان سنت اگژوپری- به «بیماری کشنده‌ی تیفوس» شبیه
 شده است که نشان‌دهنده‌ی منظر غیرتاریخی بل در نگاه به رویدادهای سیاسی-
 اجتماعی در آن سال‌هاست. نویسنده در دوران کوتاه یاد شده «تحت تأثیر
 اگزیستانسیالیسم مسیحی، دیدی غیرتاریخی نسبت به جهان داشت، ولی در
 طی دهه‌ی ۱۹۵۰ سریعاً دریافت که اگر به نیروهای موثر در تاریخ توجهی نشان
 ندهد، نخواهد توانست از آنچه در دور و برش- در اروپای آن زمان- می‌گذرد سر
 در آورد.»^۶

اما- همان‌طور که سال‌ها پیش نوشته بودم- آنچه آثار این دوره را که
 مجموعه داستان بیگانگان^۹ وقتی رسیدی به آسیا... نیز در شمار آنهاست، خواندنی
 می‌کند، این است که بل در طی این آثار از سیعیت نظامی‌گری، قهرمان‌پروری
 کاذب و سنت‌های پوچ پرده برمی‌داشت، آن هم با طنزی منحصربه‌فرد.

۴- و حتی یک کلمه هم نگفت

رمان کوتاه و حتی یک کلمه هم نگفت Und Sagte kein einziges Wort
 (۱۹۵۳) هم در محتوا و هم در تکنیک نقطه‌ی عطفی است در داستان‌نویسی
 بل و با این رمان، نویسنده از هر دو دیدگاه به قله‌های رفیع‌تری دست می‌یابد.
 بل در این رمان به وضع مادی اسفناک و نیازهای معنوی زن و شوهری در
 نخستین دهه‌ی پس از جنگ می‌پردازد. در یکی از شهرهای بزرگ آلمان که

انگلیسی و فرانسوی ترجمه شد. در سال ۱۹۵۵ ناشری در آمریکا ترجمه‌ی انگلیسی آن را انتشار داد و ترجمه‌ی روسی آن در سال ۱۹۵۷ در شوروی به بازار آمد.

۳- نان آن سال‌ها

حرم‌ت به عنصر نان، عنصری که انسان‌ها را به یکدیگر نزدیک می‌کند و در مراسم عشای ربانی در هیئت تن مسیح ظاهر می‌شود، مهم‌ترین بن-مایه‌ی رمان کوتاه *Das Brot der früheren Jahre* (ترجمه‌ی فارسی: نان آن سال‌ها- محمد ظروفی) است. اگر رد «نان» را در آثار بل پی جویی کنیم، با فهرستی نسبتاً طولانی مواجه می‌شویم. ما برای پرهیز از اطناب ممل فقط به بریده‌ای از این فهرست اشاره می‌کنیم. در قطار به موقع رسید استوار رذل ارتش هیتلر که به سربازان هم‌وطن‌اش تجاوز می‌کند نان نمی‌خورد، فقط گوشت می‌بلعد. در داستان کوتاه خبر، راوی سخنان مردی را که پشت سر اوست می‌شنود: «کاش می‌شد آدم یک کمی نون بیشتر داشته باشه.»^{۱۲} لنی قهرمان داستان سیمای زنی در میلن جمع علاقه‌ی شگفت‌آوری به نان صبحانه‌اش دارد. او در خردسالی، هنگام نخستین ظهورش در مراسم عشای ربانی، که طی آن کشیش با خواندن آیه‌های طولانی و صرف وقت برای انجام تشریفات مذهبی حوصله‌ی او را سر برده است، گستاخانه و اعتراض آمیز فریاد می‌کشد: «... آخر چقدر باید مرا از بابت آن [= نان] در انتظار بگذارید»^{۱۳} در سخنرانی هاینریش بل به مناسبت دریافت جایزه‌ی نوبل می‌خوانیم: «نان: این عنصر مهم و تقدیس شده‌ی اولین وعده‌ی غذا، برای همه‌ی آنان که روزی پرتلاش را در پیش دارند.»^{۱۴} در داستان کوتاه دایم فرد راوی نوجوان داستان می‌گوید: «دایم فرد» تنها فردی است که خاطرات سال‌های پس از ۱۹۴۵ را برای من قابل تحمل می‌سازد. او در یک بعدازظهر تابستان از جنگ برگشت... مادرم را بغل کرد، خواهرم و مرا بوسید.^{۱۵} نخستین واژه‌ای که دایم فرد به زبان می‌آورد «نان» است. آنچه در بسیاری از آثار داستانی و غیرداستانی بل نقش فرعی دارد، در رمان نان آن سال‌ها در مرکز رمان قرار می‌گیرد: نان.

صبح روز دوشنبه ساعت ۸ صبح والتر فیندریش، ۲۳ ساله، تعمیرکار ماهر ماشین لباس‌شویی، نامه‌ای از پدرش دریافت می‌کند: هد ویک مولر، دختر ۲۰ ساله‌ای که والتر در نوجوانی شاگرد تئبل آن بوده است، برای آغاز کار معلمی به شهر محل سکونت والتر نقل مکان می‌کند. پدر از پسر می‌خواهد که با هدویگ مهربان باشد و از مساعدت به او دریغ نوزد. در اینجا والتر به یاد دوران مدرسه می‌افتد: دوران پس از جنگ که در آن نان قیمت سرسام‌آوری داشت. پدر والتر در آن دوران به اصرار فرزند خردسالش هفته‌ای یک بار بای میلی و به بهانه‌ی احوال‌پرسی کوبه‌ی خانه‌ی یک نانوا را به صدا درمی‌آورد. و نانوا یک عدد نان به آنها می‌داد و والتر از خوشحالی پر در می‌آورد، اما یک روز نانوا «در را به روی ما باز کرد و از حالت چهره‌اش پی بردم که از نان خبری نیست... گفت: «من فقط می‌توانم نان را در ازای مارک بدهم.» و در را جلوی صورت ما به هم کوبید.»^{۱۶} پدر که معلم مدرسه است، در راه بازگشت به خانه با غرور به فرزندش می‌گوید: «دیروز ناچار شدم به پسرش یک نمره‌ی پنج بدهم.»^{۱۷}

والتر در شانزده سالگی به این شهر آمد تا نزد ویک و بر کارآموزی کند. در آن دوران راهبه‌ای توعدوست گاهی به او نان می‌داد. کارفرمای او طبق معمول افراد متمول، پست‌فطرت است و آن روزها به کارآموزان غذای بد و کم می‌داد. اما والتر طی هفت سال گذشته در کار خود مهارت فوق‌العاده‌ای کسب کرده و موفق شده است اتومبیلی کوچک بخرد و مقداری پول پس‌انداز کند تا به پشتوانه‌ی آن، از شر ویک و بر خلاص شود و «رقیب او شود.» دختر ویک و بر، اولاً بی‌آنکه قول و قراری در میان باشد نامزد او محسوب می‌شود. والتر به راه‌آهن می‌رود و هدویگ مولر را به اتاق‌اش راهنمایی می‌کند. هدویگ هم مانند والتر از مزه‌ی نان لذت می‌برد و از لحاظ اخلاقی و تعلق طبقاتی به والتر شباهت

است، موفق می‌شود پولی قرض کرده و اتاقی در یکی از مسافرخانه‌های محقر شهر کرایه کند تا شب را با همسرش به صبح برساند. خواننده‌ی داستان بیش از خود این زوج به کام‌جویی‌شان علاقمند می‌شود و آنچه در این شور خواننده، اعجاب‌آور است این است که فرد و کته نه تنها واقعاً زن و شوهرند و پانزده سال از ازدواج‌شان می‌گذرد، بلکه صاحب سه فرزندند، فرزند دوقلویی را از دست داده‌اند و حالا -در روز یکشنبه- معلوم می‌شود که زوجه حامله است.

بل در این رمان واقعیتی را نشان می‌دهد که بعدها در بسیاری از آثارش به روش‌های مختلف و از دیدگاه‌های گوناگون بررسی می‌شود: ثروتمندان - به جز معلودی - افرادی نه تنها لثیم بلکه گاه رذل‌اند و بیشتر افراد فقیر و متوسط‌الحال - تا حد توانایی - به نیازمندان کمک می‌کنند.

در این داستان بنا بر واقعیت جامعه و نیز ذهنیت بل، هنوز تعداد روحانی‌های پاک طینت بیش از کشیش‌های کاسب‌کار است. آنچه در غایت باعث بازگشت فرد به خانه‌اش می‌شود، اعتقاد همسرش به یک کشیش فقیر و راهنمایی‌ها و احتمالاً مساعدت‌های اوست. در صحنه‌ی پایانی داستان نیز خرقه‌ای بر تن کشیش نسبتاً مرفه‌ی است که مستوجب آتش نیست، کتاب در حالی به پایان می‌رسد که کشیش یاد شده - که در ضمن رئیس فرد نیز هست - هنگامی که حالت آشفته‌ی مرنوس‌اش را می‌بیند یک پنج مارکی به او هدیه می‌دهد و می‌گوید:

«باید بروید منزل.»

- «بله باید بروم.»^{۱۸}

بل در سال ۱۹۵۳ مجموعه‌ای داستان‌های کوتاه‌اش را تحت عنوان بیگانه وقتی رسیدی به اسپا... (۱۹۵۰) منتشر کرده و قطار به موقع رسید و کجا بودی آدم؟ نیز روانه‌ی بازار کتاب شده بود و در سال ۱۹۵۱ جایزه‌ی گروه ۴۷ را به خاطر داستان وصله‌های ناجور [= گوسفندان سیاه *Die schwarzen Schafe*] دریافت کرده بود، اما کتابی که فوراً تجدید چاپ و باعث بی‌نیازی نویسنده شد رمان کوتاه و حتی یک کلمه هم نگفت بود. شهرت بل تثبیت شد: نویسنده‌ای که وجدان آگاه ملت آلمان، با انصاف و ریزبین است. حاشیه رفتن‌هایش دلپذیر و دریافت‌اش از جهان دریافتی علمی است. او برای بیان محتوایش نیاز به قالبی نوین داشت و این محتوا توانست شکل بیان خود را بیابد: مسایل امروز آلمان خلق‌الساعه نیست، بلکه ریشه در تاریخ معاصر آن دارد. بل برای بیان این محتوا قالب یگانه‌ی خود را یافت: رویدادهای «واقعی» و ظاهراً ابتدا به ساکن چندساعت یا چند روز را در برمی‌گیرد، اما نگاه به واپس سال‌ها و دهه‌ها و نسل‌ها را روی خطوط مورب نشان می‌دهد. به قول رابرت سی. کانارد: «تقلیل روایت حاضر و گسترش افق تاریخی رمان»^{۱۹} از سوی دیگر، قالب فوق به این ترتیب بر محتوا تأثیر می‌گذارد که مجال فلسفه‌ی باقی و درازگویی را از مضمون می‌گیرد و لب مطلب را به خواننده می‌دهد. اگر قرار است چند دهه در دویست-سیصد صفحه نشان داده شود، باید از پرنویسی و پرت‌گویی پرهیز کرد. «روایت حاضر» در رمان مورد بحث ما بعدازظهر شنبه آغاز می‌شود و صبح دوشنبه به پایان می‌رسد، اما افق تاریخی تا دوران پیش از جنگ و قبل از آشنایی فرد و کته گسترش می‌یابد. زاویه‌ی دید نیز در این کتاب تغییر می‌کند. فرد و کته به تناوب در فصول مختلف کتاب به روایت اول شخص وارد صحنه می‌شوند. ویلیام فاکنر در سال ۱۹۳۰ در کتاب گوربه‌گور (ترجمه‌ی نجف دریابندری) شگرد تغییر راوی را درحالی که رمان همواره به شیوه‌ی اول شخص روایت شود، به کار برده بود. این شیوه با رمان مورد بحث ما وارد ادبیات قرن بیستم آلمان شد.

زوج راوی داستان در برابر سکس که در دوران پس از جنگ جای عشق را گرفته بود، به بیان مطالب عاشقانه می‌پردازند. عنوان کتاب و حتی یک کلمه هم نگفت «اشاره است به حالت تسلیم و رضای حضرت مسیح بر فراز صلیب»^{۲۰} که از دهان خواننده‌ی سیاه‌پوستی به گوش کته می‌رسد.

این کتاب در همان سال انتشارش به زبان هلندی و سال بعد به زبان‌های

زیادی دارد. این دو همان روز عاشق یکدیگر می‌شوند. والتر ساعت ۶ بعد از ظهر همان روز در کافه‌ای به دیدار او می‌رود تا انصراف خود را از ازدواج با او اعلام کند. خانم مهماندار بسیار مهربان و خوش برخورد است. والتر درباره‌ی خانم مهماندار با خود می‌اندیشد: «اگر هفت سال پیش آمده و از او نان خواسته بودم چگونه با من حرف می‌زد؟»^{۱۸} او لا متفرعن است و هنگامی که متوجه می‌شود کار از کار گذشته است سعی می‌کند خود را محق جلوه دهد و با لبخندی حاکی از پیروزی از والتر جدا شود. به والتر می‌گوید: «تو حالا آن قدر آقا شده‌ای که شاید فراموش کرده‌ای که اجاق برقی را دزدیدی تا برای خودت سیگار بخری.»^{۱۹} راوی داستان پاسخ می‌دهد: «و نان. نانی که تو و پدرت به من ندادید... اگر تو هم آن وقت‌ها فقط یک بار به من نان داده بودی، برایم غیرممکن بود که اینجا بنشینم و این طور با تو حرف بزنم.»^{۲۰} او لا به او گوشزد می‌کند که کارخانه‌ی آنها بیش از حد معمول حقوق می‌داد و کارکنان‌اش سهمیه‌ی غذایی داشته و سوپ مجانی دریافت می‌کردند و از این جهت والتر را «پست فطرت نمک‌نشناس» می‌نامد. والتر در پاسخ می‌گوید: «یک‌بار دیگر لیست حقوق‌ها را نگاه کن، لیست‌هایی که تو تهیه کرده‌ای... اسم آنها را بخوان و بعد از هر اسمی بگو: ما را ببخش - و بعد اسم‌ها را جمع بزن، تعداد اسم‌ها را در هزار ضرب کن: آن وقت تعداد لعنت‌هایی را که در حساب‌بانکی پدرت وجود دارد خواهی دانست. مقیاس آن نان است نان آن سال‌ها که در ذهن من مانند مه غلیظی پرده انداخته: سوپ کم‌مایه و بی‌قوتی که به ما داده می‌شد فقط معده‌های ما را پر می‌کرد و وقتی... در تراموا... تکان تکان می‌خوردیم، مزه‌ی ترس آن را توی دهان مان حس می‌کردیم و تنها تفریحی که داشتیم نفرت بود... واقعاً می‌خواهی به من بقبولانی... که آن سوپ و آن اضافه حقوق ناچیز برای من کافی بود؟»^{۲۱}

او لا پی می‌برد که حق با او نیست و هنگامی که والتر به اشک‌هایی می‌اندیشد که او لا بعداً خواهد ریخت از خودش متنفر می‌شود و حرف‌های بسیاری را که آماده کرده است فرو می‌خورد و نزد هدیوگ باز می‌گردد. والتر فندرش به تجربه دریافت است که گرسنگی چگونه از انسان حیوان می‌سازد و نیز سنگدلی و بی‌اعتنایی سیرها را نیز تجربه کرده است. با اینکه سال‌ها از دوره‌ای گذشته است که گرسنگی «این حیوان وحشی» در امعا و احشای او به کنکاش پرداخته بود اما امروز نیز نمی‌تواند از یاد آن دوران خلاص شود. حافظه‌ی صادق و عدم توانایی برای فراموشی موجب می‌شود که از زندگی کاملاً قابل قبول و نسبتاً مرفه جدا شود و با دختری که چند ساعت پیش با او آشنا شده است به سوی زندگی نوین و ناشناخته‌ها کشیده شود. والتر احساس می‌کند که هدیوگ از جهانی آمده است که با دنیای کاسپ کار و متفرعن خانواده‌ی ویک‌وبر فاصله‌ای دست نیافتنی دارد. در هدیوگ اصل نوع دوستی مسیحی متجسد شده است: «هم‌نوع خود را مثل نفس خود دوست بدار.»^{۲۲}

به بعد مسیحی - پروتستانی زمانی پی می‌بریم که افراد مورد علاقه‌ی والتر را بشناسیم: پدر و مادرش، خواهر کلارا (راهبه‌ای که در دوران کارآموزی گاهی به او نان می‌داد)، هم‌کلاسی غرق شده‌اش یورگن برولاسکی و دوست دیگرش به خاطر نان دست به دزدی زده و از طبقه‌ی سوم سقوط کرده و مرده بود. در مورد دوست اخیر، هنگامی که او را با نقش کش به گورستان می‌برند والتر پرسش زنی را که به او می‌گوید: «برادرتان بود؟» این گونه پاسخ می‌دهد: «بله برادرم بود.»^{۲۳} این سخن والتر در پیوند با این جمله‌ی مسیح است: «زیرا هر که اراده‌ی پدر مرا که در آسمان است به جا آورد همان برادر و خواهر من است.»^{۲۴} کتاب نان آن سال‌ها در ضمن شلیک خنده است در قبال این شعار سالوسانه‌ی خوب دموکرات مسیحی در آن سال‌ها: تحمل دوش به دوش مصایب دوران محرومیت توسط همه‌ی افراد جامعه!

در سال‌های پس از نگارش این رمان، اختلاف بل با مسیحیت نهادی شده [= کلیسا و پاپ] به شدت بالا گرفته کلیسا هر چه بیشتر حلقه‌ی عبودیت کلان

سرمایه‌داری در گوش می‌کرد و به «ولی نعمت محافظ کارگران» در برابر «اندیشه‌های شرک‌آمیز مساوات‌طلبانه» تبدیل می‌شد. بل نیز فاصله‌ی بیشتری با آن می‌گرفت. در بسیاری از آثار متأخر او شعایر و آداب مسیحی جز برای مسخره کردن ذکر نمی‌شود؛ نان را همچنان تقدیس می‌کند اما نانی که در کوره‌ی نانوائی پخته شده و ارتباطی با تن عیسی ندارد.

۴- عقاید یک دلک

هاینریش بل تا سال انتشار این کتاب چندین داستان کوتاه انتشار داده بود که به عقیده‌ی کارشناسان ادبیات در غرب تعدادی از آنها در نوع خود، در شمار بهترین‌های پس از جنگ دوم هستند. آنچه هاینریش بل را به عنوان یکی از رمان‌نویس‌های معاصر جهان تثبیت کرد و دهان منتقدهایی را بست که به موفقیتهای هنرمندان ملتزم جز به اکراه نمی‌نگرند رمان عقاید یک دلک (۱۹۶۳) بود. آنچه را نویسنده با و حتی یک کلمه هم نگفت آغاز کرده بود، در این رمان تکمیل کرد و در سیمای زنی در میان جمع به اوج رسانید:

«روایت حاضر» در این اثر بیش از چهار-پنج ساعت نیست حال آنکه «افق تاریخی» تا سال‌های آغازین جنگ گسترش می‌یابد. حجم ترجمه‌ی فارسی رمان حدود سیصد صفحه است. نسبت حجم به روایت حاضر و نسبت این هر دو با افق تاریخی نشان‌دهنده‌ی بلندپروازی نویسنده‌ای است که توانایی تکنیکی، نیروی تخیل و تجربیات اجتماعی و سیاسی‌اش متناسب با این بلندپروازی است. طنز بل در این رمان نیز به مرزی رسیده است که پیش از آن تقریباً فقط در موفق‌ترین داستان‌های کوتاه و طنزآمیزش دیده شده بود: مجموعه‌ی سکوت دکتر مور که فقط نه به مناسبت کریسمس، خندنده، راه آهن سیمپرن، گزارش روزانه‌ی پایتخت و ...

بل در هر چهار جبهه‌گیری اصلی زندگی‌اش این جاشمشیر را از رو می‌بندد: برابر ائتلاف CSU/CDU، برای کلیسای کاتولیک، مقابل امپراتوری مطبوعاتی رشرینگر و در زمینه‌ی افشای فاشیست‌هایی که یک شبه رنگ عوض کردند و پس از «دموکرات» شدن دوباره قدرت سیاسی را در آلمان قبضه کردند. پیش از آنکه بر شرح و کنکاش عقاید یک دلک [= هنرمند پانتمیم، مانند مارسل مارسوی فرانسوی] بپردازیم باید بدانیم که دلک ما، هم صادق و درستکار است و هم افراطی و تنها از این جنبه شباهت فوق‌العاده‌ای دارد به بازار قهرمان رمان پدران و فرزندان اثر تور گنیف سخنان حنا افراطی دلک نیز به اعتبار صداقت رشک‌برانگیزش مقبول جلوه می‌کند.

دلک به سر درد و مالیخولیایی خفیف مبتلاست و دارای نیروی اسرارآمیز است که به کمک آن بوهارا از پشت تلفن تشخیص می‌دهد. رویدادها به شیوه‌ی اول شخص از زبان دلک بیان می‌شود. طنزآمیزترین انتقاد دلک ما به کلیسا این است که اصحاب کلیسا مردم‌آزارند و آوازه‌گری آنان برای تک‌همسری (Monogamie) از بغض معاویه است: به عقیده‌ی دلک بشر ذاتاً موجودی چندهمسری (Polygamie) است و کاتولیسیسم، آوازه‌گر تک‌همسری است فقط برای آنکه بشر را آزار دهد و از این آزار لذت سادیستی (دیگرآزارانه) می‌برد و برای رسیدن به این لذت هم زر و هم زور را به کار می‌گیرد. هانس شنییر -دلک- خود را استثنا می‌داند چون فقط با ماری می‌تواند «آن کار» را بکند. هانس شنییر با توصیف این صحنه برای ماری نفرت خود را از CDU (حزب دموکرات مسیحی) آشکار می‌کند:

«سگ سرگردانی از طرف چپ آمد تیر چراغ برق را بو کشید، بعد پلاکارد SPD [حزب سوسیال دموکراسی] را، سپس پلاکارد CDU را، آن وقت یک پای‌اش را بلند کرد و به پلاکارد CDU شاشید.»^{۲۵}

در برخورد با امپراتوری اشپرینگر و پرتیرازترین روزنامه‌اش بیلد تساتونیک (Bild Zeitung) نیز با این صحنه‌ی طنزآمیز روبه‌رو می‌شویم:

«برای آلمانی‌ها، هر پسر بچه‌ای بی‌ادب است صفت بی‌ادب که هیچ‌گاه به

زبان آورده نمی‌شود در اسم مستتر شده است. اگر یک نفر به این فکر بیفتد که لغاتی را که اکثر پدران و مادران هنگام صحبت با بچه‌هایشان به کار می‌برند مطالعه کند، به این نتیجه خواهد رسید که لغاتی که در بیلد تسایونگ به کار برده می‌شود در مقایسه با آن، چون دایره‌المعارف «برادران گریم» است.^{۲۶}

چهارمین جبهه‌گیری مهم بل در سراسر آثارش افشای «حربا»های هفت‌رنگ اپورتونیست است. در این رمان زندگی فرصت‌طلبانه‌ی مادر دلکک این رنگ عوض کردن را با طنزی-گاه-به تلخی حنظل نشان می‌دهد. دلکک می‌گوید: «مادرم در واقع برای من مرده است.»^{۲۷} چرا؟ مگر نه آنکه در آثار بل زن‌ها غالباً پاک‌تر و عقل‌تر از مردها هستند، پس این اظهار تنفر فرزندی از مادرش برای چیست؟ مادر هانس میلیونری است ممسک تا حد پسته‌جابه‌طلبی و خودنمایی: آن‌قدر فرزندان‌اش را گرسنگی می‌دهد که بعدها که هانس به گذشته می‌اندیشد پی می‌برد که بهترین غذاها را در خانواده‌ی همسایه‌ی کارگروشان خورده است. مادر در حالی که هر غذای گرانی را مضر برای سلامتی قلمداد می‌کند، دور از چشم شوهر و فرزندان‌اش به انبار می‌رود و ژامبون می‌خورد. مادر هانس در دوران هیتلر از «یانکی‌های یهودی» به شدت متنفر بود و حتا حیاط بزرگ خانه‌ی خود را برای تمرین‌های خطرناک اعضای یک گروه نازیستی (کودکان ۱۰ تا ۱۴ ساله) در اختیار دولت قرار داده بود. در یکی از تمرین‌ها کودکی به نام گئورگ کشته می‌شود و سرگروه ۱۴ ساله هربرت گالیک می‌گوید: «جای شکرش باقی است که گئورگ یتیم بود.»^{۲۸} هانس یازده‌ساله در نزاعی کودکانه سخنی را که احتمالاً از بقایای قلعه و قمعه‌ی کمونیست‌ها آموخته است به هربرت گالیک می‌گوید بی‌آنکه معنی آن را بداند: «خوک نازی!» هانس در جا محاکمه می‌شود. در سال‌های پس از جنگ گالیک ناگهان «دموکرات» می‌شود و نشان افتخار دریافت می‌کند. کسی که این فکر نبوغ‌آمیز متعلق به او بود که یتیم‌خانه را برای نبرد واپسین بسیج کند! اما آنچه بیش از هر چیز باعث نفرت دلکک از مادرش شده است این است که این مادر در واپسین ماه‌های جنگ دختر رچم خود را با کلام «به سلامت دخترم» برای دفاع از «خاک مقدس آلمان» راهی قربانگاه می‌کند. به روایت هانس، پس از شنیدن خبر مرگ هنریته، «مادر واقعا سعی کرد غذا بخورد مطمئناً معنی‌اش این بود که: زندگی ادامه پیدا می‌کند... ولی من خوب می‌دانستم... مرگ ادامه پیدا می‌کند.»^{۲۹} در اینجا خواننده‌ی ایرانی به یاد شعر نصرت رحمانی می‌افتد:

شهرداران گفتند:

نسل در تکوین است

نعش‌ها نعره کشیدند: فریب است، فریب

مرگ در تمرین است.

واکنش هانس در برابر مرگ خواهرش به آتش‌سوزی و جاری شدن آب در خانه منتهی می‌شود. و اما مادری که فوراً فواره‌ی ایمان در وجودش سبب می‌شود در برابر مرگ فرزند چنان واکنش نشان دهد، در مقابل خسارت مادی عکس‌العمل‌اش این است: «گریه کرد و به تمام شرکت‌های بیمه تلفن کرد که تحقیق کنند آیا خسارت ناشی از آبه خسارت آتش است یا شامل بیمه‌ی اشیا می‌شود.»^{۳۰} همین مادر نژادپرست پس از جنگ یکی از مهم‌ترین اعضای کمیته‌ی مرکزی «جمعیت آشتی‌نژادی» می‌شود و حالا دو تلفن روی میزش قرار دارد. تلفن دوم برای استفاده شخصی نیست. هانس به مادرش تلفن می‌کند و تلفنچی سهواً خط تلفن کمیته‌ی آشتی را به خط تلفن دلکک متصل می‌کند. این طنز سیاه را از زبان هانس بشنویم: «مادرم گوش... را برداشت و خیلی رسمی جواب داد: «کمیته‌ی آشتی نژادی.»

«زبان‌ام بند آمد... گفتیم: «من نماینده‌ی سیار کمیته‌ی مرکزی یانکی‌های یهودی هستم، لطفاً گوشی را به دخترتان بدهید.» خودم وحشت کردم... ملارم جیغ زد!»^{۳۱}

داوری دلکک در مورد پدرش اندکی ملایم‌تر است. او با وجود آزمندی،

لثامت و بی‌ارادگی در برابر همسر رذل‌اش، در دوران هیتلر به دو کار شجاعانه دست زد: زن یک کارگر را که یکی از وحوش عضو اس.اس. قصد اعدام‌اش را داشته از مرگ نجات داد و هانس خردسال را-که به گالیک گفته بود: خوک نازی- از چنگ آن بچه‌دیور هاناید. پس ضبط صوت ذهن دلکک، خوبی‌ها را نیز مانند بدی‌ها روی نوار حافظه ضبط می‌کند.

دلکک از مادر بی‌دین زاییده نشده و الحادش راستای ایدئولوژیک ندارد بلکه به ساقه‌ی اعمالی که از اصحاب کلیسا می‌بیند زیر همه چیز می‌زند. هانس درباره‌ی زنی که دوستش دارد می‌گوید: «ایمان او بحران‌های وحشتناکی را از سر گذرانده علت‌اش سرخوردگی‌هایی بود که از لینکل [=روحانی مسیحی] و همچنین از زومرویلد [=روحانی مسیحی] پیدا کرده بود، و مردی چون بلوترت [=روحانی مسیحی] شاید قادر باشد که فرانچسکووی قدیس را هم بی‌خدا کند.»^{۳۲}

هانس با ماری زندگی می‌کند. آن دو ازدواج نکرده‌اند اما عاشق یکدیگرند. یکی از وابستگان به کلیسا آن‌قدر وجدان ماری را تحریک می‌کند که ماری با به جا گذاشتن نامه‌ای که لحن سردی دارد دلکک را ترک کرده و با همان شخص ازدواج می‌کند. هانس این ازدواج را زناکاری و زندگی خود و ماری را زندگی زناشویی می‌نامد. تنها عاملی که مانع او در برابر خودکشی است جدا کردن ماری از زناکاری و بازگرداندن به زندگی زناشویی است.

در سال ۱۹۳۳ به مجرد روی کار آمدن هیتلر، دولت واتیکان به رهبری پاپ-که گویا به آرزوی‌اش رسیده بود- به عنوان نخستین دولت جهان، فاشیست‌ها را تایید کرد. به این ترتیب شبکه‌ی جهانی کاتولیسیسم در برابر هیتلر خلع سلاح شد. بنیادی‌ترین انتقاد بل در این رمان نه معطوف به این موضع‌گیری کاتولیسیسم، بلکه بیش از آن ناظر بر این حقیقت است که کلیسای کاتولیک پس از جنگ شیادانه کوشید که در برابر این واقعیت تاریخی دیوار بلند حاشا بنا کند. بل نشان می‌دهد که مبارزه‌ی معدودی از کشیش‌ها (آن‌قدر معدود که علم ریاضی هنوز به چکادی دست نیافته است تا بتواند عددی را بیابد که با ضرب کردن در این «معدود» به نتیجه‌ی آبرومندی دست یابد!) با نازیسم، مبارزه‌ای فردی بوده است که هیچ ربطی به واتیکان و نهاد کاتولیسیسم ندارد. بل بعدها با اشاره به خصلت شترمرغی کلیسای کاتولیک نوشت:

«هنگامی که پدران ما احزاب کاتولیک را-که قدرت را به هیتلر تفویض کردند- انتخاب نمودند ما پانزده شانزده ساله بودیم... اگر در مورد صلح و وفاداری کاتولیسیسم تحقیق شود، حضرات به توافق مقامات دولتی و کلیسا اشاره می‌کنند... و اگر به خاطر این صلح و وفاداری [به هیتلر] مورد شتمات واقع شوند فوراً مبارزین کاتولیک زمان جنگ را به رخ می‌کشند. اما تکرار می‌کنم: مقاومت مساله‌ای شخصی بود و موضع اصلی [کاتولیسیسم] همان توافق با دولت [هیتلر] بود.»^{۳۳}

خانواده‌ی خریول هانس شنیر همانند خانواده‌ای که بل در داستان فقط نه به مناسبت کریسمس خلق می‌کند به دلیل بافت طبقاتی-بورژوازی خود از هم می‌پاشد. در داستان کوتاه یاد شده عمومی راوی همواره معشوقه دارد و زن عمو مخطب شده است. دو پسر جوان برای فرار از جو طبقاتی و آزاردهنده‌ی خانواده، هر کدام به راهی می‌روند که به هیچ‌وجه مطلوب چنین طبقه‌ای نیست: اولی کشیش می‌شود و دومی کمونیست. خواستی واحد این دو را به سوی راه‌هایی ظاهراً متضاد سوق می‌دهد و عجیب آنکه این دو تن هنگامی که از خانواده می‌برند به یکدیگر بسیار نزدیک می‌شوند. چرا که هر دو مخالف اختلاف طبقاتی هستند. فروپاشی خانواده‌ی شنیر هم تقریباً همان روند را طی می‌کند: پدر معشوقه دارد، یکی از پسرها کشیش و هانس شنیر لا‌مذهب می‌شود. یکی از کسانی که هانس شنیر می‌تواند به کمک مادی‌اش امیدوار باشد، همین برادر نو کشیش است. بل معتقد است که سوسیالیسم و مسیحیت جدایی‌ناپذیرند و اگر کلیسا همواره و آشکارا یاور زورمندان و زرمندان بوده است، همواره و آشکارا

از تعالیم و نصوص انجیل تخطی کرده است. گویا بل بیش از تمامی آیه‌های انجیلی به این کلام مسیح دل بسته است: «هرآینه به شما می‌گویم که شخص دولت‌مند به ملکوت آسمان به دشواری داخل می‌شود و باز شما را می‌گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسان‌تر است از دخول شخص دولت‌مند در ملکوت آسمان [= بهشت]»^{۳۳}

برای آشنایی بیشتر با عقاید دلچک چند اظهار نظر کوتاه او را ذکر می‌کنیم:

درباره‌ی انزوای هنرمند:

«گمان می‌کنم که در تمام دنیا کسی پیدا نشود که بتواند یک دلچک را بفهمد، حتی یک دلچک هم دلچک دیگر را نمی‌فهمد، در این مورد همیشه حسادت یا چشم و هم‌چشمی مانع می‌شود.»^{۳۵}

درباره‌ی منتقد:

«بدترین صفت منتقدین این نیست که به هر هنرمندی به دیده‌ی انتقاد می‌نگرند، بلکه این است که نوبت نگریستن به خودشان که می‌شود نگاه انتقادی را از دست می‌دهند و تبدیل به کبریت بی‌خطر می‌شوند.»^{۳۶}

درباره‌ی منتقد روزنامه‌نگار:

«نوع متداول روزنامه‌نگار آن است که موزی باشد و از بدبختی دیگران لذت ببرد و هیچ‌گاه نتواند بفهمد که خودش هنرمند نیست و حتی استعداد هنرشناسی شدن را ندارد. آن وقت... چیزی که باقی می‌ماند حرف‌های توخالی است... در حضور دختران جوانی... که به اندازهای کافی ساده‌دل و ضعیف‌اند چنانکه هر آدم کیفی را فقط به این دلیل که در فلان روزنامه، ستون و نقوذی دارد به آسمان می‌برند. شکل‌های عجیب و ناشناخته‌ای از فحشا وجود دارد که فحشای معمولی در مقایسه با آن، کسب شرافت‌مندانه‌ای است: حداقل آنجا در مقابل پول چیزی به آدم می‌دهند.»^{۳۷}

درباره‌ی فیلم‌های هالیوودی مربوط به زندگی هنرمندان:

«این فیلم‌ها را معمولاً کسانی می‌سازند که به ون‌گوگ در مقابل یک تابلو، نه یک پاکت پر بلکه یک پاکت نصفه توتون می‌دادند و بعد پشیمان می‌شدند چون به این نتیجه می‌رسیدند که تابلو را برای یک سر چیپ هم به آنها می‌داده است. در فیلم‌های مربوط به زندگی هنرمندان دردهای هنرمند، احتیاج و جنگ او با شیطان مربوط به گذشته است. یک هنرمند زنده که سیگار ندارد و نمی‌تواند برای زن‌اش کفش بخرد برای آنها جالب نیست» چون هنوز یاهو-گویان و شیطان سه نسل تمام تایید نکرده‌اند که او یک نابغه است.»^{۳۸}

در این داستان، سیصد صفحه انتقاد نسبت به جامعه‌ی غرب وجود دارد و در یکی دو صفحه از «حزب متحد سوسیالیست» آلمان شرقی نیز انتقاد شده است. این کتاب به خاطر همین یکی-دو صفحه سال‌ها در آلمان شرقی چاپ نشد و هم‌وطنان بل در آن سوی دیوار، کتاب را از دوستان شان در آلمان غربی دریافت می‌کردند. ادیب سرشناس آلمان شرقی هانس. ی. برنهارد Hans J. Bernhard با لحنی که شرمساری و دستپاچگی در آن مشهود است می‌نویسد: «کمونیسم در این کتاب به عنوان چیزی که می‌توان به آن اعتقاد داشت عرضه می‌شود، اما در مقابل، ایزود [=بخش] اقامت کوتاه مدت دلچک در شهر ارفورت [=آلمان شرقی] آشکارا به گونه‌ای مصنوعی به کتاب افزوده شده است. این امر از یک سو مدلل می‌سازد که بل اجبار دارد که حوزه‌ی موضوعات توصیف شده در کتاب‌اش را به واقعیت‌های جامعه‌ی آلمان غربی محدود نکنند... از سوی دیگر تصویر داستانی او [در همان یکی-دو صفحه!] در راه تفهیم روندهای سیاسی-اجتماعی عصر ما مشکل‌تراشی می‌کند.»^{۳۹}

پی‌نوشت‌ها:

۱- برگردان از متن اصلی، چاپ پنجم Deutscher Tarchenbuch Verlag GmbH München 1974 s.10

۲- قطار به موقع رسید. ترجمه‌ی کیکلووس جهانناری ۱۳۷۲. ص. ۱۲۵

۳- همان‌جا، ص. ۱۵۶

۴- همان‌جا، ص. ۱۶۳

۵- همان‌جا، ص. ۱۳۱

۶- هاینریش بل، رابرت. سی. کاتارد، ترجمه‌ی خشایار دیهیمی، انتشارات سمر، ص. ۵۴

۷- برگردان از متن اصلی Und sagte kein einiges wort Ullstein, 1975 S.18

۸- همان‌جا، ص. ۱۹

۹- همان‌جا، ص. ۱۵۰

۱۰- مرجع ۶، ص. ۵۹

۱۱- ویژه‌ی هاینریش بل، کتاب زمان، به کوشش کامران جمالی، مقاله‌ی

عبدالحسین آل رسول

۱۲- تازماتی که... گزیده‌ی داستان‌های هاینریش بل، ترجمه‌ی کامران جمالی، دنیای مادر، ص. ۹۱

۱۳- سیمای زنی در میان جمع، مرتضی کلانتریان انتشارات آگاه، ص. ۳۵

۱۴- «جستاری در منطق بوطیقا»، سخنرانی هاینریش بل به مناسبت دریافت جایزه‌ی نوبل، ترجمه‌ی کامران جمالی، دنیای سخن شماره ۵۰ سال ۱۳۷۱

۱۵- مرجع ۱۲، ص. ۱۰۷

۱۶- نان آن سال‌ها، ترجمه‌ی محمد ظروقی، انتشارات پیام، ص. ۱۱

۱۷- نان آن سال‌ها، ترجمه‌ی محمد ظروقی، انتشارات پیام، ص. ۱۱

۱۸- همان‌جا، ص. ۸۲

۱۹- همان‌جا، ص. ۸۷ و ۸۸

۲۰- همان‌جا، ص. ۸۷ و ۸۸

۲۱- همان‌جا، ص. ۸۷ و ۸۸

۲۲- انجیل متی / باب ۱۹ / شماره ۲۰

۲۳- مرجع ۱۶، ص. ۷۵

۲۴- انجیل متی / باب ۱۳ / شماره ۵۰

۲۵- عقاید یک دلچکه ترجمه‌ی شریف لنکرانی، کتاب‌های جیبی، سال ۱۳۴۹ ص. ۲۳۴

۲۶- همان‌جا، ص. ۲۷۹

۲۷- همان‌جا، ص. ۳۰

۲۸- همان‌جا، ص. ۳۱

۲۹- همان‌جا، ص. ۲۹۱

۳۰- همان‌جا، ص. ۲۹۲

۳۱- همان‌جا، ص. ۳۳ و ۳۴

۳۲- همان‌جا، ص. ۲۷۷

۳۳- Analysen und Reflexionen, Peter Leiser, 2.Auflage, 1975-S.92
Bayer Verlag, 2.Auflage, 1975-S.92

۳۴- انجیل متی / باب ۱۹ / شماره‌ی ۲۴

۳۵- مرجع ۲۵، ص. ۱۱۸

۳۶- همان‌جا، ص. ۱۱۶

۳۷- ترجمه از متن اصلی، 1970 S.155 Clouens, Ansichten eines Tarchenverlag

۳۸- مرجع ۲۵، ص. ۲۷۶

۳۹- مرجع ۲۳، ص. ۱۳۱

* قرار بود مقاله پیش رو به بررسی ۶ رمان از بل بپردازد که بررسی ۲ رمان به این شماره نرسید و برای شماره آتی در نظر گرفته شد.

بنوع و سکوت

ناصر فرج الهی

اگر تکنیک نگارش داستان و پیرنگ آن، مورد بحث واقع شود کتاب قرن من بی شک یکی از موفق ترین کتاب های گونتر گراس است. گراس در یکی از شب های داستان خوانی اش در شهر این گفته بود که هدف او در این کتاب نوشتن «تاریخ از پایین» است؛ تاریخ از زبان آنهایی که در کتاب های رسمی تاریخ مجال ظهور نمی یابند: قربانیان تاریخ، مردم کوچه و بازار ... و نه سکان داران سیاست، امیران ارتش و چرخ گردان های اقتصاد. و اضافه کرده بود، هر چند «تاریخ از پایین» او با تخیل آمیخته است، اما داستان هایش حقیقی تر از داده های موقتی تاریخ نگاران رسمی است.

گراس برای تحقق اهداف و ادعاهایش قهرمانان خود را - که از لایه های ممتاز جامعه برنخواسته اند، مگر به ندرت - وامی دارد که در باره ی اعمال خود صحبت کنند و آن هم فقط از منظری که خود به جهان می نگرند. سربازی داوطلب در سال ۱۹۰۰ در جنگ استعماری علیه قیام بکسورها در چین سخن می گوید، کارگرزاده ای روی شانه های پدرش به سخنرانی «کارل لیبکنشت» بر ضد میلیتاریسم گوش فرا می دهد، جلادی در اردوگاه مرگ «داخائو» در سال ۱۹۳۴ به حرف می آید، گزارشگران جنگ را می بینیم که در دوران پس از جنگ نیز به عنوان سردبیر نشریات پرتیراژ همچنان ترقی می کنند، زنی در دوران پس از جنگ همراه با صدها زن دیگر به جمع کردن آوار ناشی از بمباران های متفقین می پردازد، پلیسی در «رستوک» در دهه های نود قرن بیستم باید در برابر نتوفاشیست هایی بایستد که قصد جان خارجی ها را دارند و بالاخره در سال ۱۹۹۹، مادر گونتر گراس در رستائیزی تخیلی دوباره زنده می شود.

به این ترتیب، چشم تاریخ نگار باید از نگاه مانوس و مألوف خود کلاً فاصله بگیرد. رویدادی که پیش ترها از طریق تاریخ نگاری به گونه ای انتزاعی برای عالم سیاست معنایی آشنا یافته بود، اکنون با گذر از منشوری - شکل یافته از دیدگاه های گوناگون - «از پایین» و کاملاً نزدیک به گونه ای ملموس رویت می شود و تعیین می یابد. داستان های مربوط به نیمه ی نخست قرن به ویژه خوش تراش و رنگارنگ اند و زیستی مجدد در آن سالها و یا «به چشم خود دیدن ندیده ها» را موجب می شوند.

برای مثال نگاهی بیندازیم به این صحنه ی فراموش نشدنی و موخس در برلین پس از جنگ جهانی اخیر:

زنی آوار جمع کن در میان آوارها، دستش به یک کفش می خورد، آنچه به این کفش متصل است و زیر آوار قرار دارد جنازه ی یک ارتشی جوان است و آنچه ذهن زن را به خود مشغول می کند، نه آن نعش و سر نوشت غم انگیز اوست و نه این اندیشه

قدرت مشاهده ی گراس
که محققانه و موşkافانه است
و تسلط کم نظیر او
به زبان هنگام بیان مقصود
به او این توان مندی را می بخشد
که در نگارش داستان
با اتکا به اصول
سازمان بندی خود و با به
تحرک در آوردن نیروی
تخیل خواننده، او را
به دریافتی زنده
از واقعیت برساند



که او احتمالاً چه رویاها و امیلهایی در سر داشت که اینک - و چه زود - در زیر خاک مدفون شده است: این زن پیش از آن حتی به دلایل افسردگی دامادش که از جبهه‌ی وحشتناک شرق بازگشته بود پی نبرد. نه آنچه نظر این زن را جلب می‌کند پالتویی است که به تن جنازه است، آخر پارچه‌ی پالتو از تولیدات مرغوب سال‌های پیش از جنگ و تکیه‌هایش نیز تماماً دست نخورده است. جنازه پس از جنگ فراوان بود اما چنین تکیه‌هایی؟ ... دوران بازسازی بود: «مگه نباید به جوری اوضاع عوض می‌شد؟» (ترجمه صفحه‌ی ۲۲۹). زن پالتو را به دور از چشم مأموران از آن خود می‌کند.

صحنه‌های مشابه که در آن روابط اجتماعی و شیوه‌ی رفتار شخصیت‌ها به گونه‌ای عریان عرضه می‌شود، در این کتاب کم نیست.

شالوده‌ی این شیوه‌ی توصیف و تجسم صحنه‌ها، سبکی است که گراس در نخستین آثارش نیز به آن دست یافته و بدو از حوزه‌ی مجسمه‌سازی و گرافیک - هنرهایی که گراس، خود نیز در آنها آثاری خلق کرده - اخذ نموده است. گراس در مصاحبه‌ای در این باره می‌گوید: «در کتاب‌های من جمله‌ای نمی‌یابید که - مثلاً - این گونه آغاز شده باشد: او چنین یا چنان اندیشید... یا: به این امید بود که ... و یا چیزی شبیه به اینها. به شخصیت‌های من از بیرون نگریسته می‌شود، آنها در چشم‌انداز اعمال‌شان، شیوه‌ی اعمال آنها و همچنین شیوه‌هایی که به کار نمی‌گیرند، معرفی می‌شوند».

قدرت مشاهده‌ی گراسی که محققانه و موشکافانه است و تسلط کم‌نظیر او به زبان هنگام بیان مقصود به او این توان مندی را می‌بخشد که در نگارش داستان با اتکا به اصول سازمان‌بندی خود و با به تحرک درآوردن نیروی تخیل خواننده او را به دریافتی زنده از واقعیت برساند.

آنچه را این طراحی ادبی محور رویدادها قرار می‌دهد «چگونه» بودن است و نه «چرا» بی آنها.

چنین شیوه‌ای متأسفانه پررشدن‌هایی - چراهایی - اصولی را در داخل پراتر قرار می‌دهد که به ویژه هنگام طرح موضوع‌های تاریخی نقشی کانونی می‌یابند: پرسش‌هایی که به ارتباط میان اندیشه و کردار انسان مربوط می‌شود به رابطه‌ی اندیشه و کنشی که فرد به آن دست نمی‌یازد. پرسش‌هایی که به تأثیر کنش آگاهانه بر روابط اجتماعی و بالعکس موضوعیت می‌دهد.

انقلاب ۱۹۱۸ آلمان چرا شکست خورد؟ چرا انقلاب در شوروی پس از ده‌ها مقاومت در برابر کوشش‌هایی که برای نابودی‌اش می‌شد، عاقبت از درون فروپاشید؟ آیا تاریخ نمی‌توانست مسیر دیگری را طی کند؟ آیا احکام پندیر بود که از جنگ به قدرت رسیدن هیتلر، دشمنی با یهودیت و ... جلوگیری کرد؟ این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه خواننده را به سال‌های آغازین قرن بیستم رهنمون می‌شود، دست کم خواننده‌ای که این نیاز را در خود حس می‌کند که نه فقط با توریق در کتاب‌های مصور و دیدن «تاریخ در تلویزیون» پی‌جوی گذشته باشد بلکه بسیار مهم‌تر از آن، به دنبال ریشه‌یابی مشکلات زمان حال برای پاسخ به آینده باشد.

در قرن من این «چرا» ها به ندرت پیش می‌آید و اگر هم مطرح شود در موارد باز هم کمتری خواننده عمیقاً به فکر فرو می‌رود، هرچند کتاب در کلیت خود تفکر برانگیز است.

در داستان ۱۹۰۸، بچه کارگری سوار بر شانه‌ی پدرش که به شدت ضدنظامی گرا و صلح‌دوست است در میتینگی متشکل از چند هزار نفر به سخنان کارل لیبکنشت گوش فرا می‌دهد. هنگامی که لیبکنشت از جنگی که اروپا را تهدید می‌کند سخن می‌گوید و به ویژه در لحظه‌ای که به دشمن داخلی می‌پردازد پسر بچه چنان دچار وحشت می‌شود که بر پشت گردن پدرش می‌شاشد. پدر او را به سختی کتک می‌زند و پسر شش سال پس از آن تاریخ «به این دلیل - و فقط به این دلیل» - (صفحه‌ی ۴۹) داوطلبانه راهی جبهه‌های وحشتناک نخستین جنگ جهانی می‌شود. جالب این جاست که این یاور میلیتاریسم آلمان می‌گوید: «اگر چه رجا و اوق داشت که رفیق لیبکنشت... حق داشت آری حق داشت صدار حق با او بود...» (همان جا) داستانی طنزآمیز و

بسیار موفق، اما خواننده هم حق دارد پرسد: مگر میلیون‌ها جوان آلمانی، بی آنکه به کتکی که پدرشان شش سال پیش به آنها زده بود اعتراضی داشته باشند با فریادهای شوق‌آمیز و «هورا» های حاکی از تلاشی داوطلبانه رواته‌ی جبهه‌ها نشینند؟ اگر «صدبار حق با لیبکنشت بوده» چرا این جوانان پرشور، راه صلح‌آمیز آن فرد محق را برنگزینند و جنگ‌جو و خائن سوزی را راجع فلسفتند؟ سه داستان مربوط به شورش‌های دهه‌ی شصت هم - که فاقد طنز داستان یاد شده نیز هستند - همین حالت را دارند: یک «شصت و هشتی» قدیمی در زمان حال داستان (به گفته‌ی مترجم سال ۱۹۹۸) یک استاد مرفه دانشگاه است. او سر کلاس با نگاه به واپس، از خود می‌پرسد - پرسش‌هایی احمقانه و گاه به دلیل بی‌پاسخ ماندن، آزاردهنده - که چرا او سی سال پیش در جنبش‌های رادیکال دهه‌ی شصت شرکت کرده بود. در آن دوران چه می‌اندیشید و چه چیز باعث شد که از آن جنبش کناره‌گیری کند. اما پاسخ‌های امکان‌پذیر به هیچ وجه مطرح نمی‌شود. دست آخر دختر جوانی که استاد را بی‌بخار می‌بیند و می‌داند که او محافظه‌کارتر از آن است که صریح سخن بگوید با این داوری جلسه را ترک می‌کند: «دیگه می‌رم. هیچ امیدی به شما نیس» (ترجمه، صفحه ۳۲۶)

نگاه گراس به تاریخ

شاید به‌رغم و شاید هم به دلیل این استیصال فکری، گراس موفق شده است که دیدگاهی کاملاً مشخص و صرفاً هنرمندانه به تاریخ و جهان کسب کند. این منظر با تمام غنا و گوناگونی‌هایش در شخصیت‌ها و رخدادهای داستان‌های گراس ظاهر می‌شود. نویسنده سده‌ی بیستم میلادی را قرن وحشت می‌داند. شاخص این سده دو جنگ جهانی، فاشیسم، ضدیهودیت و ... است. در سال‌های پس از ۱۹۴۵، دوران شکوفایی اقتصادی، نیز فجایع تاریخی و تبه‌کاری‌های ضدبشری به قوت خود باقی است. این رویدادها چه محتوایی و چه هنری، درون مایه‌ی اصلی قرن من است. تصویرهایی نیز که نویسنده برای هر داستان کشیده است* با رنگ‌های غالباً خفه این دیدگاه را برجسته‌تر می‌کند. در داستان ۱۹۶۴ (سال محاکمه‌ی جلدان «آوش ویتس»)، عروسی زیبا در روز برگزاری مراسم عقد در ساختمان «رومر» فرانکفورت، به جای مراجعه به اتاق ثبت احوال، سهواً کاملاً نامنتظر از سالن تشکیل دادگاه جنایت کاران «آوش ویتس» سر در می‌آورد. در زیباترین و شیرین‌ترین روز زندگی‌اش با تلخ‌ترین و گریه‌ترین ماجرای تاریخ معاصر روبرو می‌شود.

و عجیب آنکه یکی از متهمان به «عمو کورت» شباهت عجیبی دارد، عمو کورتی که «عموی بسیار مهربانی هم هست» (ترجمه، صفحه‌ی ۳۱۰). او پی می‌برد که خویشاوندان او نیز در دوران جنگ آدم‌های بی‌گناهی نبودند. عمو «کورت» در اعماق روسیه به سر می‌برد، اما از رویدادهای «آوش ویتس» تا همان سال محاکمه (۱۹۶۴) بی‌خبر بوده است. او به دختر جوان می‌گوید: «اما درباره‌ی اون همه وحشتی که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها برای ما به وجود آوردن، کسی حرفی نمی‌زنه. معلومه! چون اون‌ا پیروز شدن و گناهکار همیشه دیگران هستن.» (همان جا)

دید انتقادی، به ویژه دید انتقادی - اکنونی، نگاه به واپس و ریشه‌یابی معضلات کنونی، البته در آثار گراس بسیار هنرمندانه و نبوغ‌آمیز است؛ کودک طبال طبل حلبی (نخستین و مشهورترین رمان گراس) نقاب از چهره‌ی زشت گذشته برمی‌دارد و ریشه‌ی آنچه را که در زمان حال داستان واقع می‌شود، در گذشته نشان می‌دهد. گراس در کتاب قرن من نیز با پرداختن‌های بسیار متنوع به این درون‌مایه برترین توانایی‌ها و قابل‌تقدیرترین جنبه‌های سیاسی خود را به نمایش می‌گذارد. اما آیا در پایان تردیدهایی به جا نمی‌ماند؟ سده‌ی گذشته قطعاً می‌بایست چنین بوده باشد؟ آیا سال‌های پایانی قرن هیچ چیز ندارد که با جنگ انداختن به آن بتوانیم نیم‌نگاهی به آینده بیفکنیم؟ در تمامی سالهای قرن طی شده هیچ‌گونه جنبش اجتماعی - جنبش‌هایی که احتمالاً قادر بودند از وقوع فجایع جلوگیری کنند - وجود نداشت که به اندازه‌ی کافی قدرتمند بوده و قابل پشتیبانی باشد؟

اما درباره‌ی اون همه وحشتی که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها
برای ما به وجود آوردن، کسی حرفی نمی‌زنه. معلومه!
چون اونا پیروز شدن و گناهکار همیشه دیگران هستن

پاسخ گراس به این پرسش‌ها منفی به نظر می‌رسد. اینک چند مورد:

انقلاب اکتبر روسیه

آرمان‌های انقلاب اکتبر - مساوات اجتماعی و همبستگی جهانی - بازتاب گسترده‌ی خود را در میان گروه‌های تحت ستم جهان و نیز در بینش و کنش روشنفکران و هنرمندان یافت. چند اندیشه‌ورز و هنرمند را می‌توان برشمرد که با هنر و اندیشه‌ی خود- متاثر از آرمان‌های این انقلاب- اعتقاد خود را به مساوات و همبستگی به شیوه‌های گوناگون، بیان و برای حصول آنها فداکاری کردند؟ این مورد از نظر گراس حتی قابل ذکر در پرانتز هم نیست، هر چند همین انقلاب برای آلمان، کنار کشیدن شوروی از نخستین جنگ جهانی را در پی داشت و آغازی بود برای پایان جنگ.

انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان

آلفرد دوبلین Alfred döblin، یکی از سرمشق‌های هنری گراس، از این انقلاب تأثیر فراوانی پذیرفت و در کتاب چهار جلدی‌اش با عنوان نوامبر ۱۹۱۸ وقایع این انقلاب را تجسم بخشید. او به گونه‌ای موشکافانه به سرنوشت و قتل رهبران مارکسیست انقلاب «کارل لیبکنشت» و «رزا لوکزامبورگ» و سیاست جلا دادن سوسیال دموکرات آنها پرداخته است: ترور لجام گسیخته‌ی اتحاد سوسیال دموکراسی، ارتش و شبه‌نظامیان (= ارادل) در آغاز جمهوری وایمار نه تنها قتل هزاران کارگر را در پی داشت و راه هیتلر را در مسیر قدرت هموار کرد بلکه سرمشقی زنده و «پرتحرک» برای نازی‌ها هم شد. گراس در «تاریخ از پایین» اش به این انقلاب قلع و قمع شده در حد چند جمله‌ی معترضه پرداخته است.

آلمان، اکتبر ۱۹۲۳، تورم بی سابقه

گراس تورم این سال را نیز به سلب داستان کشیده و به فقر ترجمه‌برانگیز مردم در آن سال اشاره کرده است، اما این «تاریخ از پایین» به جنبش گسترده‌ای که بر ضد فقر و تورم به وقوع پیوست نه تنها کوچک‌ترین اشاره‌ای نکرده، بلکه این جنبش به یاد تاریخ مانده از سوی گراس شک برانگیز می‌شود آن هم به این ترتیب که شخصیت کمونیست داستان «بعدها در آلمان شرقی برای خود کاره‌ای شد» (ترجمه، صفحه ۱۳۳). به این ترتیب این شبهه به خواننده القا می‌شود که گویا سیاست‌های استالینیستی‌ای که سی سال پس از آن تاریخ در هیأت بوروکراسی حاکم بر آلمان شرقی ظاهر شد، به جنبش‌های مردمی دهه‌ی بیست مربوط می‌شود.

آنچه در مجموع در برابر ویژگی‌های مثبت کتاب- که به حق موجب اهدای جایزه‌ی نوبل به آن شد- عیب این اثر محسوب می‌شود، بدبینی گراس نسبت به هر اندیشه‌ی اجتماعی است و سکوت درباره‌ی این حقیقت که اندیشه‌های بزرگ اگر به اندازه‌ی کافی بزرگ و به همان اندازه حقیقی باشند، قادرند جهان را تغییر دهند. او «سوسیال دموکراسی، زده» است و گویا از اسم سوسیال دموکراسی بیش از محتوای آن لذت می‌برد.

در این مقاله برآن نیستیم که به برگردان فارسی این کتاب بپردازیم. اما نمی‌توان از زحمت کم‌نظیری- و تا جایی که من می‌دانم، بی‌نظیری- که مترجم این اثر در تهیه‌ی پی‌نوشت‌ها و پیوست‌های کتاب بر خود هموار کرده است، به آسانی گذشت. از لحاظ تعداد واژه‌ها آنچه مترجم در توضیح اثر ارائه داده است اگر بیش از متن کتاب نباشد، کمتر از آن هم نیست. دانش گسترده‌ی او در حوزه‌ی ادبیات و تاریخ آلمان می‌تواند یاور بزرگی برای خواننده‌ی ایرانی در فهم این اثر حقیقتاً مشکل باشد. در ضمن این کتاب، با در نظر گرفتن مقدمه‌ی متواضعانه‌ی مترجم و ذکر نام کسانی که به او در تهیه‌ی پی‌نوشت‌ها یاری رسانده‌اند، می‌تواند سرآغازی برای کار گروهی در زمینه‌ی آثار مشکل ادبی باشد.

آلمان- کاسل

۲۹ اکتبر ۲۰۰۴

در نوشتن این مقاله از نقد ولفگانگ وبر Wolfgang Weber که در تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۹۹۹ منتشر شد، بهره گرفته‌ام. ■

پی‌نوشت:

* گوتترگراس برای هر داستان تصویری کشیده است. درحالی که در برگردان کتاب هیچ کدام از طرح‌ها و نقاشی‌های نویسنده چاپ نشده است.





صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

در شعرهای نیما، اندوهی موج می‌زند. هر بار که شعری از نیما، نیمای بزرگ، نیمای نیماور (= نام‌آور) را بخوانی، با این اندوه درگیر می‌شوی، اما شگفتا که این غم و سخن از آن، جانت را نمی‌کاهد، تو را به گوشه‌نشینی نمی‌کشاند، بلکه برانگیزاننده است و آتش مبارزه را در تو شعله‌ور می‌کند، بدون آنکه سر راست سخن از آن رفته باشد. او شعر عاشقانه به آن مفهوم ندارد، نیما از خط و خال و ظاهر و یا از شوق با دلبر بودن سخن نگفته بلکه گذاشته تا عشق بیاید، پرداخته شود، به پایان اندوه‌بار گویی محتوم اش برسد و بعد، از غم عشق و درد آن داد سخن داده است؛ و باز شگفتا که غم و اندوه نهفته در این شعرها تو را یکجانشین و منزوی و افسرده نمی‌کند، بلکه حقیقتی را به تو گوشزد می‌کند و آن هم گسیختگی و شکنندگی روابط انسانی در این روزگار دون و سفله‌پرور است؛ چیزی که بعدها به طرز دیگری در آثار بزرگان تئاتر ابن‌زورد چون بکت رخ نمود. بگذریم...

نه، او نمرده است

رضا مرادی اسپیلی

گزارش همایش بزرگداشت
نیما یوشیج
در نور

یکشنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۸۳ برابر بود با چهل و پنجمین سالگرد درگذشت نیمای بزرگ، نیمای پدر. به همین مناسبت مراسم بزرگداشتی از سوی سازمان میراث فرهنگی مازندران در شهر نور برگزار شد. مراسمی که در جای خود جای سپاس دارد، اما باید که پرشکوه‌تر می‌بود: جای شاعران، چه تثبیت‌شده، چه جوان و منتقدان و شارحان آثار او بس خالی بود.

ابتدا مجری مراسم با ترکیب شعرهای فارسی و طبری نیمای، ترکیب خوش‌آهنگ و گوش‌نوازی از شعرهای او به دست داد که برای شروع بسیار مناسب بود. سپس مسئولان سخنرانی کردند و بعد از آنها نوبت به شاعران محلی رسید. اما آنچه شایسته‌ی نام بردن در اینجا، اتفاق حضور بهجت‌الملوک اسفندیاری، خواهر فرهیخته و دانشور نیمای بزرگ بود که در میان ابراز احساسات شدید مردم به روی صحنه آمد تا سخن بگوید. او که با حدود ۸۹ سال سن هم‌اکنون در سرای سالمندان کهریزک زندگی می‌کند، سخنان خود را این‌گونه آغاز کرد: «چه بگویم؟...» و سپس در جای دیگری افزود: «به نظر من برادری به خون نیست، مثلاً من خواهری دارم که هیچ‌گاه با من از یک سنخ نبوده. هر دو از یک پدر و مادر بودیم اما او در دنیای دیگری بود. ولی نیمای واقعا برادرم بود. بچه که بودیم با نیمای پیش میرزاده عشقی می‌رفتیم و من خود را به او نزدیک‌تر احساس می‌کردم تا نیمای، چرا که او از مبارزه سخن می‌گفت و شعر را در خدمت مبارزه می‌خواست.» (نقل به مضمون) یا در جای دیگری، در حالی که در میان سخنانش شعرهای نیمای را می‌خواند، افزود: «... من چهره‌ام گرفته/ من قایم نشسته به خشکی/ مقصود من ز حرفم معلوم بر شماست: / یک دست بی‌صداست/ من، دست من کمک ز دست شما می‌کند طلب. / فریاد من شکسته در گلو و گر/ فریاد من رسا/ من از برای راه خلاص خود و شما / فریاد می‌زنم. / فریاد می‌زنم! اما من می‌گویم که یک دست هم صدا دارد.»

این زن فرهیخته و باصفای روستایی که ابتدا به زبان طبری سخن گفت، از همشهریانش خواست که با یادآوری تاریخ طبرستان و بزرگی و عظمت آن، به فکر سازندگی و مبارزه باشند. «اینجا همان‌جایی است که رستم بعد از گذراندن هفت خوان به آنجا رسید.» (نقل به مضمون)

بی‌شک نمی‌توان ابهت نهفته در صدای این شیرزن را در قالب کلمات ریخت. قلم من عاجز است. فقط به این بسنده کنم که او با علو طبع و بزرگی نفس در خانه‌ی سالمندان کهریزک زندگی می‌کند و این مایه‌ی سرشکستگی ما ایرانیان است. هنوز عاقبت دلخراش دختر دکتر مصدق را فراموش نکرده‌ایم. ناراحت‌کننده‌تر آنکه حتا کسی از زنده بودن خواهر نیمای خبر نداشت تا اینکه جوانی اقدام به ساخت فیلمی مستند (پاد و فانوس) از زندگی او در کهریزک می‌کند و معلوم می‌شود که او همچنان زنده است. پایان سخنرانی او با ابراز احساسات بی‌نظیر مردم همراه بود که حدود پنج دقیقه طول کشید.

بی‌شک سه برنامه‌ی دیگر در این مراسم شایان نام بردن هستند. یکی برنامه‌ی آوازخوانی هنرمند برجسته‌ی گیلان (یا به قول مجری مراسم هنرمند گیلانی- مازندرانی) ناصر وحدتی که همواره با خواندن ترانه‌های فولکلور گیلان، روحی تازه به کالبد هر مراسمی می‌دمد. او در اینجا نیز با اجرای ترانه‌های دلنشین گیلان جمعیت حاضر را به وجد آورد، به گونه‌ای که حاضران مدت‌ها او را تشویق کردند. ضمن آنکه به دلیل استقبال مردم، همایش با آوازخوانی او پایان یافت. برنامه‌ی دوم خواندن پیام پوران فرخزاد به مناسبت این همایش بود. پوران فرخزاد در پیام خود آورده بود که آنچنان از خواندن شعر افسانه‌ی نیمای تحت تاثیر قرار گرفته بودم که نام دختر خود را افسانه گذاردم. (نقل به مضمون)

برنامه‌ی سوم نیز سخنرانی استاد حیدر مهرابی (محرابی) از لاهیجان درباره‌ی زندگی نیمای در استان گیلان به ویژه شهرستان لاهیجان بود که مناسفانه به علت کمی وقت، ایشان مجبور شدند سخنانشان را کوتاه کنند.

در پایان می‌خواهم باز هم تاکید کنم که شایسته است برای بزرگداشت کسی چون نیمای که پدر همه‌ی شاعران امروز زبان پارسی است، مراسمی کشوری و بین‌المللی با حضور تمام شاعران کشور برگزار شود. ضمن آنکه نحوه‌ی برخورد ما مردم به ویژه اهل قلم با بزرگانمان، برای مثال کسی چون بهجت‌الملوک اسفندیاری (باید بودید و او را ملاقات می‌کردید تا به بزرگی او پی ببرید)، باید شایسته‌ی شان و مقام آنان باشد.

پی نوشت:

- ۱- نام شعری از نیمای در سوگ تقی ارانی که ۱۹ بهمن ۱۳۱۸ در زندان به قتل رسید.
- ۲- تعبیر از دکتر محمد معین است

با هم شعری از نیمای بخوانیم:

داستانی نه تازه

شامگاهان که رؤیت دریا
نقش در نقش می‌نهفت کبود
داستانی نه تازه کرد به کار
رشته‌ای بست و رشته‌ای بگشود
رشته‌های دگر بر آب بنزد

اندر آن جایگاه که فندق پیر
سایه در سایه بر زمین گسترده
چون بماند آب جوی از رفتار
شاخه‌ای خشک ماند و برگی زرد
آمدش باد و با شتاب ببرد

همچنین در گشاد و شمع افروخت
آن نگارین چریدست استاد
گوشمالی به چنگ داد و نشست
پس چراغی نهاد بر دم باد
هر چه از ما به یک عتاب ببرد

داستانی نه تازه کرد، آری
آن ز یغمای ما به ره شادان،
رفت و دیگر نه بر قفاش نگاه
از خرابی ماش آبادان
دلی از ما ولی خراب ببرد!





سوره

تازه‌هایی از سید علی صالحی

توضیح شبتاب

به ستاره‌ای نزدیک به مَطَّلَعُ الْفَجْرِ

باران خوردگان این بادیه
سرسخت‌تر از آنند
که سایه‌نشین گرگ و
زمین گیر گریه شوند.

پس مجبوریم از مجازات خار و
انتقام بی دلیل بلاهت بگذریم،
و گرنه باز میان زیست و گریستن
یکدیگر را بر مزار ماه و ستاره ملاقات خواهیم کرد.

آخرین وصیت پیامبر واژه‌ها

از میان ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند:
دوستی از دوستان بسیار ما
که تنها تر از آخرین جمعه جهان
رو به خلوت پشیمان خویش نشسته است:
حیران مکافات مرموزی
که سنگ هم از اندوه عاقبتش سکوت نخواهد کرد.

از میان ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند:
او آخرین شاهد سپیده‌دمی ست
که برندگان دره انار و
پایداری پروانه‌ها را دیده بود،
صدای آخرین خلاص‌رهایی را شنیده بود،
که هرگز به حجله آفتاب باز نیامدند،

و عطر پیراهن پسرانی
که هرگز به خانه باز نخواهند گشت.

از میان ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند:
او آخرین بازمانده از خودگذشتگان ماست،
که تحمل دشوارترین شب‌های الوداع را به یاد خواهد آورد
که لرزش آخرین پلک‌های مردگان را به یاد خواهد آورد
ناگفته‌های گورهای بی‌نشان و
احتیاط آهسته رازها را به یاد خواهد آورد.
او برادر ما بود
او تا نیمه راه راه، تا تلفظ فاخته، تا تمرین ترانه و آهو
با ما بود، برادر ما بود.

از میان ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند!
تنها از او پرسید
که در زانویران آن همه نی‌زار
بر اردی بهشت زنده به گور چه رفت
که در آخرین پسین آن پاییز
بر پروانه‌های رویا پرست چه رفت
که در اعتراف آن همه هراس
بر نومیدان به چاه مانده چه رفت
که در اندوه بی‌پایان آدمی...
که بر وفاداران ممنوع‌ترین واژه‌ها چه رفت.

از میان ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند.
فراموشتان نشود
شما هم اگر جای او بودید
بسا از غسل آن همه خیزران... خسته می‌شدید.
به یاد آورید
حقیقت غم‌انگیز روزگار ما را به یاد آورید!
تا لنگه این درگاه بی‌دلیل
برپاشنه همین خیال شکسته می‌چرخد،
آب... همین هلال‌گور و
کاسه... همین سفال مسموم است.

همه اشتباه می کنند
 ما هم خیال کرده بودیم
 تا برکه بنفشه و آفتاب راهی نیست
 ما هم خیال کرده بودیم
 سرچشمه های سرشار
 پشت همین تپه های تاریک است
 ما هم خیال کرده بودیم
 رسیدن به رویای ترانه و آهو آسلن است
 اما قاطعاً طریق ...
 قاطعاً طریق از تلفظ مجرمانه ما فهمیدند
 قافله ای که بارش گل سرخ و گنفت و گوی سپید بودیم است
 نباید به سرمه زنی می پرستان منتظر برسد
 نرسیده و ما نرسیدیم
 و از میان ما ... !

از میان ما
 تنها یک نفر
 از قوس آن پل پی شکسته گذشته
 گذشت تا روزی بسا
 بر پایداری آن همه پروانه گواهی دهد
 لطفاً
 فردا که با درناهای دریا گذر
 دوباره به دره ایثار می گردید
 ملامتش نکنید
 لو تا نیمه راه راه تا تلفظ فاخته تا تمرین ترانه و آهو
 با ما بود پرانر ما بود.

شالیزارها و شبتم سحرگاهی

می خواهند خسته ام کنند
 می خواهند از خودم خسته ام کنند
 می گویند شنیدن شب از جانب اشیاء
 غیر ممکن است
 می گویند شنیدن شب از غروب واژه
 سنگین است
 می گویند ما با تکلم بعضی حروف تو مشکل داریم
 (اول کمی سکوت کردم،
 طرف بلور کزدم بود که دارم به احتمال حادثه می اندیشم.)

گفتم بله البته حرف «به» زیر دارد
 «هه ... همان های تو چشم بی
 رو ندارد سایه ندارد سکون ندارد
 لام خسته را با و لو بسته باید خواند !

می خواهند خسته ام کنند
 می خواهند از خودم خسته ام کنند
 می گویند این همه اعراب برای چیست



این همه نقطه این همه ویرگول این همه واژه
برای چیست؟
می گویند آنجا هفتم آذر
تو با مردگان بسیاری گفت وگو کرده‌ای!
می گویند اینجا عصر آن سه شنبه روشن
تو از براندازی بلدها
به خودسوزی باران رسیده بودی.
شما از کدام سنگ سخن می گوید
از کدام شکستن، از کدام آینه...؟
کدام آینه از سنگ قضا به شکستن رسیده است
که تو در براده خارا به خواب خوش؟
تو خسته‌ای پسر!
یک لحظه از احتمالی گم شدن بترس،
از گور، از طناب، از تشنگی بترس!
(دارم می‌روم سمت شعر وارطانی شاملو، اما قبل از غروب
به خانه بازخواهم گشت. شب پیش یک نفر زنگ زد گفت:
همین روزها بالاخره خضعات می‌کنیم!)

نشسته بود.
گفتم از میان ما
تنها او بر پای گرگ‌های باران دیده را می‌شناخت
تنها او پیراهن دریده کنعان و
کلمات کشته مرا می‌شناخت
تنها او دسیسه نالین باد و...
بگیریم...!
اینجا چقدر چهارشنبه‌ها ظالم است
چقدر سردخانه ساکت است
چقدر سخت است چاه پیراهن، خشایار،
ماه گل سرخ!
و ما
که دوباره میان خود قرار می‌گذاریم
تا آهسته از آرامش لرزان اتفاق بگیریم
ما باید به حواس عجیب حادثه‌عادت کنیم
مبادا یاد بفرم
ما در غیاب محمد گریه کرده‌ایم

قمار بر سر قصیده‌ای که بعدها غزل از آب درآمد.

من
تنها بر ستار بامداد و بنفشه بوده‌ام
لیلاج به باران باخته بی‌خیالی
که تو قصیده دریاهای بی‌شماری گنشته است

آیا همه حقیقت همین است؟
آیا واژه بزرگ سپیده‌دم
سرانجام
چراغی به کوچه وحشت‌نشین ما خواهد آورد؟

همه این حرف‌ها
هیچ کدام از من به باران باخته بی‌خیال نبوده است.
فروغ مقصر است
دختر دریاهای دور مقصر است
دختر دریاهای دور... که خیلی شاعر بود.
آمده بود
روی ماسه‌های مه‌آلود نوشته بود
مهم نیست
(چراغ را می‌گویم!)
می‌خواهد بیاورد، می‌خواهد نیلورد
تو که از بلوغ بامداد به فهم بنفشه رسیده‌ای
دیگر چه باختن به باد و
چه بردن از باران!

■■■

و من هیچ نگفتم.
تمام این مدت معلوم بی‌جهت
من آنجا بودم.
هفتم آذر ماه
عصر عزیز سه شنبه
سیاهی صبح
براده خارا،
و خواب...
خواب مردگانی که از دریا گشته بودند.

راه دور کرج

خشایار خواب دیده بود
که از دهان گریه مصری
ماه مناب و شبنم گل سرخ می‌چکد
همه ساکت بودند
من گفتم تعبیر این اتفلق عجیب
باید چلچله گلوبریده‌ای باشد
که روزی از امام زاده طاهر
به آشیانه بی‌پوش همین طاقی شکسته بلزمی گردد.
یک نفر که رخسار خسته‌اش را
لا به لای روئای مردگان نهان کرده بود
آهسته پرسید تو از کجا
به این مگوی ناممکن رسیده‌ای؟

(پرنده‌ای آمده بود
رفته بود بالای هزار کاشی شکسته

سوءاستفاده از علم و تکنولوژی

همه‌ی ایزوتوپ‌ها خطرناک نیستند. برخی از آنها در پژوهش‌ها، تشخیص‌های پزشکی و دیگر موارد و فرآیندهای خاص صنعتی کاربرد مفید دارند. اما در این کاربردها، از مقادیر بسیار کمی رادیوایزوتوپ استفاده می‌شود. این مقادیر کم، با مراقبت ایمنی بسیار بیشتر از حد عادی، تولید شده و به روشی کاملاً کنترل شده مورد استفاده قرار می‌گیرند. در جریان این گونه پژوهش‌ها و کارکردها، دانش بشر نسبت به این موضوع‌ها بدون تهدید هستی‌اش افزایش می‌یابد.

اما تولید مقادیر نجومی از این رادیوایزوتوپ‌های مرگبار به عنوان محصول فرعی تولید بخار [پرتوزا] هیچ سودی برای دانشمندان و مهندسان درگیر با آن ندارد. این بدترین نوع سوءاستفاده از علم و تکنولوژی است. استفاده از شکافت هسته‌ای برای آب‌بخار شده مانند استفاده از اسلحه‌ی مکانیکی برای گرفتن ناخن‌هاست. از نظر اخلاقی نیز مانند باز کردن جعبه‌ی پاندورا برای به دست آوردن دانه‌های ژله‌ای است. زغال بهتر از هر چیز دیگری آب را به جوش می‌آورد.

پسماندهای صنعتی و هسته‌ای

هواداران انرژی هسته‌ای اغلب استدلال می‌کنند که همه نوع مواد سمی شیمیایی در فرآیندهای صنعتی تولید می‌شوند، از بسیاری از آنها نمی‌توان به راحتی خلاص شد، اما زندگی به هر حال ادامه دارد، پس مشکل با پسماندهای هسته‌ای در چیست؟ این هم یک پسماند خطرناک صنعتی دیگر است.

حذف نامناسب
پسماندهای صنعتی یک
رسوایی ملی است. بحثی
نیست که پسماندهای
شیمیایی خطرناکند، اما تفاوت
بنیادی و کیفی میان
پسماندهای صنعتی متعارف و
پسماندهای هسته‌ای وجود
دارد. این تفاوت همان
پرتوافکنی است.

برای خنثی کردن اثر
سم‌بار مواد شیمیایی، راه‌هایی
وجود دارد. مانند ترکیب آنها با
دیگر مواد شیمیایی یا پالایش
آنها. سدیم و کلر نیز کشنده‌اند
اما از ترکیب آنها نمک خوراکی

به وجود می‌آید. اشیاءهای خانگی را دفن کنید، پس از مدت کوتاهی خاک خوبی خواهید داشت. گوگرد را می‌توان با استفاده از دستگاه گازشوی آبی (اسکراپر) از دود ناشی از زغال گرفت، اما این فرآیند گران است و شرکت‌ها از اجرای آن سر باز می‌زنند.

اما فرآیندی وجود ندارد که بتواند پرتوزایی را حذف و خنثی کند. اگر عنصر پرتوزا با دیگر مواد شیمیایی یک ترکیب بسازد، ماده‌ی جدید نیز پرتوزا خواهد شد. پرتوزایی، خاصیتی اتمی است و با فرآیندهای شیمیایی و صنعتی خنثی شدنی نیست. در بهترین حالت می‌توان عنصر پرتوزا را کنسانتره یا آن را رقیق کرد. اما نمی‌توان از شر پرتوافکنی آن خلاص شد. همین که راکتوری یک رادیوایزوتوپ تولید می‌کند تا زمان تکمیل واپاشی اتم آن، که در برخی موارد تا صدها یا هزاران سال طول می‌کشد، با آن در تماس هستیم.

فرآوری: کابوسی دیگر

هواداران نیروی هسته‌ای، بحث دیگری را پیش می‌کشند و آن امکان فرآوری پسماندهای هسته‌ای است. فریبی بیش نیست. فرآوری پسماند پرتوزا هیچ‌گونه پرتوافکنی را حذف نمی‌کند. فقط عناصر ویژه‌ای چون پلوتونیم را حذف می‌کند که برای سوخت هسته‌ای می‌تواند دوباره به کار گرفته شود. پلوتونیم مثل سابق خاصیت پرتوزایی خود را حفظ می‌کند و بدین ترتیب مواد همان‌گونه باقی می‌مانند. در این فرآیند برخی مواد پرتوزا به جای دیگری منتقل می‌شوند.

تنها دو عمل فرآوری در ایالات متحد صورت گرفته و آن هم فرآوری پسماند هسته‌ای تجاری در وست ولی West Valley نیویورک و دومی نزدیک موریس Morris ایلی نوبل



زبان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا

(آنچه کارگران باید بدانند!)



براساس اظهارات مدفوف هزاران نفر تحت تأثیر پرتوافکنی قرار گرفتند و صدها نفر مردند گرچه مقدار واقعی هرگز منتشر نشد.^{۱۳} خوشبختانه منطقه جمعیت زیادی نداشت.

سازمان جاسوسی آمریکا، سیاه از این حادثه‌ی هسته‌ای فاجعه‌بار بسیار پیش از مدفوف آگاهی داشت، اما آن را سری نگه داشت هم از مردم آمریکا هم از مردم جهان؛ البته نه به خاطر مقامات روسیه‌ی شوروی. فقط زمانی که گروه مسئول رالف نیدر Ralph Nader گزارش‌های سیاه را طبق قانون آزادی اطلاعات به سال ۱۹۷۷ به دست آورد، همگانی شد.

نیروی هسته‌ای در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

برخی ادعا می‌کنند که نیروی هسته‌ای در شوروی به دلیل اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی آنجایمن است. اقتصاد برنامه‌ریزی شده که بر مبنای محاسبات سود نیست، دارای مزایای اقتصادی و اجتماعی فراوانی نسبت به اقتصاد سرمایه‌داری است، اما احمقانه است که بگوییم اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌تواند قوانین فیزیک را تغییر دهد. راکتورهای هسته‌ای در شوروی مانند هر جای دیگری در جهان، مواد پرتوزای مرگبار تولید می‌کنند و مشکل انبار کردن پسماندها همچنان لاینحل باقی می‌ماند.

آیا بالاخره مشکل راه‌حلی خواهد داشت؟

گفتن اینکه نه اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی شوروی و نه اقتصاد سرمایه‌داری ایالات متحد نتوانسته‌اند مشکل پسماندها را حل کنند، به این معنی نیست که این مشکل هرگز راه‌حلی نخواهد داشت. واقعاً نمی‌دانیم بالاخره راه‌حل آن چیست. نمی‌دانیم حتی پس از اینکه تمام کارخانه‌های هسته‌ای بسته شدند هنوز به دلیل اینکه تمام پسماندها انباشته شده‌اند به دنبال راه‌حل خواهیم بود یا نه. اما این اوج مسئولیت‌ناپذیری دولت‌هاست که انباشت دائمی مقادیر زیاد این پسماندها را مجاز می‌شمارند، در حالی که هنوز مشکل حل نشده است. این جمله‌ی ساده‌ای از این واقعیت است که مشکل پسماند هسته‌ای حل نشده است و هیچ معلوم نیست در آینده نیز حل شود.

تئاً رو به افزایش پسماند هسته‌ای یکی از مهم‌ترین دلایل رشد جنیش علیه نیروی هسته‌ای است. نه تنها سلامتی تک‌تک ما و ایمنی مان بستگی به بسته‌شدن کارخانه‌های هسته‌ای دارد بلکه آینده‌ی کودکانمان و حتی نژاد بشر نیز به آن وابسته است.

گذاخت هسته‌ای

برخی هواپازان نیروی هسته‌ای ادعا می‌کنند که گداخت هسته‌ای که در آزمایشگاه‌های دولتی در مرحله‌ی تجربی است مشکل شکافت هسته‌ای را برطرف خواهد کرد. برای بررسی این ادعا لازم است توضیح مختصری درباره‌ی گداخت هسته‌ای بدهیم. به عبارتی نقطه‌ی مقابل شکافت هسته‌ای است. در شکافت اتم‌های سنگین‌ترین عناصر، اورانیوم یا پلوتونیوم شکافته می‌شوند. در فرآیند گداخت هسته‌ای، اتم‌های سبک‌ترین عناصر مانند هیدروژن به همدیگر جوش می‌خورند تا عنصر سنگین‌تر از خود بسازند مانند هلیم. مقداری جرم در این فرآیند کاهش می‌یابد که به صورت انرژی ظاهر می‌شود. اما در حالی که در شکافت عناصر متفاوت پرتوزا پدید می‌آیند در گداخت چنین چیزی روی نمی‌دهد. گداخت در نظریه، امن‌تر است - دست‌کم تا جایی که پسماند محصول فرعی مورد نظر باشد. اما فرآیند گداخت مقدار بیشمار پرتوی مرگبار مستقیم به شکل نوترون‌های آزاد شده‌ی سرگردان تولید می‌کند. بمب نوترونی بدنام که به وسیله‌ی پرتوافکنی می‌کشد گونه‌ای بمب گداختی است.

در واقع، تمام بیلیون‌ها دلاری که صرف تحقیقات روی گداخت شده است در دو کاربرد عملی نتیجه داده است: بمب‌های مشهور هیدروژنی و نوترونی که هر دو با بمب شکافتی (Fission A-bomb) ماشه زده می‌شوند. هیچ کارخانه‌ی گداخت هسته‌ای در هیچ کجای جهان وجود ندارد حتی به صورت تجربی. دلیل آن این است که فرآیند گداخت به هنگام جوش دادن اتم‌ها چنان گرمای وحشتناکی ایجاد می‌کند که تنها جایی که بشر می‌تواند واکنش گداخت را به دست آورد، در داخل

است. هر دوی این کارخانه‌ها از سوی مالکانشان بسته شده‌اند چرا که دیگر سودآور نبودند. کارخانه‌ی گتی اویل Getty Oil که از وست ولی تغییر مکان داد، ششصد هزار گالن پسماند مواد پرتوزای قوی در آنجا باقی گذارد. دولت ایالتی و مالیات‌پردازان نگران آن بودند.

دولت ایالات متحد برخی از سوخت‌های مصرفی را برای از بین بردن پلوتونیوم و اورانیوم ۲۳۵ مصرف شده، فرآوری کرده است.

این فرآوری خطر دیگری در رابطه با پسماندها دارد: مایع فوق‌العاده پرتوزای بسیار خورنده. حدود هفتاد و پنج میلیون گالن از این مایع پسماند در این کشور وجود دارد که بیشتر آن در هانفورد Hanford و اشنگتن در مجتمع هسته‌ای فدرال و در ساوانا ریور Savannah River در کارولینای جنوبی قرار دارد.

بیشتر پسماندها در مخازنی از جنس فولاد کربنی نگهداری می‌شوند که فقط برای بیست و پنج سال در برابر خوردگی مقاوم است. انتظار می‌رود مخازن فولادی ضدزنگ جدیدتر تا پنجاه سال مقاومت داشته باشند. از آنجایی که چنین مخازنی نخستین بار در بیست و پنج سال پیش بارگذاری شدند آن مخازن اولیه باید منهدم شوند.

باید این مایعات به مدت هزاران سال از تماس با موجودات زنده دور نگه داشته شوند، اما برخی از این مخازن به دلیل ایجاد ترک یا شکاف‌هایی نیست می‌دهند. حدود چهارصد و چهل هزار مخزن در هانفورد نشست داده‌اند و به سوی سفره‌های آب و رودخانه‌ی کلمبیا روانند.

مایع پرتوزای باقی مانده در کارخانه‌ی گتی اویل حتی می‌تواند خطر فاجعه‌بار بیشتری به همراه داشته باشد. مایع اسید با افزودن هیدروکسید سدیم خنثی می‌شود. امید می‌رود که این عمل سبب کاهش میزان خوردگی مخزن‌ها شود. اما فرآیند شیمیایی، لجن پرتوزایی در کف مخزن‌ها پدید می‌آورد. از آنجایی که این لجن شامل پلوتونیوم، سنگین‌ترین عنصر است، برخی متخصصان در هراسند که این عنصر سنگین در کف مخزن انباشته شده و به حد خطرناکی برسد. احتمالاً خوب‌شدگی و یا انفجار اتمی رخ خواهد داد که کل توده‌ی رادیواکتیو را در تمام منطقه پخش خواهد کرد.

فاجعه‌ی هسته‌ای روسیه

در سال ۱۹۵۷ در نزدیکی شهر کیشتیم (Kyshtym) در جنوب کوه‌های اورال فاجعه‌ای روی داد. این حادثه نخستین بار توسط دکتر ژورس مدفوف Dr. Zhores Medvedev دانشمند ناراضی روس در تبعید به اطلاع عموم رسید. مدفوف با استفاده از اسناد علمی روسیه و مصاحبه با شاهدان عینی توانست به واقعیت دست یابد. او این انفجار را انفجاری مهیب مانند "آتش‌فشانی وحشی" توصیف کرد که ابرهایی از مواد پرتوزا را به صدها مایل دورتر می‌پراکند.

تظاهرات ضدانرژی اتمی در هارینسبورگ آمریکا



بستن کارخانه‌های انرژی هسته‌ای به سرعت و بدون ضرر زدن به اقتصاد یا جلوگیری از رشد صنعت ممکن است. چطور چنین چیزی در کوتاه مدت ممکن است، آن هم بدون پیشبرد منابع جایگزین؟ پاسخ واژه‌ای چهار حرفی است: زغال

زغال به عنوان جایگزین فوری

می‌توانیم با استفاده از زغال همین امسال تمام کارخانه‌های نیروی هسته‌ای را ببندیم و در حاشیه‌ای امنیتی ظرفیت تولید برق نیز قرار داشته باشیم. در حال حاضر کارخانه‌های نیروی هسته‌ای، بین دوازده تا سیزده درصد برق کشور را فراهم می‌کنند. دو درصد کامل از کل تولید برق در کشور از سوخت هسته‌ای است. پس بسته شدن کارخانه‌های نیروی هسته‌ای تا ده درصد یا همین حدود میزان برق را کم خواهد کرد. اما این تنها نصف داستان است. فعلاً حدود سی و هشت درصد ظرفیت اضافه تولید وجود دارد. براساس استانداردهای فدرال، تنها حدود پانزده درصد ظرفیت اضافی برای بسته شدن و موارد اضطراری لازم است. پس واقعیت این است که کشور ما در حال حاضر می‌تواند بدون نیروی برق تولیدی این کارخانه‌ها به حیات خود ادامه دهد. بیشتر ظرفیت مصرف نشده در کارخانه‌های زغال سوز وجود دارد و بقیه در کارخانه‌های نفت یا گاز سوز که در صورت لزوم می‌توان آنها را نیز زغال سوز کرد. کارخانه‌های زغال سوز جدید را می‌توان بسیار ارزان‌تر و در مدت زمان کوتاه‌تری از کارخانه‌های هسته‌ای ساخت. حتی می‌توان بسیاری کارخانه‌های هسته‌ای در دست ساخت را زغال سوز کرد. مهم‌تر آنکه برخی مناطق کشور که در آنها کارخانه‌های هسته‌ای پیشماری وجود دارد چون ایلی‌نویز، پنسیلوانیا به اندازه‌ی کافی به نواحی عمده‌ی تولیدکننده‌ی زغال نزدیک هستند تا بتوانند تغییر وضعیت سریعی به سمت زغال داشته باشند.

هیچ گونه کمبود زغال در ایالات متحد وجود ندارد، بلکه موجودی آن بیش از یک تریلیون تن محاسبه شده است. هزاران معدنی زغال وجود دارند که بی‌کار در انتظار یافتن کارند. بی‌شمار کارگران راه‌آهن در آرزوی نقل و انتقال آند، مهم‌تر از اینها، نقل و انتقال مواد پرتوزا در راه‌آهن خطر عمده‌ای برای کارگران آن است و این در حالی است که شغل به خصوصی برای آن در راه‌آهن وجود ندارد. حمل زغال در راه‌آهن شغل به خصوصی است و حمل و نقل آن به مراتب امن‌تر است.

آیا زغال به اندازه‌ی نیروی هسته‌ای خطرناک است؟

برخی استدلال می‌کنند که زغال خطرناک است. برای مثال صنعت نیروی هسته‌ای با مقایسه‌ی دودهای خروجی کارخانه‌ی زغال سوز قدیمی با دودهای کارخانه‌ی هسته‌ای که سالم کار می‌کند از این نیرنگ استفاده می‌کند. ممکن است که از دودکش‌های هر دو کارخانه مواد زیانباری بیرون آیند، (باید گفت که) حتی مقدار کمی پرتوافکنی در زغال وجود دارد. اما آنچه از دودکش‌های کارخانه‌ی هسته‌ای سالم بیرون می‌آید کوچک‌ترین بخش از مشکلات سلامتی و زیست محیطی نیروی هسته‌ای است.

زغال، امکان ایجاد حادثه‌ی فاجعه‌باری که کل ایالت را ویران سازد به همراه ندارد. زغال دارای مشکل پسماندهای مواد پرتوزای قوی یا ضعیف نیست. دهه‌هاست که صنعت از زغال استفاده می‌کند و هرگز نژاد بشر را تهدید نکرده است. به علاوه، امروزه فن‌آوری‌هایی وجود دارند که تقریباً تمام آلاینده‌های برآمده از زغال را می‌زدایند و اکنون در بسیاری جاها به کار برده می‌شوند. برای نمونه، آخرین استانداردهای آژانس حمایت از محیط زیست از کارخانه‌های زغال سوز جدید خواسته است تا در دودکش‌هایشان از فیلترهایی استفاده کنند که نود درصد گوگرد را از زغال با درصد گوگرد بالا و هفتاد درصد را از زغال با گوگرد کم (زغال قیری)، می‌گیرد. (انتراسیت Anthracite درصد گوگرد بسیار کمی دارد).

اتحادیه‌ی کارگران معادن آمریکا از استفاده از این فیلترها پشتیبانی می‌کند. همچنین از قوانین تقویت‌کننده‌ی حمایت از معادن روباز پشتیبانی می‌کند. شرکت‌های انرژی‌یابی - که بزرگ‌ترین آنها عمده‌ترین سرمایه‌گذار در نفت، زغال و کارخانه‌های هسته‌ای است - در برابر حمایت‌های زیست محیطی برای زغال مقاومت می‌کنند و تهدید می‌کنند که اگر مجبور به استفاده از آنها شوند

مشکل تولید واکنش گداختی کنترل شده و پرتوافکنی نوترونی انبوهی که پدید می‌آورد، هنوز بر سر جای خود باقی است - حتی در آزمایشگاه - و هرگز حل نخواهد شد. اما حتی اگر حل هم بشود، ایجاد کارخانه‌ی گداخت سال‌ها طول خواهد کشید. بنابراین گداخت هسته‌ای پاسخی به انرژی مورد نیاز زمانه‌ی ما و به درخواست ما برای هر چه سریع‌تر بسته شدن کارخانه‌های شکافت هسته‌ای نیست.

چطور می‌توان از شر این کارخانه‌ها خلاص شد؟

تنها یک راه برای حمایت مردم از سرطان و بیماری‌های ژنتیک به دست آمده از کارخانه‌های نیروی هسته‌ای، از امکان حوادث فاجعه‌بار در این کارخانه‌ها و از انباشت دائمی و رو به رشد پسماندهای مرگبار مواد پرتوزا که نمی‌توانند به صورتی ایمن انبار شوند، وجود دارد و آن این است که تمام کارخانه‌های نیروی هسته‌ای به سرعت هر چه تمام‌تر بسته شوند.

هواداران نیروی هسته‌ای اصرار دارند که چنین چیزی غیرممکن است. کشور نمی‌تواند بدون کارخانه‌های نیروی هسته‌ای بماند. طبق ادعای آنها بدون این کارخانه‌ها، برق کافی برای رشد اقتصاد وجود نخواهد داشت.

حتی در جنبش ضد نیروی هسته‌ای، فعالانی هستند که اعتقاد دارند باید مدت زیادی طول بکشد تا کارخانه‌های نیروی هسته‌ای تعطیل شوند و می‌گویند تعطیلی تدریجی لازم است چرا که پیشبرد منابع جایگزین انرژی چون انرژی خورشیدی، ژئوترمال، و غیره زمان لازم دارد.

مراحلی در چرخه انرژی هسته‌ای: استخراج اورانیوم (بالا چپ)؛ بخشی از فرایند غنی سازی (وسط چپ)؛ دفن کردن پسماندها (پایین چپ)؛ کارگران کارخانه تریمایل آیلند بخش مونتاژ شده شامل ۲۰۸ مقتول سوختی را درون هسته واحد یک راکتور پایین می‌برند (راست)



تعطیل خواهند شد. آنها فقط می خواهند که پول بیندوزند و سود بیشتری داشته باشند. آنها از نیروی هسته‌ای به عنوان بهانه‌ای برای امتناع از پرداخت پول برای حمایت‌های زیست‌محیطی و از تهدیدی به نام رقابت استفاده می کنند.

نیروی هسته‌ای به عنوان سلاحی علیه معدنچیان

برخی استدلال‌های سخنگویان موافق با استفاده از انرژی هسته‌ای علیه زغال واقعاً ترحم‌برانگیز است. آنها ناگهان به خطرات بزرگی که پیش روی معدنچیان زغال وجود دارد، حساسیت نشان می دهند و می گویند که نیروی هسته‌ای آنها را از تمام این خطرهای مصون نگه خواهد داشت. همه‌ی آنچه تاکنون کارگران از آن آزاد بوده اند خوردن و پرداخت صورتحساب هایشان است. این مقاله نویسان واپس گرا، سخنگویان شرکت‌های انرژیایی، وقتی اتحادیه‌ی کارگران معدن در سال ۱۹۷۸ به دلیل مشکلات ایمنی اعتصاب کرد، سیاستمداران و دانشمندان دکتر استرنج‌لاو گونه را از اینکه در میان حامیان معدنچیان زغال باشند برحذر داشتند.

واقعیت این است که نیروی هسته‌ای به عنوان سلاحی علیه معدنچیان به کار رفته است. وقتی معدنچیان شرایط بهتری بخواهند، رقابت نیروی هسته‌ای با آنها به عنوان تهدید علیه‌شان به کار برده می شود. وقتی معدنچیان به دلیل ایمنی اعتصاب کنند، نیروی هسته‌ای در خطی اعتصاب کار می کند. نیروی هسته‌ای باعث بیکاری معدنچیان شده و توانایی‌شان را برای مبارزه کم می کند. حذف نیروی هسته‌ای، معدنچیان را در شرایط قدرتمندانه‌ای قرار می دهد تا علیه شرایط نامانی کارشان مبارزه کنند.

اثر گلخانه‌ای

دیگر استدلال موافقان استفاده از انرژی هسته‌ای این است که سوخت‌های فسیلی، "اثر گلخانه‌ای" دارند. سوخت‌های فسیلی - زغال، نفت و گاز طبیعی - میلیون ها سال پیش به صورت گیاهانی که دی اکسید کربن از جو می گرفتند و اکسیژن پس می دادند، پدید آمدند. کربن و عمدتاً زغال در گیاه فسیل شده، ذخیره شد.

پس از میلیون ها سال، این فرآیند جو زمین و دمای آن را تغییر داد، چنانکه می بینیم. مشکل این است که با سوختن این سوخت‌ها، اکسیژن از جو گرفته شده و کربن به صورت دی اکسید کربن به آن وارد می شود. دی اکسید کربن سبب می شود آفتاب به سطح زمین برسد و آن را گرم کند، اما بازگشت گرما به فضا را مختل می کند. به این عمل "اثر گلخانه‌ای" می گویند چرا که دی اکسید کربن، نور را رد می کند، اما مثل شیشه‌ی گلخانه‌ها گرما را حبس می کند. برخی دانشمندان در هراسند که اگر این پدیده ادامه یابد در سده‌های آینده دمای زمین به حدی گرم می شود که بخشی از یخ‌های قطبی را ذوب کرده آنها را به سوی نواحی ساحلی روان می سازد.

قطعاً باید خطرات چنین رخدادی به دقت مطالعه شده و عمل متناسب با آن صورت گیرد. اما اثر گلخانه‌ای در حال حاضر تهدیدی برای سلامتی و ایمنی نیست. هنوز می توان تا زمانی که منابع انرژی غیر فسیلی چون انرژی خورشیدی رشد یابند، از زغال استفاده کرد.

خطر واقعی

خطر واقعی در حال حاضر عبارتست از کاربرد دائمی نیروی هسته‌ای (و تولید و نه کاربرد سلاح‌های هسته‌ای).

کسانی که می گویند تا زمان عملی شدن انرژی خورشیدی نباید کارخانه‌های انرژی هسته‌ای را تعطیل کرد، کاملاً در اشتباهند. سیاستمداران دموکرات و جمهوریخواهی وجود دارند که در تلاشند در حال حاضر این برنامه را به جنبش ضد هسته‌ای و به کل مردم آمریکا منسوب کنند. اساساً این تلاشی است برای نجات حدود یکصد و پنجاه بلیون دلار یا بیشتر که در نیروی هسته‌ای سرمایه‌گذاری شده است. اما این سرمایه‌گذاری بدی است. ره بردن به ناکجاست. شرکت‌ها و سیاستمداران حامیشان برای نجات این سرمایه‌گذاری بد به هزینه‌ی آینده‌ی بشریت مبارزه می کنند. کارگران از اخلاقیات متفاوتی پیروی می کنند.

استفاده از زغال به ما فرصت یافتن منابع جایگزین می دهد

پیشبرد منبع انرژی خورشیدی ایده‌ی خوبی است. اما اکنون در حد یک ایده، برنامه یا پروژه نیست می توان با استفاده از انرژی خورشیدی برای منازل مسکونی آب گرم تهیه کرد. اما هنوز تولید برق با استفاده از آن اقتصادی نیست و نمی توان با آن صنعت را راه انداخت. حتی پرشورترین هواداران انرژی خورشیدی می پذیرند که پیش از آنکه شکل‌های متنوع انرژی‌های تجدیدپذیر بتوانند به نقطه‌ای برسند که توانا به راه اندازی صنعت باشند، از بیست تا پنجاه سال زمان لازم است. در آن زمان سخن از جایگزینی انرژی خورشیدی با زغال جدی خواهد شد.

زغال در دسترس است و ضرورت دارد که کارخانه‌های نیروی هسته‌ای بسته شوند. خطر شدید در همین نزدیکی است. حتی خطرناک‌ترین زغال آن قدر برای محیط زیست خطرناک نیست که نیروی هسته‌ای هست. زغال تمیزتر است و می تواند تمیزتر هم بشود. جنبش کارگری می تواند در نبرد زغال علیه نیروی هسته‌ای پیروز شود. مهم‌تر از همه با بستن صنعت هسته‌ای و استفاده از زغال می توان به تهدید نیروی هسته‌ای برای هستی نژاد بشر پایان داد. ■

پانویست‌های مربوط به شماره‌ی قبل:

- ۱۰- در هسته‌ی تمام هفتاد و دو راکتور هسته‌ای تجاری در آمریکا - به جز یکی‌شان - از آب معمولی استفاده می شود. به این راکتورها، راکتور آب سبک می گویند.
- ۱۱- به روز سده‌ی پژوهش WASH-740، به نقل از نیروی هسته‌ای ممنوع: راهنمای همگانی برای انرژی هسته‌ای نوشته‌ی آناگیورگی و دیگران. انتشارات سوت اند، ۱۹۷۹.
- ۱۲- به تاریخ نگارش مقاله توجه کنید.
- ۱۳- ما تقریباً دترویت را ویران کردیم نوشته‌ی جان فولر. ریندرز دایجست، ۱۹۷۵.

پانویست این شماره:

- ۱۴- "دو دهه مخالفت"، ژورنل ملودف، مقاله در نیوساینس، ج ۷۲، شماره‌ی ۱۰۲۵، صص ۶۷-۲۶۴، همچنین نک. به کتاب ملودف به نام فاجعه‌ی هسته‌ای در اورال، نور تون و کمپانی، ۱۹۷۹.



پایگاه رسانه‌ای هنری و اجتماعی
www.rouzgar.com

کارگران و قانون (۳)

کاظم فرج الهی

قانونی برای هرج و مرج

در این مرز و بوم بسیار اتفاق می افتد که چون حل مسئله ای مشکل و غیر قابل حل می نماید و یا ما قادر به حل آن مسئله نیستیم، صورت مسئله پاک می شود. در جامعه ای ما مسئله ی روابط و مناسبات کار به عنوان یک معضل، واقعیت و حضور همه جانبه ی خود را مدت ها است که به رخ همه ی دست اندر کاران می کشد. مناسبات موجود بین کارگر و کارفرما، حقوق و مطالبات طرفین و وظایف آنها نسبت به همدیگر و... مجموعه ی بغرنج و پیچیده ای را تشکیل می دهد که معمولاً به عنوان «روابط کار» از آن یاد می شود. وقتی مسئله ی کار و تولید - اعم از تولید کالا یا خدمات - مطرح باشد به دنبال آن منافع کارگر و کارفرما طرح می گردد و از آنجا که منافع این دو معمولاً در تقابل با یکدیگر است و مهم تر، به دلیل آنکه این دو گروه حداقل در جامعه ی ما در موقعیت مساوی با یکدیگر نیز قرار ندارند، خیلی زود کار به اختلاف و تعارض کشیده می شود. در جوامع مدرن و در پاسخ به ضرورت سامان یافتن روابط و منافع گروه ها و طبقات مختلف اجتماعی و احتراز از بروز تعارضات شدید بین گروه های با منافع متقابل و متضاد به تدریج از یک سو تشکلهای صنفی (سندیکاها و اتحادیه ها) پدید آمدند و نهادهای شدند و از سوی دیگر این ضرورت دستگاه های حکومتی و دولت ها را وادار کرد تا:

الف - به تدوین و تصویب مجموعه ی قوانین و مقرراتی بپردازند که منافع و وظایف گروه ها و طبقات مختلف جامعه را نسبت به یکدیگر تعریف و مشخص کند.

ب - سیستم و دستگاهی اداری را به منظور ایجاد یک مرجع صلاحیت دار بی طرف برای حل اختلافات موجود بین کارگر و کارفرما، حسن اجرای قوانین و مقررات مربوطه، تغییر قوانین یا تدوین مقررات و قوانین جدید بر اساس نیازهای به وجود آمده، ایجاد کنند. معمولاً این سیستم و تشکیلات اداری وزارت کار نامیده می شود. بر همین اساس، طبقات و گروه های مختلف جامعه با برپایی سندیکاها و اتحادیه های صنفی، حدود منافع خود را نسبت به دیگر گروه ها و طبقات مشخص کرده و به دفاع از آن می پردازند و هروقت که لازم باشد برای دستیابی به منافع خود و دفاع موثرتر از آنها، با اتحاد، ائتلاف و همکاری - در سطوح مختلف و براساس نیاز زمان - سایر گروه های همسو و مشترک المنافع یا احزاب و تشکلهای سیاسی و اعمال فشار به روش های مختلفه حاکمان و دولت ها را وادار می کنند منافع صنفی و طبقاتی آنها را به رسمیت شناخته و در جهت تامین و تثبیت این منافع قوانین لازم را تصویب نموده و به موقع به اجرا بگذارند. تلاش احزاب سیاسی و دولت ها برای کسب رای و حمایت اتحادیه ها و سندیکاها ی کارگری را در این رابطه می توان توضیح داد. بسیار اتفاق می افتد که سرنوشت انتخابات یک دولت و یا مجلس و همچنین استمرار و بقا یا سقوط و سرنوشتی دولت ها را حمایت یا عدم حمایت این اتحادیه ها تعیین می کند و این جاست



که منافع صنفی طبقات و گروه‌ها با حرکات و مبارزات سیاسی پیوند می‌خورد. نمونه‌های متعدد و برجسته‌ای در تاریخ معاصر از این گونه رویدادها موجود است: قطع رابطه‌ی برخی از اتحادیه‌های کارگری انگلستان با حزب حاکم کارگر این کشور و عدم حمایت آنها از این حزب در سال گذشته که به دنبال اتخاذ سیاست‌های به‌غایت راست‌روانه ارتجاعی و ضدکارگری این حزب صورت گرفت. همین‌طور حمایت و پشتیبانی تعیین‌کننده‌ی اتحادیه‌های کارگری در برزیل و ونزوئلا از دولت‌های این دو کشور.

در بعضی کشورها که اتحادیه‌های کارگری سراسری و قوی حضور دارند قراردادهای دسته جمعی و توافق‌هایی که بین کارگران و کارفرمایان از طریق سندیکاها و اتحادیه‌هایشان منعقد می‌شود بسیار کارآمدتر و معتبرتر از قوانین رسمی این کشورهاست. اما به هر حال همیشه قوانین و مقررات تصویب شده‌ای وجود دارد که ناظر بر روابط کار و منافع متقابل گروه‌های مختلف اجتماعی است و هنگام بروز اختلاف و عدم حصول توافق بین کارگران و کارفرمایان و اتحادیه‌های مربوطه دولت‌ها و دادگاه‌ها براساس این قوانین بین دو طرف قضاوت و داوری می‌کنند. مجموعه‌ی این قوانین و مقررات قانون کار هر کشور را تشکیل می‌دهند. اینکه قانون کار هر کشور چقدر مترقی باشد و تا چه حدودی بر منافع کارگران صحنه بگذارد بستگی زیاد دارد به:

۱- وجود سازمان‌ها و تشکلهای مستقل کارگری

۲- حضور آگاهانه موثر و پر قدرت کارگران در

سندیکاها، اتحادیه‌ها و ...

۳- مهم‌تر از همه وجود ساختار سالم و رعایت

همه جانبه و عمیق دموکراسی درون این تشکلهای

(خیلی مهم)

۴- داشتن شعور و

وجدان (شناخت و آگاهی)،

مردم‌گرا بودن و سلامت

دستگاه قانون‌گذاری و

دولت‌ها

در ایران بعد از گذشت

حدود ۷۰-۶۰ سال از پیدایش

اولین کارگاه‌ها و کارگران صنعتی و پس از آن بروز

تدریجی مشکلات و تعارض‌های کارگری و

کارفرمایی، ایجاد سندیکاها و اتحادیه‌ها توسط

کارگران و مبارزه‌های آنها، بالاخره در تاریخ

۱۳۳۷/۱۲/۲۱ خورشیدی کمیسیون پیشه و هنر و

بازرگانی و کمیسیون دادگستری، قانونی مشتمل بر ۲۱ ماده و ۱۵ تبصره راه ناظر بر روابط و مناسبات کارگران و کارفرمایان به تصویب رساند که به عنوان اولین قانون کار ایران محسوب می‌شود. مقرر شده بود این قانون به مدت یک‌سال به‌طور آزمایشی اجرا شده و سپس تغییرات لازم در آن به عمل آید. چهار ماه بعد در جلسه‌ی پنج‌شنبه ۱۳۳۸/۴/۲۳ مجلس شورای ملی، قانون تاسیس وزارت کار ایران نیز به تصویب رسید. از آن زمان تا سال ۱۳۵۷ این قانون کار بر حسب نیازها و منافع گروه‌های مختلف و صاحب نفوذ حاکم، بارها مورد تغییر و اصلاح قرار گرفت.

بعد از انقلاب هم تا سال ۱۳۶۹، کماکان قانون کار مصوب نظام گذشته با اندکی تغییرات ناظر بر روابط بین کارگر و کارفرما بود. در این مدت چند بار تمهیداتی به عمل آمد که براساس دستاویزهایی چون رضایت طرفین یا تقلیل روابط کارگر و کارفرما به مقررات فقه اسلامی در «باب اجاره»، حداقل امتیازات به دست آمده‌ی کارگران طی چند دهه نظیر بیمه، بازنشستگی، ۴۴ ساعت کار در هفته و ... را باز پس گیرند. اما توازن قوای اجتماعی موجود آن زمان و حضور هرچند غیرمتشکل و پراکنده ولی به هر حال مورد نیاز و موثر کارگران در جبهه‌های کار و تولید سنگرهای جنگ با عراق این بازپس‌گیری را ناممکن نمود. بالاخره در تاریخ ۱۳۶۹/۸/۲۶ قانون کار فعلی با همه‌ی نواقص و ابهامات موجود در آن که معمولاً به ضرر کارگران هم تفسیر می‌شود به تصویب مجمع تشخیص مصلحت نظام رسید.

از آنجا که سیاست‌گزاران و برنامه‌ریزان اقتصادی کشور، بیشتر حامیان سرمایه‌ی تجاری و بازار هستند جهت کسب حداکثر سود در حداقل زمان ممکن - و تقریباً به هر

قیمت - به تدریج تمام موانع موجود در راه واردات از قبیل مالیات‌ها، عوارض مختلف سود بازرگانی و ... یک به یک از میان برداشته شد و به همین نسبت با برقراری انواع عوارض، مالیات‌ها و سود بازرگانی، در راه تولید و تولید صنعتی مانع و سد ایجاد گردید. با توجه به عقب‌ماندگی تکنولوژی موجود در صنعت ایران، سودآوری تولید صنعتی هرچه کمتر و رفته رفته زیان‌ده شد. دست‌اندرکاران و مدیران صنعت کشور نیز عمدتاً مدیران دولتی فاقد تجربه توانایی و انگیزه‌ی کافی برای اداره و هدایت واحدهای صنعتی بودند و هستند و در نتیجه با تفکر حجره‌داری به جای استفاده از شیوه‌های صحیح مدیریت صنعتی، کاربرد تکنولوژی مدرن و پایین آوردن هزینه‌ی تولید به روش علمی، بهترین راه سودآور کردن واحدها را از دید فشار به کارگران و نشان دادن خست در میزان دستمزد و مزایای کارگران یعنی کم کردن هزینه‌ی پرسنلی می‌دیدند و می‌بینند.

برای این کار باید همان حداقل حمایت‌های قانونی موجود از کارگران - که متأسفانه حتی پایین‌تر از کف خواسته‌ها و استانداردهای جهانی است - نیز از میان برداشته می‌شد.

در نبود تشکلهای مستقل و مقتدر کارگری، در چند سال گذشته و هر از چند گاهی، به جای برطرف کردن نواقص و ابهامات موجود در قانون کار به نفع کارگران - برای نمونه فصل ششم قانون کار که ایجاد تشکلهای مستقل کارگری را به شدت

محدود و در عمل غیرممکن می‌کند و ... - تحت فشار نیروهای سرمایه‌ی مالی، تجاری و دلال‌ها، بارها اقدام به تعرض به همین دستاوردهای ناچیز باقیمانده در قانون کار نمودند.

وارد کردن تغییرات در قانون کار اعم از جزئی یا کلی، کار ساده‌ای نبود. لذا ابتدا مجلس پنجم با مصوبه‌ای کلیه‌ی کارگران کارگاه‌های با پنج نفر کارگر یا کمتر را از شمول قانون کار خارج نمود. همین مجلس جهت تامین رضایت خاطر صادرکنندگان «محترم» فرش، کارگاه‌های قالیبافی را هم از شمول قانون کار خارج کرد. به این ترتیب دو گروه بزرگ از زحمت‌کش‌ترین و بی‌دفاع‌ترین کارگران، از همین حمایت‌های حداقلی موجود هم محروم شدند و جالب اینجاست که هر دو کار با توجیه کذب اشتغال‌زایی صورت گرفت. به نظر حمایت‌کنندگان واردات و سرمایه‌ی تجاری اشتغال‌زایی (۴) به اندازه‌ی کافی صورت

نگرفته بود پس این بار حامیان سرمایه در «وزارت کار» و از طریق «شورای عالی کار» که متأسفانه نمایندگان تنها تشکیلات رسمی و ظاهراً کارگری (غیرانتخابی و غیرمستقل) کشور نیز در آن حضور داشتند کارگران شاغل در کارگاه‌های دارنده‌ی ده کارگر و کمتر را هم از شمول ۳۰ ماده‌ی قانون کار خارج کردند.

پیشنهاددهندگان این طرح‌ها و تصویب‌کنندگان این قانون‌های تبعیض‌آمیز آیا نمی‌دانستند قانونی را تصویب می‌کنند که تبعیض در محیط کار را رسمیت می‌بخشد؟! مقاوله‌نامه‌ی شماره‌ی ۱۱۱ سازمان بین‌المللی کار (ILO) تحت عنوان «مقاوله‌نامه‌ی تبعیض اشتغال و حرفه» در بیست و پنجم ژوئن ۱۹۵۸ به تصویب رسیده است. در ماده‌ی ۱ این مقاوله‌نامه واژه‌ی تبعیض این گونه تعریف می‌شود: «هرگونه محرومیت یا برخورداری از امتیاز براساس نژاد رنگ جنسیت مذهب عقیده‌ی سیاسی، اصلیت ملی یا ریشه‌ی اجتماعی که برابری فرصت‌ها و رفتار یکسان در امر اشتغال و حرفه را به نوعی بی‌اثر یا خدشه‌دار سازد.» اینکه مثلاً یک کارگر پرسکار یا ... در یک کارگاه ۱۵ نفره از حمایت قانون کار و مزایای بیمه و بازنشستگی برخوردار باشد و همان کارگر با همان شغل در یک کارگاه ۵ نفره از این امتیازات حداقلی - با تکیه بر قانون مصوب مجلس - محروم باشد اگر تبعیض نیست چه اسم دیگری می‌توان بر آن گذاشت؟

لازم به تاکید مجدد است که سازمان بین‌المللی کار هم - که کف درخواست‌های کارگران را آن هم در چارچوب نظام سرمایه‌داری مطرح و از آن دفاع می‌کند - این تبعیض‌ها را بر نمی‌تابد.

براساس محاسبات کارشناسان و مشاوران مجلس و وزارت صنایع میزان

در پاسخ به ضرورت سامان یافتن روابط و منافع گروه‌ها و طبقات مختلف و احتراز از بروز تعارضات شدید بین گروه‌های با منافع متقابل و متضاد، به تدریج تشکلهای صنفی (سندیکاها و اتحادیه‌ها) پدید آمدند و نهادینه شدند

اشتغال زایی گویا هنوز به سطح و اندازه‌ی مطلوب نرسیده بود. لذا «قانون بازسازی و نوسازی صنایع» از راه رسید. با تصویب این قانون در مجلس، به کارخانه‌هایی که طرح بازسازی و نوسازی دارند اجازه داده می‌شود کارگران مزاد خود را طبق قانون اخراج و تحت پوشش بیمه‌ی بیکاری قرار دهند. این تصویب راه‌انحلال و تعطیلی رسمی و غیررسمی بسیاری از کارخانه‌های بزرگ و متوسط را هموار کرد. فقط در استان تهران کارخانه‌هایی چون چیت‌سازی تهران (بافکار)، جهان چیت کرج، چیت‌سازی ری، کفش ملی و ... و تعداد زیادی کارخانه‌های کوچک‌تر تعطیل شدند و بسیاری نیز در حال طی کردن پروسه‌ی تعطیلی هستند. به متأسفانه به جای اشتغال زایی، بیکارسازی انبوه صورت گرفت. آمار رای‌های صادر شده مبنی بر اخراج کارگران کارخانه‌های تعطیل شده، در حال بازسازی یا بازسازی شده، در اداره‌های کار و بخش بیمه‌ی بیکاری سازمان تامین اجتماعی گواه بر این ادعاست.

در دوره‌های آغازین این مصوبات در مجلس (۱۳۷۵) آمار رسمی بیکاران، ۱/۴ میلیون نفر بود. آمار رسمی بیکاری اکنون، ۳/۲ میلیون نفر است. آمار غیررسمی و محاسبات کارشناسان مستقل تعداد بیکاران را ۴/۳ میلیون نفر اعلام می‌کند. آمار رسمی در این مدت رشد بیکاری را ۱۳۰٪ نشان می‌دهد. درحالی که در همین دوره جمعیت کشور - با احتساب نرخ رشد سالانه ۱/۷ درصد - فقط ۱۸٪ رشد داشته است. اختلاف آن ۱۳۰ و این ۱۸ درصد نتیجه‌ی سیاست‌های اشتغال زایی مورد بحث را نشان می‌دهد. درحالی که از سال‌های ۱۳۷۰ به این سو تحت عنوان قراردادهای موقت کار، بسیاری از کارگران بخش‌های زیادی از حمایت‌ها و امتیازات قانونی خود را از دست می‌دادند رفته رفته سر و کله‌ی شرکت‌های پیمانکاری تامین‌کننده‌ی نیروی انسانی در صنایع پیدا و خطوط تولید به پیمانکاران اجاره داده می‌شد. شرکت‌های پیمانکاری (برده‌داری نوین)، کارگران را با قراردادهای موقت یک‌ساله، ۶ ماهه، ۸۹ روزه قراردادهای سفید امضا و حتی در مواردی بدون قرارداد و به صورت روزمزدی، در شرایط بسیار بد و ناعادلانه در واحدهای صنعتی و خدماتی به کار می‌گمارند. شرایط کار این کارگران بسیار سخت و توان فرسا و امنیت شغلی آنان به گونه‌ای است که معمولاً جرات مصاحبه کردن و گفتن مشکلات خود را نیز ندارند.

در زمانه‌ای که مدنیت مدرن، قانون‌گرایی هرچه بیشتر را طلب می‌کند و نبود نظم قانون و قانون‌مداری یکی از مشکلات اساسی و گریبان گیر جامعه‌ی ماست، مجلس هفتم گویا مهم‌ترین مشکل موجود در روابط کار و مانع مهم اشتغال زایی و توسعه راه، وجود قانون کار می‌داند و به تجربه‌های سالیان گذشته بی‌توجه است. امروزه از یک‌سو نیاز واقعی جامعه‌ی کارگری ما و خواسته‌ی بارها گفته و اعلام‌شده‌ی بخش‌های آگاه و روشنفکر کارگران ایران، اصلاح نقایص و ابهامات موجود در قانون کار فعلی به نفع کارگران (و به تبع آن به نفع تولید و اقتصاد کشور) است. و از سوی دیگر عدم‌ای که منافع‌شان در تقابل با منافع کارگران و در نهایت نیز به زیان کل جامعه و اقتصاد بیمار کشور است در تلاش برای حذف همین حداقل حمایت‌های کارگری موجود در قانون هستند. در این شرایط مجلس هفتم در حال دور خیز کردن برای قلع و قمع قانون کار موجود و تکه پاره کردن مشمولین این قانون ناقص و ابتر است.

در حال حاضر حدود ۵۰٪ کارگران ایران با قراردادهای موقت به کار اشتغال دارند- همان‌طور که قبلاً گفته شده این امر خود خلاف قانون است. طبق پیش‌بینی کارشناسان این نسبت در آینده به ۹۰٪ خواهد رسید. در همین حال در مهرماه گذشته فوریت طرحی در مجلس به تصویب نمایندگان می‌رسد که براساس آن کلیه‌ی کارگران با قراردادهای موقت کار، از شمول قانون کار خارج خواهند شد. در این طرح آمده است که در روابط بین کارگر و کارفرما، اصل بر تراضی طرفین و قراردادهای دسته‌جمعی است. بسیار جالب است دست و پای انسانی را ببینند و از او بخواهند در رودخانه‌ای خروشان شنا کنند. با توجه به بحران حاکم بر جامعه و وجود ۴/۳ میلیون کارگر بیکار و جویای کار، آیا کارگران و کارفرمایان ما امروزه در شرایط و امکانات مساوی با یکدیگر قرار دارند که اصل بر تراضی طرفین باشد. کارگرانی که مدت‌ها بیکار بوده و مقدار زیادی قسط و بدهی عقب‌افتاده دارند اضافه بر این می‌دانیم درصد بسیار زیادی از کارگران ما کم‌سوادند و از مسایل حقوقی و قانونی آگاهی چندانی ندارند این کارگران برای تنظیم قرارداد کار چگونه توان و امکان چانه‌زنی دارند. باز هم می‌دانیم بیشتر کارگران بیکار ما در شرایطی هستند که فقط اگر بتوانند کاری پیدا شده و عصر آن روز دستمزدی دریافت می‌نمایند دیگر به هیچ چیز فکر نمی‌کنند. پس کارکرد مقررات و قانون و همچنین وظایف دستگاه‌های ناظر و حمایتی‌ای که دولت برای شهروندان باید داشته باشد چه خواهد شد؟ در این طرح مسئله قراردادهای دسته‌جمعی مطرح می‌شود، قراردادهای دسته‌جمعی از طریق تشکلات مستقل کارگری (سندیکاها و اتحادیه‌ها) با کارفرمایان منعقد می‌شود و سندیکا یا اتحادیه‌ی مربوطه به حسن اجرای این قراردادها نظارت دارد. اگر ضمن کار و اجرای قراردادها مشکل و مسئله‌ای پیش بیاید کار اختلاف بالا گیرد و سندیکا یا اتحادیه به نمایندگی کارگر شکایت طرح دعوا کند، مراجع حل اختلاف و دادگاه‌ها براساس کدام قانون باید به مشکل و دعوای طرفین بپردازند و رای صادر کنند. مهم‌تر از همه کدام سندیکا، اتحادیه و تشکلات مستقل و واقعاً کارگری امروزه در ایران وجود دارد. قانون کار فعلی سال‌هاست که دست کارگران را در مورد تاسیس هر نوع تشکلات کارگری بسته است.

مقاومانه‌های سازمان بین‌المللی کار درباره‌ی آزادی اجتماعات و تشکلات کارگری (۹۸ و ۸۷) به رغم همه‌ی مسایل مطرح شده در این مورد، سال‌هاست در ایران بلامتکلیف مانده و اجرای نمی‌شوند. و این چنین است که در واقع مجلس قانون‌گذاری ما برآن شده که قانونی برای بی‌قانون کردن روابط کار در ایران بنویسد و تصویب کند. قانونی برای هرج و مرج. امروزه که مثلاً قانون کار بر روابط کار و مناسبات بین کارگر و کارفرما نظارت دارد وضع طبقه‌ی کارگر ایران و شرایط زیستی او این اندازه غیرانسانی و وحشتناک است. با تصویب قانون «هرج و مرج» چه خواهد شد؟ ■



پانویس:

- ۱- اشاره است به پیش‌نویس قانون کاری که در سال ۱۳۶۱ و در زمان وزارت آقای توکلی، در وزارت کار تهیه شده بود. روح پیش‌نویس این بود که کارگر نیروی کارش را به کارفرما اجاره می‌دهد اجاره‌ی یک روزه یا ... واضح است که در «باب اجاره» مسایلی مانند رعایت ساعت کار، روزانه، بیمه، بازنشستگی و مرخصی چندان محلی از اعراب ندارند.
- ۲- ماده‌ی ۷ فصل دوم قانون کار (در مورد قراردادهای کار و قرارداد موقت) / ماده‌ی ۴۱ فصل سوم قانون کار (در مورد تعیین دستمزد) / کلیه‌ی مواد فصل ششم قانون کار (در مورد تشکلات کارگری و کارفرمایی) و تعداد دیگری از مواد قانون کار فعلی به زبان کارگران نوشته شده و تفسیر می‌گردند. که البته در این مقاله جای طرح و بررسی آنها نیست.

نگاهی دیگر به بازار نشر و کتاب انتقادهای سطحی و جای خالی حقیقت

داریوش مهرآیین

مباحث مربوط به نشر و کتاب و لزوم گسترش کتابخوانی یکی دیگر از موضوعها و مسایل تکراری و کلیشهای رسانهها و مطبوعات و محافل گوناگون دولتی و

غیردولتی در ایران است. تکراری از این نظر که مضامین اغلب گفتهها و نوشتهها، سالهاست یکسان بوده و جملات و انتقادهای مشابهی مطرح می‌کنند. محافل و ارگانهای دولتی با آرایه‌ای آمار و ارقام نشر و تولید کتاب به خود می‌باشند و گروهی دیگر به تکرار حرفهای کلیشه‌ای و سطحی مشکل توزیع، لزوم حمایت از نشر و کتابخوانی، گسترش تبلیغات کتاب، ایجاد عادت به مطالعه از کودکی، گرانی کاغذ و غیره دل خوش می‌دارند. اما کیست که بپرسد این همه کاغذ و سوپسید و ... برای چه کتابهایی مصرف می‌شوند؟ بعضی عبارت‌ها و حرف‌ها از بس که تکرار می‌شوند، عمومیت و مقبولیت یافته و به یاور عمومی درمی‌آیند. از این روست که می‌توان گفت اغلب افراد، اسیر مشهورات و مقهور تبلیغات شده‌اند. مثلاً از وقتی که یادمان می‌آید ۲۱ آذر را جشن گرفته‌اند و اسمش را گذاشته‌اند

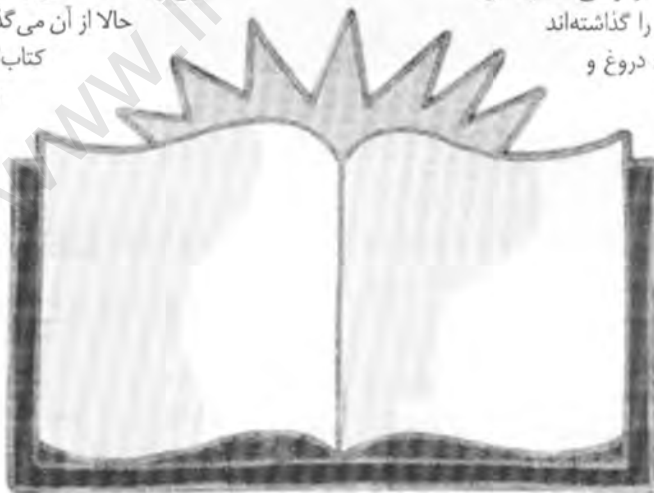
«روز نجات آذربایجان» و هرچه خواسته‌اند دروغ و

فریب و ... تحویل ما داده‌اند. بعدها فهمیدیم که طی آن یک سال حکومت محلی، فرقه، بدون قصد تجزیه‌طلبی چه اقدامات بنیادی و خدمات ارزنده‌ای مانند تأسیس دانشگاه و کاهش بهره‌ی مالکانه و راه‌سازی و ایجاد امنیت و گسترش مدارس و غیره صورت گرفته است ولی با یورش بی‌رحمانه‌ی ارتش به آن خطه و کشتار ۲۵ هزار نفر چه جنایت‌های هولناک و چه راه‌زنی‌های و فجایی روی داده است. حالا فارغ‌التحصیلان تاریخ ما چقدر از آن واقعه اطلاع دارند و آیا پیشه‌وری و صفرخان و کبیری و داداش تقی‌زاده و ... را می‌شناسند و می‌دانند در آن مقطع (۱۳۲۴) مردم و روستاییان آذربایجان در چه شرایطی به سر می‌بردند و خان‌ها و ارباب‌ها و دستگاه‌های دولتی چه بر سر

آنها می‌آوردند حکومت فرقه چه خدمات و اقداماتی داشت و ارتش شاهنشاهی چه رفتاری با مردم کرد و چه جنایت‌هایی مرتکب شد؟

آخر تا به کی باید در مورد حافظ و مولوی و ... کتاب دربیاید؟ مردم و جامعه با هزاران مشکل گوناگون دست به گریبان‌اند و حیف این همه وقت و انرژی و مواد نیست که صرف تحقیقات غیرضروری و تکراری بشود؟ اما از نسلی که حاصل کتابخوانی را زندان و شکنجه می‌داند چه انتظاری می‌توان داشت. نسلی که کتاب‌های خوب از آنها دریغ شده است. ادبیات معاصر سال‌ها از صفحه‌ی کتاب‌ها و دروس مدارس و دانشگاه‌ها برکنار بود و چند سالی است که اجازه‌ی مطرح شدن پیدا کرده و چند واحد درسی به آن اختصاص داده‌اند و به محتوای کتاب‌های درسی راه پیدا کرده است. البته باز هم تحریف شده و سطحی. سایر کتاب‌های درسی علوم انسانی مدارس و دانشگاه‌ها (فلسفه و تاریخ و جامعه‌شناسی و ...) که جای حرف و بحث بسیار دارند و حالا از آن می‌گذرم.

کتاب‌گریزی و حتی فرهنگ‌گریزی مردم و نسل جوان ریشه در شرایط اجتماعی و سیاسی دارد ولی غالباً اشاره‌ای به آنها نمی‌شود. این مسئله نیاز به ریشه‌یابی و بیان علت‌ها دارد نه معلول‌ها و بنده تا به حال تحلیل جامعی در این باره ندیده‌ام. تحلیلی که بر روانشناسی اجتماعی و بیان عوامل مختلف استوار باشد. البته گاهی رگه‌ها و گوشه‌هایی از جانب نیروهای پیشرو بیان می‌شوند. در این مسئله، عوامل گوناگونی مانند کتاب‌سوزی‌ها و سابقه‌ی سرکوبی روشنفکران و کتاب‌خوان‌ها، سانسور، فقر فرهنگی حاکم، وجود مسیر هموار برای رواج ابتذال و ... دخالت دارند که به بررسی جداگانه‌ای نیاز دارند. به هر حال حاصل شرایط



اجتماعی حاکم، ایجاد نسلی است مضطرب و سردرگم که در نگرانی داریم و ترس از آینده به سر می برد. حتی چنان شرایط و اوضاعی ایجاد کرده اند که این نسل به محاکمه ی نسل قبل پرداخته و آنها را باعث تمام گرفتاری ها می دانند.

دایماً از پایین بودن میزان کتاب خوانی و تیراژ کتاب گله می شود و می گویند که دولت باید از راه های مختلف مثل معافیت های مالیاتی و وام و سوبسید کاغذ و غیره از نشر حمایت کند. اما از اینکه این همه سوبسید و حمایت های دولتی نصیب چه کتاب هایی و چه محافلی و چه مقاصدی می شود، سختی به میل نمی آید و نیز از اینکه چه مقدار ارز صرف این کتاب ها می شود و چه مقدار جنگل و درخت و منابع طبیعی به خاطر چاپ این کتاب ها از بین می روند. البته دامنه ی اتلاف منابع بسی فراتر از این هاست و باید مصرف انرژی و مرکب و هزینه های حمل و نقل و ده ها عامل دیگر را نیز به آنها افزود.

نگاهی به فهرست های کتاب های منتشره یا مرور ویتترین و قفسه های کتاب فروشی ها، حاکی از انتشار حجم انبوهی از کتاب های غیر ضروری یا حتی همراه کننده است. شاید اشاره به این گونه کتاب ها برای بعضی ها خوش آیند نباشد و این آزرده گی اگر ناشی از منافع صنفی (نشر) یا منافع ناشی از وابستگی به فرادستان نباشد، شاید به خاطر آن است که همواره هاله ای از تقدس دور کتاب را فرا گرفته است. اما همان طور که از فیلم های سینمایی و سریال های

تلویزیونی کم مایه و بدآموز و ناسالم یا از موسیقی مبتذل و ... انتقاد می شود باید نشر و کتاب را هم در بوته ی نقد محک زد و دلسوزانه از اتلاف منابع و بدآموزی و اثرات منفی آن سخن گفت. مثلاً انتشار کتاب های به اصطلاح تاریخی اما در واقع اغلب تبلیغی و تطهیری خاندان پهلوی و وابستگان آنها چند سالی است که رونق و گسترش فزاینده ای پیدا کرده است. علاوه بر این ها نشر کتاب های طالع بینی و سحر و جادو و جن و رمل و اسطرلاب و احضار ارواح و فال قهوه و ... نیز بسی رواج یافته اند.

بد نیست نمونه هایی از عناوین کتاب های منتشر شده درباره ی خاندان پهلوی را در سال های اخیر از نظر بگنرانیم:

- چهره هایی در آینه، خاطرات اشرف پهلوی

- همسران شاه

- من و برادرم، خاطرات اشرف پهلوی

- زیبای تنها، سرگذشت غم انگیز ثریا، اولین و آخرین عشق شاه

- معمای هویدا

- ملکه پهلوی، خاطرات تاج الملوک همسر رضاشاه و مادر محمدرضا شاه

- برادران شاه

- من و فرح پهلوی

- از سوادکوه تا ژوهانسبورگ

- قله های قدرت در دهه پایانی دودمان پهلوی

- خاطرات ملکه ثریا

- یادداشت های علم (جلدهای متعدد)

- معماران عصر پهلوی

- فوزیه ملکه غمگین

- ناگفته های عصر پهلوی

- رضاشاه از اشتر تا آلاشت

- شب زنرال ها

- دختری از ایران
- چهره واقعی علم
- بازیگران عصر پهلوی
- تاج الملوک
- ایران: برآمدن رضاخان و نقش انگلیسی ها
- سیمای پهلوی
- من و خانواده پهلوی
- پهلوی ها: خاندان پهلوی به روایت اسناد
- اشرف در آینه بدون زنگار
- تاریخ ۵۷ ساله پهلوی
- سپهبد بختیار، سایه سنگین شاه
- شکست شاهانه
- برادران شاه
- زندگی خصوصی محمدرضا شاه پهلوی
- میرزا احمدخان قوام السلطنه
- شاهپور و غلامرضا پهلوی
- آخرین ملکه

- رضاشاه از تولد تا سلطنت

- روانشناسی رضاشاه

- روانشناسی محمدرضا پهلوی و

همسرانش

- دو دختر قاجار در قصر شاه پهلوی

- همسران شاه

- اسرار شاه و حکایت هویدا

- ملکه فوزیه در دربار پهلوی

- دختر یتیم (فرح پهلوی)

- دخترم فرح

- زنان پهلوی

- ارتشبد ها و حدیث تاریخ

پهلوی

- مثل ثریا گریه خواهم کرد

- دختری از ایران

- حکایت هایی از رجال عصر پهلوی

- اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته سلسله پهلوی

و این هم نمونه هایی از کتاب های ارواح!

جهان ارواح، روح و شب، شناخت ارواح، ستاره شناسی، طالع بینی، راهنمای سرنوشته تعبیر فال قهوه و فال چای، طالع شناسی، طالع بینی هندی، طالع بینی چینی، طالع بینی ژاپنی، پیش گوئی، سرنوشت ستارگان، پیش گوئی کیهانی، ستاره اقبال، سفر روح، کالبدشناسی روح، ارتباط با ارواح، سفر به جهان درون و ... در سال ۱۳۸۲ حدود ۱۸۰ عنوان کتاب در زمینه ی علوم غریبه منتشر شده است که ۱۳ عنوان را طالع بینی هندی تشکیل می دهد.

البته گستره ی کتاب های کاغذ تلف کن و وقت کش و بی مایه و همراه کننده بسیار فراتر از این هاست و بگذریم از کتاب هایی که ظاهر و عنوانی فریبنده دارند ولی نه تحقیق تازه ای به شمار می روند و نه دردی را دوا یا درمان می کنند.

به راستی این انبوه کتاب های پهلوی چه مقدار ارزش تحقیقی و تاریخی دارند و تا چه حد می توانند مأخذ و مرجع تحقیقات و تحلیل های تاریخی باشند؟ این کتاب ها اغلب به شرح گردش ها و مهمانی ها و رفت و آمدها و گفت و گوهای گروهی متفرعن و غرق در ثروت می پردازند که بدون نقش سازنده و مثبتی به حیف و میل اموال و دارایی ملت مشغول اند. در چنین اوضاعی آیا می توان باز هم شعار حمایت از نشر و کتاب داد؟ حمایت از کدام نشر و کدام کتاب؟ با انتشار

آخر تا به کی باید در مورد حافظ و مولوی و ...
کتاب دربیاید؟ مردم و جامعه با خیر از این
مشکل گوناگون دست به گریبان اند
و حیف این همه وقت و انرژی و مواد نیست
که صرف تحقیقات تکراری بسود؟

این کتاب‌ها جز انحراف افکار عمومی و تبلیغ و منزله جلوه دادن و ایجاد نوستالژی برای خاندان پهلوی چه چیز دیگری عاید مردم می‌شود؟ حکومتی که با کودتای ننگین و کشتن و زندانی کردن بهترین فرزندان فناکار و خدمت‌گزار مردم، بیست‌وپنج سال دیکتاتوری سیاه خود را به کشور تحمیل کرد و حاصل آن یعنی دیکتاتوری و جلوگیری از رشد مردم و جامعه و تکامل اجتماعی ایران را امروز آشکارا شاهد هستیم.

تاریخ معاصر ما سراسر آکنده از مبارزه‌ی مردم و زحمت‌کشان و رنج و مشقت و زندان و شکنجه و تبعید و آوارگی صدها و هزاران انسان دلسوز و متعهد و روشنفکر و فداکار است که زندگی خود را بر سر بهبود و بهسازی جامعه و عدالت و مبارزه با استبداد و ظلم گذاشتند. تاریخ واقعی ما سرگذشت تکان‌دهنده و دردناک این انسان‌هاست نه شرح و گزارش ازدواج‌ها و عیاشی‌ها و دید و بازدیدهای اشراف و شاهان و درباریان سفاک و بی‌رحم.

این آزادی بیان و نشر برای گروه‌های این چنینی منحصر به حوزه‌ی کتاب نیست. همه‌ی راه‌ها و عرصه‌ها برای فعالان و مروجان اندیشه‌های شبه‌روشنفکری و غیرمردمی و راست‌گرا هموار بوده و حتی مورد حمایت هم قرار می‌گیرد. حاکمان و نمایندگان فکری فرادستان می‌دانند که مردم و جوانان به ادعاهای ایدئولوژیک آنها اعتماد و رغبتی ندارند و در عین حال به آشنایی با افکار و اندیشه‌های نو علاقه‌مند هستند. پس برای اینکه آنها به سمت آثار و اندیشه‌های مردمی و واقع‌گرایانه و علمی نروند با بمباران اطلاعات خام و نشر چنان آثاری، محیط را آکنده از مطالب بی‌ثمر یا مضر می‌کنند.

ممکن است بعضی‌ها بر این عقیده باشند که نباید مانعی برای نشر این‌گونه آثار ایجاد کرد و مردم و خوانندگان آزادند که خودشان هرآنچه

می‌خواهند، انتخاب کنند. این درست است اما موضوع به این سادگی نیست. شرایط را طوری فراهم می‌کنند که آثار هنری و فرهنگی جدی و روشنگر و آگاهی‌بخش دور از دسترس و رغبت مردم قرار می‌گیرد و برعکس زمینه را

برای رواج تولیدات سطحی و تکراری و بی‌فایده و فریبنده مهیا می‌کنند. مثلاً به آثار ارزشمند ادبی و پژوهشی مجوز نشر نمی‌دهند. در این زمینه نمونه‌ها فراوانند. رمان همسایه‌ها اثر گرانقدر احمد محمود هنوز اجازه‌ی نشر نیافته است. جالب است که پس از فوت این نویسنده‌ی مردمی، مقامات دولتی هم اظهار تأسف می‌کنند و نشریات دولتی درباره‌ی آثار او مطلب می‌نویسند. این حرکات و نمایش‌ها را جز ژست‌های فرهنگ‌دوستی چه می‌توان نامید. جلد‌های یک و نه و ده تاریخ اجتماعی ایران اثر تحقیقی مرتضی راوندی سال‌ها اجازه‌ی نشر نداشتند. انتشار بسیاری از آثار و نوشته‌های احمد کسروی هنوز هم ممنوع است.

ممکن است بعضی‌ها محتوای این آثار را مغایر با مقدسات بدانند. اولاً که همه‌ی آثار او چنین مطالبی ندارند و ثانیاً کشف حقایق جدید و زدودن پیرایه‌های جعلی از عقاید تحمیلی گاهی با شهامت و پرخاش‌گری آغاز شده و در ادامه با برخورد آرا و نظرات، حقایق آشکار شده‌اند. اگرچه برخی از نظرات و نوشته‌های کسروی، افراطی و تند یا غیرعملی است اما همین جنبه با برانگیختن آذنان و ایجاد شک در مشهودات ظاهراً بدیهی به روشن شدن حقیقت کمک می‌کند. بنابراین نباید به این بهانه‌ها از انتشار آثار این محقق جسور و پرکار و پرشور جلوگیری کرد. مگر می‌توان انتظار داشت که همه‌ی نظرات و آرای یک متفکر

و پژوهش‌گر عین حقیقت کامل و بی‌نقص باشد. کسروی در کنار زحماتی که برای نگارش کتاب‌های ارزشمند تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده ساله آذربایجان کشیده است، صدها مقاله و کتاب تحقیقی و تاریخی و ادبی دیگر نیز پدید آورده که به‌رغم کاستی‌ها یا تندرستی‌ها، شایسته‌ی تأمل و نقد و بررسی و انتقادند. علاوه بر این‌ها به موارد دیگری هم به اختصار اشاره می‌شود. آثار صادق هدایت و بزرگ علوی و ... سال‌ها در انتظار صدور مجوز به سر بردند و هنوز برخی از آثار هدایت (حاجی آقا و ...) مجوز نشر نگرفته‌اند. کلیات و دیوان عبید زاکانی و ایرج میرزا و عارف قزوینی پس از سال‌ها تأخیر با حذف بخش‌هایی منتشر شدند.

فرهنگ لغات علمیان اثر جمالزاده با حذف پاره‌ای از قسمت‌ها اجازه‌ی نشر یافت. کتاب دکامرون ترجمه‌ی محمد قاضی پس از سال‌ها اشکال تراشی و ممانعت بالاخره با حذف قسمت‌هایی روانه‌ی کتاب‌فروشی‌ها شد. کتاب کوچی احمد شاملو نیز از این ایرادگیری‌ها مصون نمانده است. هرچند که در اینجا قصد ورود به مقوله‌ی سانسور و ممیزی را ندارم و آن به نوشته و فرصت جداگانه و مستقل دیگری نیاز دارد با این حال بد نیست نگاهی به یکی از کتاب‌هایی که در این باره منتشر شده بیفکنیم و نمونه‌هایی از سانسور را نقل کنیم:

نکاتی از کتاب «ممیزی کتاب، پژوهشی در ۱۴۰۰ سند ممیزی کتاب در سال ۱۳۷۵»، دکتر احمد رجب‌زاده، انتشارات کویر، تهران ۱۳۸۰:

چند مورد از جنول: «محورهای عمده اظهارنظرهای میزان و ممیزی‌های انجام شده» جنول ۹۰۲ ص ۶۹

- انتقاد از قانون اساسی
- انتقاد از مسئولان و مدیران و سازمان‌های اجرایی کشور
- انتقاد از وضع نابه‌سامان جامعه (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی)

از جنول ص: ۷۰ «مقوله‌های ممیزی در حوزه دین و مذهب»:

- تجلیل از نهضت‌های ضددینی یا غیردینی تاریخ

- تردید، تشکیک و انتقاد از جامعه و افراد مذهبی و سنت‌های مذهبی

- تردید در وجود روح

- تردید در مورد مهلویت و منجی‌گری

- ترویج نظریه تکاملی داروین

در ادامه‌ی همین صفحات جنول‌های دیگری درباره‌ی مقوله‌های ممیزی در حوزه‌ی تاریخ، روح و علوم غریبه کلمات و عبارات رکیک، مشروبات الکلی، دخانیات و مواد مخدر، حیوانات، موسیقی، روابط جنسی، مناسبات اجتماعی، اعمال خشونت‌آمیز، جایگاه و نقش زن، پوشش و حجاب، رقص و آواز و قمار و شرط‌بندی و عشق درج شده‌اند که بیانگر حساسیت‌ها و سطحی‌نگری و محدودسازی مسئولان و حاکمان‌اند. بدیهی است که ترویج فساد و بی‌بندوباری و نشر مطالب اهانت‌آمیز یا به شدت خرافی و غیره مذموم و ناپسند است. اما سانسور در عمل فراتر از این‌هاست؛ مضافاً بر اینکه مسبب همین ناهنجاری‌ها نظام ناسالم اجتماعی است و بدون رفع عوامل اصلی، برخوردهای سطحی نتیجه‌ای نخواهد داشت.

چند نمونه از سانسور:

ص: ۷۹ این بیت حافظ: خون چکید از شاخ گل ابر بهاران را چه شد / دوستی کی آخر آمد دوستاران را چه شد، از کتاب چهل سال شاعری نوشته‌ی فریدون مشیری حذف شده است.



ص: ۱۴۹ یکی از نمونه‌های قابل توجه، کتاب سرگذشت من اثر چارلز چاپلین، ترجمه‌ی جمشید نوایی است. این کتاب، خاطرات شوخکار (کمدین) مشهور سینماست. مجموع ۴۸ مورد اصلاحی در کتاب همگی مربوط به زندگی شخصی چارلی، عشق‌ها و مغاللات متعدد اوست. اگر این کتاب یا قبول شرط‌های ممیزی چاپ شود، نتیجه این می‌شود که چارلی چاپلین شخصیتی بسیار جدی، بی‌روح و عاطفه دارد، گویی اینکه اصلاً در جامعه‌ای زندگی می‌کرده که زن وجود نداشته و او تنها زیسته است. ...

ص: ۲۵۶ در تفکرات تنهایی، که ژان ژاک روسو، فیلسوف فرانسوی، زندگی، اندیشه‌ها و حالات خویش را به تصویر کشیده است، ممیز خواستار حذف عشق‌بازی‌ها و عقاید روسو در خصوص مذهب شده است. ...

ص: ۲۵۶ در خاطرات جوانی رومن رولان نویسنده‌ی فرانسوی درباره‌ی زندگی، روابط و حالات درونی‌اش سخن می‌گوید و ممیز از این نویسنده‌ی معروف در عصر جدید و در فرانسه که به عشق و شراب معروف است خواسته تا از عشق، شراب و دختر سخن نگوید. ...

ص: ۲۵۸ ادب و هنر پیگانه / جلال آل احمد با ۲۴ مورد ممیزی، آلبر کامو / خشایار دیهیمی با ۱۰ مورد ممیزی، شکسپیر / هومر ای. وات و دیگران با ۱۲۸ مورد ممیزی و شاهکارهای ادبیات جهان / عظیم سلیمان زاده با ۷ مورد ... و

ص: ۲۶۷ ممیزان... درباره‌ی کتابی چون تاریخ هنر که بخشی از آن یا هنر نقاشی اقوام و جوامع مختلف سروکار دارد، در سودای خویش قضاوتی همسان یا متنی اخلاقی می‌کنند و با برشمردن ۱۳۰ تصویر نقاشی، که از نگاه آنها خلاف عفت عمومی بوده، حکم به غیرمجاز بودن آن می‌دهند.

ص: ۲۸۹ مقالات دهخدا کتابی است که برای چاپ سوم به اداره‌ی چاپ و نشر تسلیم شده و حاوی مجموعه مقالات علی اکبر دهخدا در روزنامه‌های مختلف می‌باشد. ممیز در نقد اثر، به جهت‌گیری نویسنده (دهخدا) نسبت به روحانیت و کج‌اندیشی نسبت به شیخ فضل الله نوری اشاره می‌کند و به همین دلیل خواستار اصلاح و حذف کتاب می‌شود.

ص: ۳۲۵ در خصوص تاریخ اجتماعی ایران جلد یک، که چندین بار چاپ و

ص: ۱۰۷ در چند داستان برگزیده از شاهنامه، عباراتی که به نحوی به «شادی»، «رقص و پایکوبی»، «شراب» و «زن» اشاره دارد، نامطلوب تشخیص داده شده است.

ص: ۱۱۹ یکی از دلایل رد کتاب چوب به دست‌های ورزیل گوهر مراد هم، نویسنده آن است که با صفت «عنصر ضدفرهنگی و ضدانقلابی، گریخته از کشور» از او یاد شده است.

ص: ۱۲۳ در کتاب امیرارسلان نامدار که داستانی است از میرزا محمدعلی نقیب‌الملک و با گذشت چند ده سال، خود از متون ادبی محسوب می‌شود، ۳۷۸ مورد حذف و تغییر پیشنهاد کرده‌اند که ...

ص: ۱۳۴ کتاب سال دوهزار به کج‌امی رود به دلایلی چند از جمله: «حاج حسن که در کتاب است و شخصی مذهبی است، نویسنده شخصیتی منفی برای او در نظر گرفته است»، غیرمجاز شناخته شد.

ص: ۱۳۸ «به اعتقاد من کشتن اهل دانش روا نیست حتی اگر کافر باشد.» (بررسی: طرفداری از احمد کسروی) (آتش بدون دود، ج ۵ / نادر ابراهیمی / مشروط).

ص: ۱۶۰ رمان رویای مرد مسخره اثر داستایوفسکی از مجموعه رمان‌های واقع‌گرای اجتماعی با ۱۸ مورد اصلاح و تغییر ممیزی شده است. ص: ۲۰۴ پیشنهاد حذف ۱۴ رباعی از دیوان خیام و حذف ۶ قطعه از دیوان وحشی بافقی.

ص: ۲۰۵ کلیات عبید زاکانی با چند مورد اصلاحی و حذف. ص: ۲۰۶ مواردی در کلیات میرزاده عشقی، دیوان ایرج میرزا، دیوان وحید دستگردی.

ص: ۲۰۷ مواردی در دیوان دوجلدی محمدتقی بهار. ص: ۲۰۷ به بعد: حذف از اشعار اخوان ثالث، فروغ فرخ‌زاد، احمد شاملو و حسین صفاری دوست و ...

ص: ۲۷۸ به بعد: پیشنهاد حذف مواردی در کتاب‌های تاریخ جهانگشای جویی (عظاملک جویی) و گنج شایگان (سیدمحمدعلی جمالزاده) و مقالات دهخدا و ...

داشته باشند، «می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن» را «القاء عقیده‌ی ضددینی و لایبالی گری!» پنداشته و «شراب مفت را قاضی هم می خورد» را توهین به قاضی دانسته‌اند و غیرمجاز: ...

برای نمونه ممیز در خصوص ضرب المثل «شاه می بخشد و شیخ علیخان نمی بخشد» این طور اظهار نظر کرده است: «کاربرد مشکوک کلمه‌ی شیخ» گویا نویسنده چنین عباراتی را ساخته و پرداخته که ممیز به قصد و نیت او مشکوک است. ...

ص: ۴۷۱ بررس در ضرب المثل های فارسی **مجید اقبال** ۶۵ مورد را برای حذف و اصلاح مشخص کرده که بررس بعدی تعدادی از آنها را وارد تشخیص نداده و انتشار آن را بلامانع دانسته است.

ص: ۴۷۲ در ضرب المثل های مشهور ایران با ۴۰ مورد ممیزی ...
ص: ۴۷۳ در فرهنگ نوین گزیده مثل های فارسی جلد یک با ۳۱ مورد ممیزی...

[به همین ترتیب در سایر کتاب های مربوط به فرهنگ عامه مانند: آداب و رسوم مردم شیراز؛ قصه های عامیانه مردم ایران؛ افسانه ها، نمایشنامه ها و بازی های کردی؛ افسانه های کردی؛ افسانه های محلی کهگیلویه و بویراحمد و ...]
ص ۳۱۰ و ۳۱۱ این کتاب [گذشته چراغ راه آینده است] بارها چاپ شده و

برای چاپ مجدد در سال ۷۵ مورد ممیزی واقع شده است. ... فقرات اصلی ممیزی شامل مواردی می شود که عمدتاً مربوط به **آیت الله کاشانی و بهبهانی** در جریان وقایع سال ۳۲ است و از نگاه ممیز توهین به روحانیت تلقی شده (۱۰ مورد) و به حذف آن حکم شده است.

موارد مطرح شده در کتاب ممیزی کتاب بسیار فراتر و بیشتر از نکات فوق است که خواننده در صورت نیاز و علاقه می تواند به آنها رجوع کند.

این است که باید گفت جای پژوهش های عمیق و دلسوزانه درباره ی نشر و کتاب و عدم گرایش مردم به کتاب خوانی در ایران هنوز خالی است و معمولاً هر آنچه گفته یا نوشته می شود، در راستای باز تولید همین وضعیت و مباحث تکراری است. ■



در ممیزی سال ۷۵ غیرمجاز اعلام شده، چنین استدلال گردیده است: «به طور کلی این کتاب با دید لایتیک و بی مذهبی نوشته شده و مذهب را یک عنصر کارکردی در جوامع عتیق می دانسته که هرچه بشر بیشتر به آگاهی واقعی می رسد بیشتر به ماوراء طبعه پشت پا می زند و در همه ی توجیهات رنگ و بوی مارکسیستی دارد و ...» (بررس: تحلیل مارکسیستی)

ص: ۴۵۵ در جامعه شناسی سیاسی **بشیریه** با ۱۶ مورد ممیزی ...
- بررس: تجدیدنظر در بحث قدرت مارکسیست ها (ص ۱۷۲-۵)
- بررس: محدود شدن بحث مربوط به اتحادیه های کارگری و حضور مارکسیسم و رهبران این تفکر (ص ۱۷۵-۱۹۳)

- بررس: آنچه در مورد مذهب آمده (ص ۲۲۱-۲۲۸) همگی از دیدگاه علمی و نظریات غربی است که اساساً با روح اسلام منافات دارد. و ...
ص: ۴۶۰ در انسان و سوسیالیسم در کوبا که غیرمجاز شناخته شده، از جمله موارد ممیزی، که بررس حکم به حذف آنها داده و سپس حکم عدم انتشار داده است، می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

- «چه گوارا صاحب نظریاتی علمی درباره ی سیاست و اقتصاد جوامع انتقالی از سرمایه داری به سوسیالیسم می باشد که اخیراً احیا شده و مورد توجه و کاربرد قرار گرفته اند.»

- «انترناسیونالیسم پرولتری نه تنها یک وظیفه بلکه یک ضرورت انقلابی است. ما مردم خود را، در این مکتب آموزش می دهیم.» و ... همچنین نقل قول **ماندلا** در خصوص فعالیت های چه گوارا و اثر آن بر مبارزات مردم آفریقا از موارد حذفی است.

ص: ۴۷۰ اما ممیزان اداره ی چاپ و نشر در سال ۷۵، که نگاهی ایدئولوژیک داشته و تطهیر و تزکیه ی فرهنگ را از وظایف خود می دانستند، بی توجه به ویژگی این حوزه، گزارش نویسندگان از زندگی عامه را، اغلب با استدلال غیراخلاقی، خلاف عفت و نظایر آن ممیزی کرده اند و خواستار آن شده اند تا بخشی از فرهنگ عامه در حوزه ی فرهنگ مکتوب منعکس نشود. ... زبان عامه ی مردم را پرنفاته و بی آنکه به کارکرد ضرب المثل و داستان ها در زندگی توجه

نامه های رسیده

مقاله ها و نامه های پر مهر و محبت شما عزیزان رسید. دست شما را می فشاریم:

آقای منصور أسالو از شرکت واحد اتوبوسرانی تهران. مطلب مفصل شما درباره ی مسایل و مشکلات رانندگان و پرسنل شرکت واحد اتوبوسرانی که پس از تغییر مدیریت شرکت واحد بیشتر هم شده دریافت شد. دست شما عزیزان را که با وجود مشکلات بسیار و نامساعد بودن شرایط کار-در خیابان ها و هم در تعمیرگاه ها- و ناکافی بودن میزان دستمزد و ... هم چنان صمیمی و پر کار به همشهری های خودتان سرویس و یاری می دهید به گرمی می فشاریم.

ما هم با موارد مطرح شده در مقاله ی شما موافقیم. متأسفانه به دلیل کمبود صفحات و ممکن نبودن ذکر جزئیات از چاپ کامل آن معذوریم. در جایی نوشته اید: «تا پیش از این کارگرانی که استخدام می شدند بعد از ۳ ماه تا ۲ سال کارکرد و اعلام موافقت مدیر مسئول منطقه و سرپرست قسمت، استخدام رسمی می شدند ولی از ۸۳/۷/۱ تمام پیشنهادهای رسمی شدن را ملغی

نموده اند و بعد از ۲ سال هم رسمیت استخدام به هیچ کارگری نمی دهند.» و در جایی دیگر: «مناطق شرکت سردرگم هستند. می خواهند حقوق قانونی و پیمان های دسته جمعی کار را که مزایای زیادی برای پرسنل طی سال های قبل توسط سندیکاها به دست آمده انجام ندهند به جایش با چند بن و سبد خواربار موضوع را تمام کنند...»

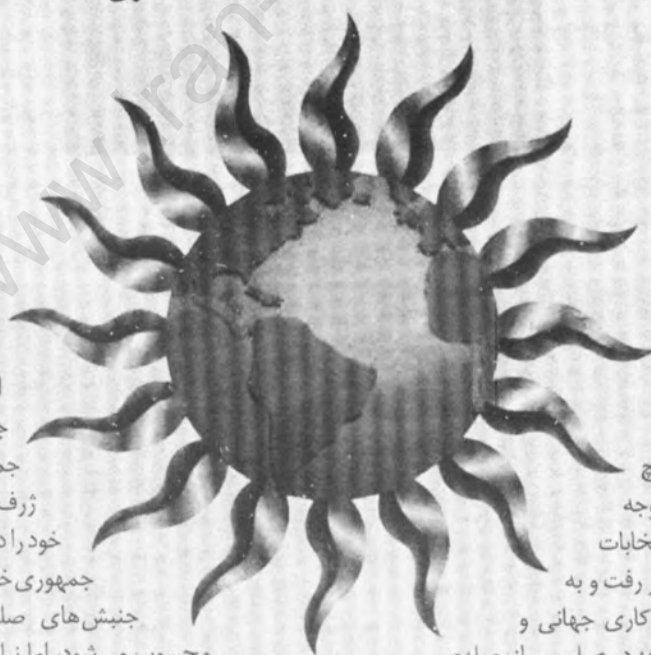
آقای جهانبخش آموس از دهدشت، سهراب نیا، علی ریاحی و بابک روشن از تهران: منتظر مقاله های بعدی شما هستیم.

آقای حشمت اله صفایی از اصفهان: ما هم با شما موافقیم. امیدواریم بتوانیم به موضوع قراردادهای اروپاییان و چین و خطر ورود صنایع چین به ایران بپردازیم و نیز علل شکست اهداف انقلاب مشروطه و نهضت های ملی را در حد بضاعتمان مطرح کنیم. ما هم معتقدیم در شرایط کنونی نقش و وظیفه ی روشنفکران بسیار خطیر است.

آقا یا خانم ا.ب. گلشن از تهران، مقاله ی شما درباره ی آزادی احزاب خوب است. متأسفانه آدرس شما را نداریم. می توانید با دفتر تماس بگیرید.

جهان در دو ماهی که گذشت

سیامک طاهری



امریکا

مبارزه‌ی انتخاباتی آمریکا در ماه گذشته همه‌ی حوادث دیگر را تحت شعاع قرار داد: تاکنون هرگز هیچ انتخاباتی این چنین در معرض توجه جهانیان قرار نگرفته بوده است. انتخابات آمریکا از عرصه‌ی انتخابی ملی فراتر رفت و به کارزار مبارزه بین جبهه‌ی محافظه‌کاری جهانی و طرفداران صلح تبدیل شد. این دو جبهه در عمل پس از حمله‌ی آمریکا به عراق تشکیل شد. هرچند که در ابتدا وجود پاره‌ای عناصر ناهم‌رنگ در دو جبهه (قرار گرفتن محافظه‌کاران فرانسوی در اردوی آزادی‌خواهان و حکومت بلر در اردوی محافظه‌کاران) موجب سردرگمی‌هایی می‌شد، اما به مرور زمان به‌رغم این تناقض‌های جزئی، تمایز دو جبهه هرچه بارزتر شد.

کنار زده شدن محافظه‌کاران در نتیجه‌ی انتخابات پی‌درپی جبهه‌ی هوادار صلح را در جهان تقویت کرد. مبارزه‌ی انتخاباتی جمهوری خواهان و دموکرات‌ها هم روز به روز ژرف‌تر می‌شد. کُری به مرور زمان انتقادهای خود را در رابطه با جنگ عراق بیشتر می‌کرد، پیروزی جمهوری خواهان در آمریکا البته شکستی برای جنبش‌های صلح‌دوست و آزادی‌خواه در سراسر جهان محسوب می‌شود، اما نباید فراموش کرد پس از آغاز جنگ در عراق، محافظه‌کاران فقط در سه کشور استرالیا، یونان و آمریکا پیروز شده‌اند و در تمام نقاط دیگر جهان شکست خورده‌اند اکنون چشم‌ها به سوی انتخابات ایتالیا معطوف شده است. اتحاد محافظه‌کاران و فاشیست‌های ایتالیایی در انتخابات میان‌دوره‌ای همه‌ی هفت کرسی مربوطه را از دست داد و فقط یک اتفاق

اینک محافظه کاران آمریکایی بر سر دو راهی قرار دارند یا باید در چهار سال آینده در سیاست‌های جنگ طلبانه‌ی خود تجدیدنظر کرده و راه اعتدال را در پیش گیرند و یا به گسترش این سیاست‌ها بپردازند

از انتخابات آمریکا چنین می‌نویسد: «۴۹ درصدی که در پی نتیجه‌ی متفاوتی که از انتخابات بودند، سرخورده شدند و در مواردی هم نسبت به آینده‌ی کشورشان دچار بیم و هراس فراوانند. نخستین کار این عده باید تمکین به خواست اکثریت باشد.» سرمقاله‌نویس این روزنامه با اشاره به اینکه بحران عراق و ناکامی آمریکا در این کشور مانع پیروزی مجدد بوش نشد، می‌نویسد: «پیدا کردن راهی برای خروج از مرداب عراق باید وظیفه‌ی همه آمریکایی‌ها باشد و آقای بوش باید در این راه از حزب مخالف نیز کمک بخواهد.» و «اکنون وقت آن فرا رسیده که آمریکا دست دوستی به سوی هم‌پیمان‌های همیشگی خود دراز کند و بقیه‌ی جهان نیز دریابد که وی به هر حال در چهار سال آینده بر مصدر امور خواهد بود و باید با او به عنوان منتخب ملت آمریکا کنار بیاید.» روزنامه‌ی واشنگتن پست در سرمقاله‌ی خود «پیروزی آقای بوش» می‌نویسد: «بوش با ملتی دویاره و دچار تفرقه و آرا روبه‌روست. بسیاری از رهبران کشورهای دیگر و ملت‌های اکثر کشورهای دموکراتیک جهان نیز خواهان شکست او بودند. دور دوم ریاست جمهوری بوش باید برای وی این فرصت را فراهم سازد تا به هم‌پیمان‌هایش ثابت کند که مایل است به حرف‌ها و نظریه‌های آنها در مورد مسایل مختلف همچون پدیده‌ی گرم شدن تدریجی هوا و مهار روند گسترش سلاح‌های اتمی در جهان گوش فرا دهد. بوش همچنین باید بداند که هنوز دیر نیست کسانی را که در دولت‌ش مقررات کنوانسیون ژنو در مورد اسرای جنگی را نقض کرده‌اند، مسئول و مقصر اعمالشان بخواند و از وقوع بحران‌هایی چون رسوایی ابوغریب جلوگیری کند.»

و لس آنجلس تایمز چنین می‌نگارد:

«پیروزی ۵۱ درصدی چه نوع قدرتی است» این روزنامه سپس با شرح مفصل اختلاف نظر عمیق آمریکایی‌ها با یکدیگر بر سر مسایل گوناگون چنین ادامه می‌دهد:

«گویی دو ملت یک سرزمین را اشغال کرده و در آن زندگی می‌کنند و نسبت به هم به گونه‌ای بدبین و مشکوکند که ایرانی‌ها نسبت به عراقی‌ها. جورج بوش نه تنها به قول خود بر اینکه عامل وحدت و یکپارچگی باشد و نه تفرقه و دودستگی عمل نکرد، بلکه به نقض قول و قرار خود هم افتخار می‌کند، زیرا وقتی روز گذشته نظر او را در این مورد پرسیدند به صراحت گفت که چنین روشی را حسن کار خود می‌داند و نه عیب.»

و سرانجام جوزف استیگنیز برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد ۲۰۰۱، در سرمقاله‌ی روزنامه‌ی گاردین با عنوان بوش خطاکار کسل کننده است، نوشت: «بسیاری از مردم جهان تعجب می‌کنند چرا در مبارزات انتخاباتی دور دوم برای انتخاب بوش به مسایل اقتصادی توجه اندکی می‌شود. اما من تعجب

غیرمترقبه می‌تواند آنان را از شکست دیگری نجات دهد. شکست محافظه کاران ایتالیایی بی‌گمان کار را بر محافظه کاران آمریکایی و متحدان انگلیسی‌شان در عراق سخت‌تر خواهد کرد. به همین جهت آنان تصمیم گرفته‌اند تا پیش از این انتخابات و نیز انتخابات عراق کار را در این کشور یکسره کنند.

اما انتخابات آمریکا با وجود شکست دموکرات‌ها که از حمایت حزب کمونیست این کشور نیز بهره‌مند بودند، دارای دستاوردهای چندنی نیز بود که به قرار زیر است:

۱- جو سنگین امنیتی حاکم بر آمریکا که پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر در این کشور ایجاد شده بود، در هم شکست.

۲- پاره‌ای واقعیات مربوط به جنگ عراق در سطح نسبتاً وسیعی در آمریکا پخش شد. به این ترتیب مردم آمریکا امروز بسیار آگاه‌تر از پیش از انتخابات هستند.

۳- ضعف‌های اقتصادی آمریکا در معرض قضاوت و دید همگانی قرار گرفت.

اینک محافظه کاران آمریکایی بر سر دو راهی قرار دارند یا باید در چهار سال آینده در سیاست‌های جنگ طلبانه‌ی خود تجدیدنظر کرده و راه اعتدال را در پیش گیرند و یا به گسترش این سیاست‌ها بپردازند. برای هر دو احتمال، دلیل کافی وجود دارد. از یک سو بحران اقتصادی در آمریکا که شامل ضعف دلار، بالا بودن بیکاری، ضعف طولانی مدت بورس، کسری بودجه، کسری تراز تجارت خارجی، گسترش فقر و ... است، نیاز به جنگ درمانی را تشدید می‌کند و از سوی دیگر اقتصاد آمریکا به جنگ‌های کوتاه مدت همراه با پیروزی نیازمند است. طولانی شدن جنگ باعث ضعف بیشتر این اقتصاد می‌شود و امکان ابرقدرتی آمریکا را به زیر علامت سوال می‌برد. **کلاود شتگن** معاون بانک بزرگ لوکزامبورگی **دکسیابیل** در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی کروتیدن چاپ این کشور در هفده فوریه‌ی ۲۰۰۱ (پیش از شروع جنگ عراق) در دفاع از سیاست‌های آمریکا چنین می‌گوید: «این دیگر یک راز نیست که حکومت بوش یک لابی نفتی است و او فقط به دنبال نفت عراق است.» او معتقد است که «کنترل آمریکا بر منابع نفتی برای متحدانش رفاه به همراه می‌آورد، از یک طرف این کار نفوذ آپک را محدود می‌سازد و از طرف دیگر نباید فراموش کنیم که چین یک رشد اقتصادی بسیار قوی دارد.» تنها نگرانی نامبرده از طولانی شدن جنگ می‌باشد که برای «درمان اقتصاد» مضر است و باعث خواهد شد تا منحنی بورس سیر نزولی خود را به طرف پایین ادامه دهد. طولانی شدن جنگ در عراق صحت نظرهای آقای کلاود شتگن را نشان داد. روزنامه‌ی نیویورک تایمز در مقاله‌ای با عنوان «پرزیدنت بوش بعدی» پس

شرکت ریتول، بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی موشک جهان با افزایشی به میزان ۵۸ سنت در هر سهم به ۳۷/۳۴ دلار رسید و ارزش سهام سیتی‌گروپ بزرگ‌ترین بانک جهانی با افزایشی به میزان ۷۹ سنت در هر سهم به ۴۵/۶۹ دلار رسید و سهام شرکت جنرال الکتریک بزرگ‌ترین شرکت جهان با افزایشی به میزان ۴۹ سنت به ۳۴/۵۴ دلار رسید، سهام شرکت داروسازی پیغزار، بزرگ‌ترین شرکت داروسازی در جهان با افزایشی به میزان ۱/۲۴ دلار در هر سهم به ۲۹/۹۴ دلار افزایش یافت و قیمت سهام شرکت داروسازی مرک دومین شرکت داروسازی آمریکا با ۶۰ سنت افزایش به ۲۷/۴۰ دلار رسید.

۲- استفاده از جنگ عراق:

مبارزه انتخاباتی بوش از چند ماه قبل از انتخابات آغاز شد. شاید بتوان گفت از فردای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این مبارزه شروع شد. استفاده از عامل روانی ترس در مردم و ایجاد وحشت از امکان شکست آمریکا در جنگ در صورت روی کار آمدن کری باعث شد تا برای اولین بار در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا مسایل اقتصادی نقش درجه‌ی دوم را بازی کنند، در واقع بوش به مردم آمریکا این‌گونه القا کرد که علت وضعیت اسفبار اقتصادی آمریکا، مخالفانی است که او در حال جنگ با آنان است و پیروزی در جنگ مساوی با رفاه مجدد آمریکاییان است.

۳- استفاده از حربه‌ی مذهب:

ستاد انتخاباتی بوش و شخص او، کری و دموکرات‌ها را افرادی لاقید نسبت به مذهب معرفی می‌کردند که در صورت پیروزی به جای انجیل نظریه‌ی تکامل داروین را در مدارس تدریس خواهند کرد. یک‌بار دیگر کلیساهای ارتجاعی به کمک ثروتمندان و تراست‌ها و کارتل‌ها شتافتند. پشتیبانی نهادهای مسیحی از جنگ بوش علیه عراق، یادآور جنگ صلیبی دیگری است. بوش در ابتدای جنگ عراق یک‌بار هم این اصطلاح را به کار برده بود.

۴- ضعف‌های سیستم دموکراسی آمریکایی:

دموکراسی آمریکایی در میان دموکراسی‌های جهان صنعتی از عقب‌افتادگی خاصی رنج می‌برد.

الف- عدم انتخاب مستقیم رئیس‌جمهور که از قدرت نسبتاً زیادی برخوردار است، امکان مانور سیاست‌بازان حرفه‌ای را بیشتر می‌کند علت تاریخی پدید آمدن این وضعیت، آن است که نویسندگان قانون اساسی آمریکا برای انسجام جامعه‌ای که از کلتی‌های مختلف تشکیل شده بود، رأی ایالت‌ها را بر رأی اکثریت مردم ارجح دانستند مسایلی که بعد از جنگ‌های داخلی آمریکا به وجود آمد نیز بر پیچیدگی مسأله افزود.

ب- نهادهای شدن خشونت در جامعه‌ی آمریکایی بعد از اینکه اروپاییان در قاره‌ی آمریکا جای پا باز کردند، اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، مالک قسمت‌های مختلف قاره‌ی آمریکا شدند، اولین مهاجران انگلیسی چون در زمان **ملکه الیزابت اول** وارد آمریکا شدند و الیزابت ملقب به «ملکه‌ی باکره» بود، نام منطقه‌ی محل سکونت آنان «ویرجینی» یعنی باکره گذاشته شد. امروز این ایالت به نام

نمی‌کنم، اگر من به جای بوش بودم آخرین موضوعی که درباره‌ی آن صحبت می‌کردم، اقتصاد بود. با این حال بسیاری از مردم به اقتصاد آمریکا با حسادت نگاه می‌کنند، رشد اقتصادی با میانگین نرخ ۲/۵٪ اگر چه در مقایسه با دوران **کلینتون** کمتر است اما هنوز هم نسبت به نرخ ۱٪ اروپا بهتر است. اما این آمارها یک واقعیت بدیهی را پنهان می‌سازند. وضعیت خانوار معمول آمریکایی در سه‌ونیم سال گذشته بدتر شده است. درآمد سالانه خانوار اقشار متوسط به قیمت‌های واقعی ۱۵۰۰ دلار کاهش یافته است و چون دستمزدها کمتر از تورم رشد کرده‌اند به خانوارها فشار می‌آید خلاصه اینکه همه‌ی فواید آن رشد فقط نصیب گروه‌های با درآمد بالا شده است و از کاهش مالیات‌های بوش بیشترین فایده را می‌برند.»

بروس بارتلت مشاور سیاست داخلی در دوران **ریگان** و یکی از مقامات خزانه‌داری دولت بوش پدر قبل از انتخابات گفت:

«اگر بوش دوباره انتخاب شود، در حزب جمهوری خواه جنگ داخلی به راه می‌افتد.» و «ماهیت این درگیری همان چیزی است که سراسر جهان را فراگرفته است یعنی جنگ میان تجددطلبان و بنیادگرایان، خشک‌اندیشان و مؤمنان واقعی، جنگ میان منطق و مذهب.» و سپس چنین می‌افزاید: «این غریزه‌ای که او مدام از آن سخن می‌گوید نوعی از عقاید عجیب است و او می‌گوید که خدا آنها را به او گفته است.» «او خود را جمهوری خواه آزادیخواه معرفی می‌کند و در رأس جمهوری خواهان سنتی که نگران روش بوش هستند قرار گرفته است. به همین دلیل است که جورج دبلیو بوش در مورد **القاعده** و اسلام‌گرایان افراطی چنین دیدگاه روشنی دارد. او فکر می‌کند باید همه‌ی آنها را کشت در مورد افراط‌گرایان که دیدگاه سیاهی دارند نیز همین‌طور است. او آنها را می‌فهمد چرا که دقیقاً مثل آنهاست. او فکر می‌کند که برای خدا مأموریتی انجام می‌دهد. چنین ایمانی لزوم هرگونه تحلیلی را از بین می‌برد. ایمان او در اصل باور چیزهایی است که هیچ مدرک تجربی برای اثبات آن وجود ندارد.» او در انتها می‌افزاید: «اما نمی‌توان با چنین ایمانی جهان را رهبری کرد.»

علل پیروزی بوش

۱- قدرت گرفتن تراست‌ها و کارتل‌های آمریکایی

در دوره‌ی چهارساله‌ی ریاست جمهوری بوش تراست‌های آمریکایی قدرت جدیدی یافتند. تراست‌هایی چون اسلحه‌سازی، نفت، تنباکو، مایکروسافت و ... که در زمان بیل کلینتون در زیر فشار قرار گرفته بودند، دوباره جان گرفتند و با کمک‌های میلیاردی خود ستاد انتخاباتی بوش را از دلار لبریز کردند. این دلارها صرف آگهی‌های عریض و طویل مطبوعاتی و تلویزیونی، خرید روزنامه‌نگاران، هنرپیشه‌ها، خوانندگان و استفاده از آنان در میتینگ‌های انتخاباتی و نیز اجیر کردن هزاران نفر، پرداخت صورت‌حساب، دهها میلیون تماس تلفنی، گسیل هزاران نفر به در خانه‌ها و ... شد.

خبرگزاری مالی- اقتصادی **بلومبرگ** پس از انتخاب بوش گزارش داد که ارزش هر سهم شرکت **لاکهید** بزرگ‌ترین شرکت تولیدکننده‌ی صنایع دفاعی آمریکا با افزایشی به میزان ۱/۲۲ دلار در هر سهم به ۵۵/۳۲ دلار رسید و سهام

ویرجینیا شناخته می‌شود. سکونت سفیدان در قاره‌ی آمریکا و سرزمینی که امروز ایالات متحده نامیده می‌شود، با کشتار سرخپوستان و نابودی نژادی امکان‌پذیر شد. سفیدپوستان از یک‌سو با شکار عنان‌گسیخته و هدفمند گله‌های بوفالو که منبع تغذیه‌ی سرخپوستان بود، آنان را از امکان تأمین معاش محروم کردند و از سوی دیگر با کشتار سرخپوستان مرتب آنان را به نواحی بد آب و هوا کوچ می‌دادند و مجبور به زندگی در اردوگاه‌ها می‌کردند تا از سرما و گرسنگی رو به نابودی بروند. در مواردی نیز به طور عمدی ویروس‌های گوناگون را در میان آنان شایع کردند. بعد از کشتار سرخپوستان نوبت به دوران برده‌داری رسید. در کلنی‌های جنوبی به جهت کشت پنبه و نیاز به نیروی کار ارزان، برده‌داری شکل گرفت. اکثر اربابان از نجبای انگلستان به شمار می‌آمدند و از لحاظ روحیه‌ی زندگی به طبقه‌ی نجیب‌زادگان انگلستان شباهت داشتند. بعضی از آنها که ثروتمندتر بودند دست‌کم یک‌صد برده داشتند. منطقه‌ی جنوبی آن قسمتی از آمریکاست که امروز در آن ایالت‌های ویرجینیا، کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، جورجیا، فلوریدا، کنتاکی، تسی، آلاباما، می‌سی‌سی‌پی، آرکانزاس، لوئیزیانا، اوکلاهما و تگزاس وجود دارد.

پس از جنگ‌های داخلی، سفیدپوستان این مناطق هرچند که برده‌های خود را از دست دادند، اما روحیه‌ی استثمارگرانه و تسلط‌طلبانه در این مناطق به صورت بسیار بارزتر از بقیه‌ی مناطق آمریکا باقی ماند، کو-کلو-س-کلان‌ها نیز از همین مناطق برخاستند. کو-کلو-س-کلان، فرقه‌ای مذهبی بود که اعضای آن لباس متحدالشکلی می‌پوشیدند و به خانه‌های سیاهان حمله کرده، زنان و کودکان آنها را مورد تجاوز قرار داده و می‌کشتند. خانه‌هایشان را آتش می‌زدند و قسمتی از بدن آنها را می‌پریدند (لینچ کردن). درگیری نژادی تا هم‌اکنون نیز در آمریکا وجود دارد و هر از چندی شورش‌های سیاه‌پوستان در پاره‌ای از شهرهای آمریکا رخ می‌دهد، اما دوران اوج مبارزه‌های ضد تبعیض نژادی در دهه‌ی شصت میلادی با مبارزات **مارتین لوتر کینگ** و سپس

ترور او به وسیله‌ی نژادپرستان آمریکایی رخ داد. در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ جنگ جهانی اول روی داد و آمریکا در آن شرکت کرد و در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ جنگ جهانی دوم سراسر جهان را در نوردید و آمریکا در این جنگ نیز شرکت کرد. پس از جنگ جهانی دوم با روی کار آمدن **ترومن**، آمریکا به برپایی جنگ سرد اقدام کرد و در داخل نیز، چپ‌ها، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، سندیکالیست‌ها، آزادیخواهان و لیبرال‌ها را تحت تعقیب قرار داد و دوران ترور مک‌کارتیسم در آمریکا شکل گرفت. اگر به این تاریخ دوران خشونت کابوی‌ها و دوران تسلط مافیا و قاچاق مشروبات الکلی و ... را اضافه کنیم آنگاه پی خواهیم برد که چرادر کشور آمریکا فروش اسلحه همانند فروش شکلات امری رایج است. در چنین سرزمینی مردم به کاندیدایی رأی می‌دهند که سمبل خشونت و اقتدار باشد. در آمریکا تاکنون چهار رئیس‌جمهور به نام‌های **آبراهام لینکلن** (۱۸۶۵) **جیمز آبرام کارفیلد** (۱۸۸۱) و **ویلیام مک‌کینلی** (۱۹۰۱) و **جان فیتز جرالند کندی** ترور شده‌اند. برادر **جان کندی**، **سناتور رابرت کندی** نیز که کاندیدای ریاست جمهوری بوده است، ترور شد.

پ- غیر سیاسی بودن مردم آمریکا

مردم آمریکا به شدت از سیاست گریزان هستند به طوری که فقط ۵۰٪ از مردم در انتخابات شرکت می‌کنند. این عده نیز بیشتر به کسی رأی می‌دهند که از او خوششان بیاید. به همین جهت معیارهایی چون جذابیت، قد، رنگ مو، زیبایی چهره، فیگورها و جوک گفتن‌ها و ... در انتخابات آنان نقش بالایی ایفا می‌کند. انتخاب افرادی چون ریگان و **آرنولد** را از این زاویه می‌توان توضیح داد. انتخابات آمریکا بیشتر شبیه یک شوی بزرگ تلویزیونی است.

ت- نبود یک سیستم حزبی واقعی در آمریکا.

دو حزب قدرتمند آمریکا در واقع حزب به معنی واقعی نیستند در آمریکا احزاب از برنامه‌های حزبی همچون احزاب اروپایی برخوردار نیستند و بیشتر گروه‌بندی‌هایی از لابی‌های گوناگون هستند.

تنش‌های جدید آمریکا

رأی اقلیت‌ها از جمله مواردی بود که هر دو کاندیدا برای به دست آوردن آن تلاش بسیار کردند. در این میان رأی اسپانیایی زبان‌ها اهمیت روزافزونی در انتخابات آمریکا بازی می‌کند. آمریکا کشوری مهاجرپذیر است.

عمده‌ی مهاجران سال‌های اخیر این کشور از مکزیک و کشورهای آمریکای لاتین هستند که دارای زبان اسپانیولی‌اند، به این ترتیب در بسیاری از ایالات آمریکا، اسپانیولی زبان‌ها به اقلیت‌های مهمی تبدیل می‌شوند. همین موضوع دلیل نوشتن کتابی از سوی **هانتینگتون** شده است. هانتینگتون معتقد است که هویت جامعه‌ی آمریکا از قرن هفدهم به بعد فرهنگ انگلو-پروتستانی بوده است، یعنی فرهنگی که برخاسته از مهاجرینی یا منشاء انگلیسی هستند (مذهب مردم انگلستان هم پروتستان است)؛ حال آنکه مذهب مهاجرین اسپانیولی زبان کاتولیک است. به اعتقاد او فرهنگ انگلو-پروتستانی حاکم بر آمریکا تاکنون قادر بوده است که همه‌ی مهاجران به این کشور را در خود ذوب کند، حال آمریکا برای اولین بار در تاریخ خود در برابر خطری قرار گرفته است که موجودیت آن را تهدید می‌کند، زیرا که اسپانیولی‌تبارها و آمریکایی‌لاتینی‌ها دیگر نمی‌خواهند فرهنگ‌شان در جامعه‌ی آمریکا جذب و بی‌اثر شود. به این ترتیب، زبان اسپانیولی در حال تبدیل شدن به «زبان موازی در آمریکای موازی است». او معتقد است که «کشورهای ثروتمند از طریق صدور تکنولوژی و محصولات صنعتی خود در کشورهای دیگر نفوذ می‌کنند، اما کشورهای فقیر از راه صدور انسان به چنین امکانی دست می‌یابند». او از عدم جذب سیاهان و اسپانیولی‌تبارها در شهرک‌های فقیرنشین بوستون و مناطق دیگر ابراز نگرانی می‌کند.

در اعلامیه‌ی استقلال آمریکا و نیز در قانون اساسی مصوب ۱۷۸۹ این کشور، زبان انگلیسی مطرح نشده است، اما در سال ۱۹۸۱ متممی به قانون اساسی این کشور افزوده شد که بر مبنای آن زبان انگلیسی به عنوان زبان رسمی این کشور معرفی گردید. پاره‌ای از ایالت‌های آمریکا این بند را در قانون اساسی‌شان آوردند. در نیومکزیکو زبان‌های انگلیسی و اسپانیایی زبان رسمی هستند. به غیر از انگلیسی بیشترین زبانی که در آمریکا به آن گفتگو می‌شود زبان اسپانیولی است. براساس سرشماری ۱۹۹۰، ۱۷/۳۴۵/۰۰۰ نفر در آمریکا



به زبان اسپانیولی سخن می‌گویند، در حالی که فقط ۱/۹۳۰/۰۰۰ نفر به زبان فرانسه و ۱/۵۴۸/۰۰۰ نفر به زبان آلمانی سخن می‌گویند. زبان‌های چینی، ایتالیایی، فیلیپینی، هلندی، کره‌ای، ویتنامی، پرتغالی، یونانی، ژاپنی، عربی، اردو و روسی که فقط ۲۴۲/۰۰۰ نفر به آن سخن می‌گویند در رده‌های بعدی قرار دارند. از سال ۱۹۹۰ به اسپانیولی‌زبانان آمریکا به مقدار بسیاری افزوده شده است. علت رشد سریع اسپانیایی‌زبانان در آمریکا دو عامل زاد و ولد بیشتر و مهاجرت مداوم است. هانتینگتون به آمریکاییان هشدار می‌دهد که در خطر از دست دادن هویت انگلوساکسونی خود هستند.

جنگ و اقتصاد

با حمله به فلوجه، تعداد کشته‌شدگان عراقی در این شهر به بیش از ۲۰۰۰ نفر رسید این شهر اکنون نیمه‌ویران است. به علت عدم امنیت روند مهاجرت پزشکان و دیگر متخصصان از عراق افزایش یافته است. عراق جنگ‌زده با انبوهی از مجروحان و بیماران با کمبود شدید پزشک مواجه است. تعداد کشته‌شدگان آمریکایی نیز از مرز ۱۲۵۰ نفر گذشت. آمار مجروحان بیش از ۱۰/۰۰۰ نفر را نشان می‌دهد. ۶۴٪ مجروحان جراحاتی برداشته‌اند که مانع از ادامه‌ی کار آنان در آینده می‌شود. تأثیرات اقتصادی بر خانواده‌های نظامیان از دیگر موارد ناشی از تهاجم آمریکا به عراق است. از زمان آغاز جنگ‌ها در عراق و افغانستان، ۳۴۶ هزار نیروی ذخیره و سرباز گارد ملی به خدمت سربازی فراخوانده شده‌اند و مأموریت آنها بیست ماه به طول انجامید. ۳۰ تا ۴۰ درصد این افراد که مجبور شدند مشاغل غیرنظامی خود را رها کنند، در ارتش حقوق کمتری دریافت داشتند. سیاست نظامی مقرر می‌دارد که نیروهای ذخیره نباید به مدت بیش از ۱۲ ماه در هر ۶ سال به خدمت گرفته شوند. تا به امروز متوسط مأموریت سربازان آمریکایی در عراق ۳۲۰ روز بوده است. کنگره ی آمریکا بودجه‌ای معادل ۱۲۶/۱ میلیارد دلار برای تأمین هزینه‌های جنگ در عراق تصویب کرده است و به زودی ۲۵ میلیارد دلار دیگر نیز تصویب خواهد شد که در مجموع رقم بودجه‌ی نظامی به ۱۵۱/۱ خواهد رسید.

رهبران کنگره قول داده‌اند مبلغ دیگری نیز به ارقام فوق افزوده شود.

طبق پاره‌ای برآوردها در یک‌ونیم سالی که از آغاز جنگ عراق می‌گذرد، این جنگ سالانه یک‌درصد از تولید ناخالص مالی آمریکا کاسته است. سقوط دلار به مرزهای جدیدی رسید. آمریکا واردکننده‌ی شماره‌ی یک دنیا است و این به معنی گران شدن کالاهای وارداتی به آمریکا می‌شود و قدرت خرید آمریکاییان را کاهش می‌دهد. به عبارت دیگر آمریکاییان فقیرتر می‌شوند. برخی از کارشناسان اقتصادی معتقدند بوش با تأکید خود بر کاهش مالیات نمی‌تواند کسری بودجه‌ی بی‌سابقه‌ی خود را تحت کنترل درآورد. استنلی فیشمر، اقتصاددان آمریکایی و نایب رئیس سابق صندوق بین‌المللی پول، معتقد است که بوش نمی‌تواند مالیات‌ها را چنان که در جریان انتخابات قول داده است کم کند. او می‌گوید: «او (بوش) اگر بخواهد کسری بودجه را به سطح ۲٪ کاهش دهد، راهی جز این ندارد که مالیات‌ها را افزایش دهد». روزنامه‌ی اکونومیست تحت عنوان پایان افسانه‌ی دلار می‌نویسد: «اگر آمریکا، با همین سرعت به قرض گرفتن و خرج کردن خود ادامه دهد، دلار در نهایت جایگاه خود را در اقتصاد بین‌المللی از دست خواهد داد و چنین امری می‌تواند عواقب ناگواری را برای اقتصاد آمریکا به همراه داشته باشد. امتیاز چاپ کردن ارز ذخیره‌ی دنیا- که هم‌اکنون در خطر است- به

آمریکا اجازه می‌دهد که با نرخ پایینی قرض کند و در نتیجه بیش از درآمدش خرج کند. براساس آخرین چشم‌انداز مؤسسه‌ی همکاری اقتصادی توسعه، کسری بودجه‌ی آمریکا تا سال ۲۰۰۶ به ۸۲۵ میلیارد دلار (۶/۴ درصد تولید ناخالص داخلی) خواهد رسید. اقتصاددانان خوش‌بین معتقدند که خارجی‌ها به سرمایه‌گذاری در آمریکا ادامه خواهند داد، چرا که دارایی‌های آمریکا بسیار درآمدزا هستند و دارای ریسک نمی‌باشند. ولی حقیقت این است که سرمایه‌گذاران خصوصی از هم‌اکنون از دارایی‌های دلار رو برگردانده‌اند، اخیراً اعلام شده است که سوددهی در آمریکا از ژاپن و اروپا کمتر شده است. تلاش اصلی آمریکا در حال حاضر بر سر این است که بتواند طلبکاران کنونی خارجی را وادار کند که سهام خود را که چیزی در حدود ۱۱ تریلیون دلار تخمین زده می‌شو در آمریکا نگه دارند. در صورت سقوط مدام دلار، عدم موفقیت در عراق، سقوط بورس، کسری تراز تجاری، کسری بودجه، پیروزی چپ‌ها در آمریکای لاتین و دیگر نقاط جهان، این تلاش آمریکا مطمئناً با چالش‌های جدی مواجه خواهد شد.»

گزارش سازمان سیا مبنی بر اینکه آمریکا با ۸۶۲ میلیارد دلار، بدهکارترین کشور جهان است نیز مطمئناً بر نابه‌سامانی‌های این کشور خواهد افزود. در زمینه‌ی تجارت جهانی نیز آمریکا متحمل شکست دیگری شد. رئیس‌جمهور آمریکا اعلام کرد این کشور قانون سازمان تجارت جهانی مبنی بر عدم وضع تعرفه بر واردات کالاهای ارزان‌قیمت خارجی را رعایت خواهد کرد. پیش‌تر کشورهای ژاپن، چین، هند و اتحادیه‌ی اروپا به خاطر وضع تعرفه بر صادرات این کشورها به آمریکا از سوی دولت این کشور به سازمان تجارت جهانی شکایت کرده بودند که این سازمان علیه آمریکا رأی داد و این کشورها را به وضع مجازات بر آمریکا مجاز دانست. به دنبال آن بوش اعلام کرد که کنگره‌ی آمریکا را به حذف این تعرفه متقاعد خواهد کرد.

رومانی

در انتخابات پارلمانی این کشور حزب کمونیست با ۳۶/۶٪ آرای مردم این کشور، اکثریت را به دست آورد و پیروز انتخابات شد. دو حزب ائتلافی لیبرال‌ها و دموکرات روی هم ۳۱/۳ درصد آرا را به دست آوردند.

چک

حزب کمونیست چک در انتخابات محلی و انتخابات سنا که در روزهای ۵ و ۶ نوامبر برگزار شد از حزب حاکم فعلی یعنی سوسیال دموکرات، پیش افتاد و توانست ۲۰٪ آرا را به دست آورد. این حزب هم‌اکنون پس از حزب فرالینرال واسلاو کلاوس دومین حزب این کشور است. حزب کمونیست چک در مورد احزاب دیگر این کشور می‌گوید: «آنها عصر و زمان را عوضی گرفته‌اند».

اوکراین

اوکراین کشوری است با ۵۰/۶۵۸/۰۰۰ نفر جمعیت و ۶۵۳/۷۰۰ کیلومتر مربع وسعت.

انتخابات ریاست‌جمهوری این کشور در ماه گذشته با حساسیت خاصی مواجه بود. چرا که سخن فقط بر سر انتخاب یک رئیس‌جمهور نبود بلکه سخن بر سر

می‌کند. اینک کوبای انقلابی، برزیل، اروگوئه، ونزوئلا و نیکاراگوآ را در کنار خود دارد.

آسه‌آن

دهمین نشست مشترک سران کشورهای عضو اتحادیه‌ی جنوب شرقی آسیا (آسه‌آن) و شرکای تجاری آن در **وین تیان پایتخت لائوس** به کار خود پایان داد.

بنا به گفته‌ی **یونهانگ‌ورا جیت**، نخست‌وزیر لائوس و رئیس دهمین نشست سران آسه‌آن موضوعات مورد بحث شامل تروریسم، شبه‌جزیره‌ی کره، خاورمیانه و عراق بوده است. این کشورها خواهان یافتن راهی صلح‌آمیز و جامع در رابطه با رفع مشکلات هسته‌ای شبه‌جزیره‌ی کره شدند. سران آسه‌آن با تأکید بر نگرانی خود از ادامه‌ی خشونت و ناآرامی در خاورمیانه، خواستار ایجاد کشور مستقل فلسطین شدند.

کشورهای آسه‌آن عبارتند از: اندونزی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور، تایلند، برونئی، ویتنام، لائوس، میانمار و کامبوج دیگر کشورهای شرکت‌کننده در این نشست عبارت بودند از: چین، ژاپن، کره‌ی جنوبی، هندوستان و روسیه.

در این نشست چند توافق‌نامه‌ی اقتصادی بین چین و آسه‌آن و آسه‌آن با چین، ژاپن و کره‌ی جنوبی به امضا رسید. در سال ۲۰۰۱ چین و ده کشور عضو آسه‌آن توافق کردند که در طول ده سال، منطقه‌ی آزاد تجاری میان طرفین ایجاد گردد و از آن زمان تاکنون توافق‌های بسیاری بین طرفین انجام شده است. در اول ژانویه سال ۲۰۰۴، طرفین برای کاهش تعرفه‌های بیش از ۵۰۰ نوع کالا به توافق رسیدند، امضا این توافق‌نامه آغاز ایجاد بازار مشترکی با بیش از دو میلیارد نفر جمعیت است. تا قبل از سال ۲۰۱۰ چین با ۶ کشور عضو آسه‌آن و تا سال ۲۰۱۵ با تمامی اعضای آن تعرفه‌ها را به صفر خواهند رساند و در سال ۲۰۲۰ با کشورهای ژاپن و هندوستان هم‌زمان با این اخبار اعلام شد که هندوستان در سال مالی گذشته که در ماه مارس ۲۰۰۴ به پایان رسید، رشد اقتصادی‌ای معادل ۸/۲٪ داشت. **ماتموهان سینگ** نخست‌وزیر هند گفت: رشد اقتصادی سالانه‌ی هند در ده سال آینده، ۷/۵٪ خواهد بود. از نظر رشد اقتصادی هند بعد از چین که ۹٪ رشد اقتصادی دارد قرار دارد. نخست‌وزیر هند ابراز امیدواری کرد که این کشور به دومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل شود. هم‌اکنون هند از نظر اقتصادی در جایگاه دوازدهم جهان قرار دارد. چشم‌انداز صلح با پاکستان و وجود روابط تجاری عمیق و گسترده با کشورهای جنوب آسیا زمینه را برای رشد اقتصادی پایدار هند فراهم کرده است.

این اتحادیه با مشکلات و موانعی روبه‌روست که عبارتند از حضور آمریکا، دعای مالزی، سنگاپور، فیلیپین و ویتنام با چین بر سر مجمع‌الجزایر سرشار از نفت و گاز اسپرانتلی در دریای جنوب و دعای ویتنام با چین بر سر محدوده آب‌های سرزمینی در خلیج تونکن و مشکلات درونی فیلیپین، میانمار (درگیری حکومت این کشور با خانم انگ سان سوچی)

اما منافع مشترک اقتصادی و سیاسی آنان و امکان ایجاد بزرگ‌ترین بازار اقتصادی جهان در حدی است که باید با امیدواری به حل این مسائل سخن گفت. اختلافات بین اروپاییان نیز در ابتدای ایجاد بازار مشترک اروپایی کمتر از اختلافات فوق نبوده است. ■

انتخاب آینده‌ی اوکراین بود. انتخاب بین عضویت در اتحادیه‌ی اروپا و ناتو و یا پیوستن به بلوک روسیه، روسیه سفید و ... به همین جهت صف‌آرایی‌های شدیدی قبل از انتخابات شکل گرفته بود. **ویکتور یانوکوویچ** و **ویکتور یوشچنکو**، دو رقیبی بودند که به دور دوم انتخابات رسیده بودند. حزب سوم و چهارم به ترتیب احزاب سوسیالیست و کمونیست بودند. یانوکوویچ از سوی روسیه، روسیه‌ی سفید و پاره‌ای از جمهوری‌های شوروی سابق حمایت می‌شد و به لحاظ داخلی نیز بخش‌های شرقی این کشور که صنعتی‌تر و هم‌مرز با روسیه بودند، شدیداً از او حمایت می‌کردند و این در حالی بود که یوشچنکو از سوی اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا مورد حمایت قرار گرفته بود. به طوری که گفته می‌شود کشورهای غربی برای پیروزی یوشچنکو صدها میلیون دلار خرج کرده بودند و فقط آمریکا از طریق سازمان‌های مختلف مستقر در اوکراین ۱۴ میلیون دلار اختصاص داده بود. پس از پیروزی یانوکوویچ رقیب او اعلام کرد که در انتخابات تقلب شده است و هواداران خود را به خیابان‌ها ریخت، آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا هم از او حمایت کرد. با اوج گرفتن کشمکش در خیابان‌های کیف در بین هواداران این دو، نمایندگان بخش‌های شرقی اوکراین زرمه‌ی جدایی از اوکراین را سردادند. برای غربی‌ها، اوکراین بدون کریمه و سواحل دریای سیاه ارزشی استراتژیک ندارد. در نتیجه آنها مجبور به دادن امتیاز شدند. سرانجام توافقی بدین صورت شکل گرفت:

۱- انتخابات فقط در دور دوم تجدید می‌شود (غربی‌ها و یوشچنکو با تجدید کلی انتخابات مخالف بودند)

۲- قانون اساسی تغییر می‌کند و قدرت رئیس‌جمهور کاهش پیدا می‌کند و قدرت پارلمان افزایش می‌یابد.

این بدان معنی است که در آینده‌ی نزدیک، اوکراین به یکی از دو بلوک اتحادیه‌ی اروپا و ناتو و یا روسیه و بلاروس نخواهد پیوست و جنگ بین این دو بلوک به زمانی دیگر موکول خواهد شد.

نیکاراگوآ

وقتی که در سال ۱۹۷۹ ساندینیست‌ها بر موج حمایت‌های مردمی و با تکیه بر یک انقلاب مسلحانه‌ی توده‌ای پیروز شدند، قدرت را به دست گرفت، هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که چند سال بعد آنان بر پایه یک انتخابات کاملاً آزاد و پس از چند سال جنگ داخلی با نیروهایی که به وسیله‌ی آمریکا تجهیز و تربیت شده بودند، صحنه‌ی سیاسی کشور را ترک کنند و نگاه که در اوج عقب‌نشینی‌های نیروهای چپ و سوسیالیستی در جهان، آنان به شیوه‌ای کاملاً دموکراتیک قدرت را به مخالفان واگذار کردند، باز هم هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که ماه‌های پایانی سال ۲۰۰۴ به شیوه‌ای کاملاً دموکراتیک به چنین قدرت‌نمایی بپردازند. حزب ساندینیست‌ها به رهبری **دانیل اورتگا** چهره‌ی محبوب و صادق توانست در انتخابات شهرداری‌ها از مجموع ۱۵۲ لیست موجود، ۸۷ کرسی را به خود اختصاص دهد و حزب راست‌گرای رقیب تنها ۱۰٪ آرا را به دست آورد. به این ترتیب هشتاد شهر در اختیار ساندینیست‌ها، ۵۵ شهر در دستان حزب لیبرال است و حزب حاکم فقط ۱۰ شهرداری را در اختیار دارد. زمانی که ساندینیست‌ها قدرت را ترک کردند، حتی یک پرونده از فساد مالی درباره‌ی آنان تشکیل نشد و اکنون بار دیگر در شرایطی پا به آستان قدرت می‌گذارند که **آله‌مان** رئیس‌جمهور سابق این کشور و رهبر حزب لیبرال (دومین حزب پس از ساندینیست‌ها) به دنبال فساد مالی به بیست سال زندان محکوم شده است. پیروزی ساندینیست‌ها موقعیت چپ در آمریکای لاتین را مستحکم‌تر



گردآوری و ویدا حاجی تبریزی

در مسلخ عشق جز نکور انکشتند

علیرضا ثقفی

نقدی بر کتاب داد بی داد

کتاب داد بی داد که به مسایل اولین زندان سیاسی زنان می پردازد، در تصویر این اولین زندان مستقل زنان و رفتار و کردار نیروهای امنیتی و پلیس سیاسی با زنان تا حدود زیادی موفق است و اینکه نحوه ی برخورد پلیس سیاسی با زنان دستگیر شده و نحوه ی بازجویی از آنان به تصویر کشیده می شود، جالب و آگاهی دهنده است. بسیاری از افراد نسل جدید وقتی آزادیخواه شدن و طرفدار حقوق بشر شدن سلطنت طلبان دیروزی را مشاهده می کنند، از آنجا که تصور مشخصی از رفتار این مدعیان امروزی آزادی در گذشته ندارند، دچار اشتباه می شوند.

کتاب داد بی داد از این نظر که تا حدودی شکنجه ها و جنایات رژیم گذشته بر زنان زندانی را افشا می کند و بعضاً آن را با جزئیات توضیح می دهد تا حدودی موفق به نظر می رسد. این موفقیت از آن روست که تاکنون در خاطرات نوشته شده کمتر به مسئله ی خاص زنان پرداخته شده است، اما به نظر نمی رسد که هدف اصلی کتاب تصویر رفتار با زنان از جانب پلیس سیاسی باشد، زیرا که به رغم پرداختن به این مسئله در بسیاری موارد از کنار آن گذرا و بدون توضیحات لازم رد شده است، بلکه مسئله ی اصلی کتاب به همان گونه که گردآورنده در ابتدای مقدمه ی آن می گوید: "بیشتر در پی آن بودم که بدانم همبندان سابقم چه خاطره، چه برداشت و چه تحلیلی از آن سال ها دارند".

در حقیقت هدف گردآورنده از این کتاب تصویر رفتار زندانبانان و پلیس سیاسی با زنان نبوده است بلکه بدان گونه که خود می گوید هدف به نوعی تحلیل گذشته و آرایه ی نظرات خود درباره ی گذشته است که البته بیشتر از زبان همبندان آن دوره بیان می شود. اما گردآورنده از ابتدا قضاوت خود را درباره ی آن سال ها بیان می کند و در مقدمه می گوید: "سرانجام پس از چند سال بحران فکری، تردیدها و دودلی ها نسبت به دگم ها و اراده گرایی های گذشته و شیوه های مبارزه با رژیم شاه شکلی نسبتاً منسجم و مشخص به خود گرفت" (ص ۱۵) پس این چنین به نظر می آید که گردآورنده ی خاطرات از ابتدا به طور مشخص افراد خاصی را که کم و بیش با او همفکر بوده اند



انتخاب کرده باشد و از آنجا که افکار گردآورنده که بیشتر عمرش را در خارج از کشور گذرانده است برای راولیان خاطرات شناخته شده است قطعاً کسانی حاضر به نقل خاطرات خود در این مجموعه شده‌اند که کم‌وبیش همفکری و هماهنگی با گردآورنده دارند.

این مطلب را گردآورنده در مقدمه نیز تا حدودی اذعان می‌کند و می‌گوید چند نفر بودند که نوشته‌هایشان را پس گرفتند و چند نفر حاضر به مصاحبه نشدند. من برای همه‌ی این عزیزان که اکنون به هر دلیل در سرزمین‌های دور روزگار می‌گذرانند آرزوی موفقیت می‌کنم و امیدوارم که روزی همه‌ی این عزیزان قهرمان که اکثراً شکنجه‌های سخت و طاقت‌فرسایی را از سر گذرانده‌اند در شرایطی قرار گیرند تا مردم قدرشناس ما بتوانند سهم خود را در بزرگداشت این عزیزان ایفا کنند.

افکار امروزی این عزیزان در رد نظرات گذشته‌شان مطمئناً باعث دلسردی و فراموشی مردم ما از قهرمانی‌های این عزیزان نخواهد شد. با این همه در این بررسی وضعیت زندان از آنجا که طیف خاصی که عمدتاً افکار گذشته‌ی خود را قبول ندارند اظهارنظر کرده‌اند مواردی از ناشناسی، عدم دقت و مقایسه‌های نادرست شرایط امروز زندگی در کشورهای اروپایی با زندگی در دوران زندان و شرایط مبارزه‌ی آن روزه به چشم می‌خورد که بررسی آنها می‌تواند مسایل را به گونه‌ای شفاف‌تر و عمیق‌تر به نسل امروزی منتقل کند. متأسفانه در خاطرات نویسی‌های قبلی که اغلب آنها نیز زندگی در اروپا و یا سایر کشورها را می‌گذراند و سال‌های زیادی دور از جامعه‌ی ایران بوده‌اند نیز همین اشکالات به صورت‌های دیگر نیز مشاهده می‌شود. هرچند بحث مفصل در این زمینه به تحلیل‌ها و نوشته‌های عمیق‌تری نیاز دارد. اما در این مقاله به طور مختصر این اشکالات را بررسی می‌کنیم تا در فرصتی دیگر به صورت مفصل‌تر به آن بپردازیم.

اشکالاتی که این عزیزان به آن دوره وارد می‌کنند شامل دو بخش است. بخشی از جانب افرادی است که مستقیماً در آن مبارزات شرکت داشته‌اند و امروزه آن راه و روش را برای مبارزه قبول ندارند و معتقدند بهتر آن بود که قدری نرم‌تر حرکت می‌کردیم تا پلیس به قلع و قمع و کشتار وسیع دست نزنند و از کشته شدن آن همه انسان شریف و فرهیخته از قتل عام یک نسل افراد تحصیل کرده و با تجربه در امر مبارزه جلوگیری می‌کردیم. این تفکر در نوشته‌های خانم صدیقه صرافت وجود دارد که می‌گوید: امروزه از خود می‌پرسم اگر زنده می‌مانند درباره آن دوره چه فکر می‌کردند و امروز منشأ چه دگرگونی‌های فکری بودند.

و یا خانم دانشگری در ص ۳۲۲ می‌گوید: "به آن سال‌ها که نگاه می‌کنم فکر می‌کنم اگر ما می‌توانستیم مبارزه را متناسب با جامعه خودمان ببینیم، چه بسا این عزیزانی که رفتند نمی‌رفتند و زنده می‌ماندند و چه بسا امروز با بودنشان خدمت بیشتری می‌کردند تا با مرگشان". این نوع نگرش به گذشته قطعاً دلسوزانه و از سر چاره‌یابی است و حاملان این تفکر صلاح‌قانه به آن می‌اندیشند که راهی را بیابند تا با هزینه‌ای کمتر دست‌آوردهای بزرگ‌تری داشته باشد. اما اینکه آن راه در آن دوره وجود داشته است و اینکه با هزینه‌ای کمتر می‌توانستیم آن دوران خاص را به گونه‌ای سپری کنیم که دست‌آوردهای ارزشمندتری داشته باشیم مطلبی است که گاه خود عزیزان با شک و تردید به آن نگاه می‌کنند (ص ۱۲۳) مثلاً اعدام ۹ زندانی یعنی بیژن جزنی و دیگران را در مواردی به علت ترور زندی پور و بالا رفتن خشونت می‌دانند (ص ۲۲۴) و گاه به علت تشکیل حزب رستاکیز و استراتژی ریشه کن کردن هر نوع مبارزه علیه رژیم (ص ۲۲۵)، خود عزیزان به درستی نمی‌دانند که بالا رفتن خشونت در آن سال‌ها نتیجه و عکس‌العمل چه چیزی بود و قطعاً اگر از دیدگاه آن روزی به مسئله نگاه کنند موضوع روشن‌تر خواهد شد زیرا بالا رفتن خشونت در جامعه‌ی ما نمی‌توانست تنها به علت اعمال خشونت از طرف انقلابیون باشد.

اگر نگاهی به شرایط آن دوره در جهان بیاندازیم مشاهده خواهیم کرد که در اغلب کشورها پلیس سیاسی دست به قلع و قمع مخالفین از هر نوع می‌زند و حتی منطقه‌ی خاورمیانه نیز در حال التهاب است جنبش میر در ترکیه جنبش ظفار

در عمان، تشدید درگیری در فلسطین و همچنین جنبش‌های برزیل، آرژانتین، اروگوئه و ونزوئلا و ویتنام و... همه‌ی این جنبش‌ها بیانگر یک درگیری سراسری میان نیروهای آزادی‌بخش با حکومت‌های پلیسی و نظامی مورد حمایت سرمایه‌داری جهانی است کودتای پینوشه در شیلی و سرنگونی حکومت رسمی آنده و قلع و قمع مخالفان نیز جزئی از همین رفتار است. در خود جامعه‌ی ما شرایط به گونه‌ای است که حتی بخش‌هایی از جبهه‌ی ملی که همواره به مبارزه قانونی تأکید داشته‌اند به مبارزه‌ی مسلحانه می‌پیوندند. کنفدراسیون دانشجویان در خارج و سازمان‌های سیاسی درون آن از مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز دست برداشته و به مبارزه‌ی قهرآمیز روی می‌آورند این قانون حرکت اجتماعی است که هرگاه کلیه‌ی مسیرهای اعتراضی مسالمت‌آمیز مسدود می‌شود و حکومت‌ها از ترس سرنگونی حتی کوچک‌ترین مخالفتی را تحمل نمی‌کنند فضای جامعه، پلیسی و نظامی شده حتا حرکت‌های صنفی نیز به خاک و خون کشیده می‌شود و اجباراً انقلابیون نیز برای تلاوم فعالیت خود بایستی به شکستن ماشین ترور و سرکوب اقدام کنند.

جبر انقلاب ضرورتی است که نه در دستان چند روشنفکر است که از آن جلوگیری کنند و نه محصول اراده‌گرایی گروهی از روشنفکران است که آن را به راه بیانند. تفکر اراده‌گرایانه در آنجا قرار دارد که فکر می‌کنیم اگر عده‌ای روشنفکر دست به خشونت نمی‌زدند فضای جامعه تلطیف گشته و از خشونت بیشتر جلوگیری می‌شد. از آنجا که این بحث مفصل‌تر از آن است که در این نوشته به سرانجام برسد آن را به مقالی دیگر وامی‌گذاریم.

اما جای گله دارد که فردی همانند خانم رقیه دانشگری که خود کاندید نمایندگی از طرف سازمان فدایی پس از سرنگونی شاه بوده است و آرای خود را مدیون همین حرکت است امروزه چگونه پیوستن افراد به این سازمان را با جمله‌ی فلانی "به خانه‌های تیمی فداییان پیوست" (ص ۳۲۴) نقل می‌کند. اگر ایشان اعتقادی به این مشی و سازمان، حتی در زندان هم نداشته است پس چگونه به خود اجازه داده است به نمایندگی از این جریان در اولین انتخابات مجلس پس از شاه شرکت کند. امیدواریم که مسئله‌ی استفاده از اعتبار این جنبش در آن شرایط مطرح نباشد و امروزه به طور واقعی به دنبال رفع اشکالات گذشته باشد که در این صورت بسیار ارزشمند و مفید خواهد بود.

اما قرار گرفتن چنین افرادی در کنار افراد دیگری که اساساً آن جنبش را انحرافی، (ص ۱۱۹) ناآگاهانه (ص ۲۷۳)، خودمحو‌رانه و اراده‌گرایانه (ص ۳۲۴) می‌دانند مسئله را به صورتی دیگر جلوه می‌دهد. یعنی آنکه کتاب را از ارزش تحقیقی بیرون می‌آورد و به نظر می‌رسد استفاده از افراد صاحب‌نام و منتقد به جنبش مسلحانه در گذشته را در کنار افرادی که اساساً مبارزه‌ی سیاسی را به هر شکل قبول ندارند و از آن با تحقیر و انزجار یاد می‌کنند چندان هم بی‌حساب نباشد.

برای نمونه به چند مورد از قضاوت‌های این افراد اشاره می‌کنیم: "فقط پس از سال‌ها که افکار خودم در اثر واقعیت‌های اجتماعی نسبت به شیوه مبارزه متحول شد متوجه شدم که ایثارگری و قهرمان‌سازی به‌رغم همه جلوه‌های درخشان شخصیتی پاسخگوی مسایل واقعی بشری نیست. چرا که در عین حال به جزم‌اندیشی و حقانیت ویژه‌ای می‌انجامد که می‌تواند پی‌آمدهای فاجعه‌بار انسانی به همراه آورد." (ص ۱۱۹)

"پیش از آنکه به زندان بیفتم تصورم این بود که با یک عده غول روبه‌رو خواهم شد، دلاور، فهمیده و دلانگه اما خیلی زود متوجه شدم نه بابا شماها هم مثل خودم هستی، جوان‌هایی که خیلی چیزها را نمی‌دانیم، فقط از اوضاع ناراضی هستیم، نه مطالعه کافی داریم، نه درست می‌دانیم چه می‌خواهیم، حتی نمی‌دانیم آن دنیای بهتری که می‌خواهیم بسازیم چگونه دنیایی است..." (ص ۲۷۳)

آراده‌گرایی و اندیشه‌ای مطلق گرافاجعه‌ای را رقم می‌زند که در آن امیرپرویز پویان، رحمت پیرو نذیری، و اسکندر صادقی‌نژاد در خردادماه ۵۰ کشته شدند. (ص ۳۲۴)

همچنین در جای‌جای نقل خاطرات جنبش مسلحانه را متهم می‌کنند که

به ادبیات توجه نداشته از هنر گریزان بود، خشک اندیش و افراطی عمل می کرد. حتی در یک جا می گوید چریک ها خود را "زاده دل پاک حقیقت می دیدند" که اشاره ای است به شعر "وان تروی" انقلابی ویتنامی... قطعا کلیه ی مسایل فوق که در لابه لای خاطرات جلوه می کند، بیانگر نوعی نگرش به آن جنبش است. هم چنانکه در صفحه ی ۱۱۷ نقل می کند که وقتی یکی از زندانیان برای دیگران از هملت و شکسپیر صحبت می کند دیگران چقدر هیجان زده می شوند (که گویا تا آن لحظه چنین چیزی نشنیده بودند) و می گوید "آن شب من به صداقت و تشنگی روح آنها و نیازشان به جستجوی حقیقت پی بردم، گویی آن شب تک تک بچه ها فردیت جدا از گروه خودشان را یافته بودند" از نظر این افراد حقیقت در ادبیات است و نه در سیاست.

این اتهامات به جنبش مسلحانه چیزهای تازه ای نیست و بارها از جانب بسیاری از افراد مطرح شده است. اما این بار در قالب خاطرات زندانیان، آن هم زندانیان شکنجه دیده و بعضا قهرمانان مقاومت، جلوه ی تازه ای به مسئله می دهد.

در پاسخ به مسایل فوق باید گفت که جنبش مسلحانه نه تنها محصول افکار چند جوان خام اندیش و افراطی نبود بلکه یک جنبش اجتماعی بود که در یک مرحله از تاریخ مبارزات ایران ظاهر شده، و به مسایل آن دوره از جامعه در حد توان، مناسب ترین پاسخ ها را در مقایسه با سایر شیوه های مبارزه ارایه داد. اولین سوال این است که اگر جنبش مسلحانه در آن دوره پاسخی مناسب ارایه نکرد، کدام حرکت اجتماعی پاسخی مناسب تر از آن برای آن دوره ارایه کرد. این جنبش محصول افکار چند جوان افراطی که گریزان از ادبیات و فرهنگ و هنر باشند، نبود. این جنبش یک حرکت اجتماعی عظیم بود که در آن مبارزان با سابقه و صاحب نامی همچون بیژن جزنی، حسن ضیاءظریفی، صفایی فراهانی، صفاری آشتیانی، مصطفی شجاعیان و بسیاری از مبارزان سال های پس از مرداد ۳۲ شرکت داشتند و نظریه پردازان ارزشمندی همانند مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان و عباس مفتاحی با تکیه بر آخرین دست آوردهای

جنبش های آزادی بخش در تدوین مثنی آن کوشیدند و مبانی سیاسی و اقتصادی آن را تنظیم کردند.

جزنی از سال ۱۳۳۲ به بعد در اکثر مبارزات دانشجویی و روشنفکری شرکت داشت. ضیاءظریفی و صفایی فراهانی به تجلیل جنبش های اخیر در ایران پرداخته بودند، مسعود احمدزاده و پویان آخرین نظرات رژی دبره درباره ی انقلاب کوبا همراه با نقد آن نظرات از طرف نظریه پردازانی همانند "کلی سیلوا" را بارها و بارها مرور کرده بودند. علاوه بر آن گروه احمدزاده از طرق مختلف در جریان تحولات اجتماعی پس از انقلاب سفید و تقسیم اراضی قرار داشتند. نقد امیر پرویز پویان بر آل احمد تحت عنوان "خشمگینی از امپریالیسم گریزان از انقلاب" هنوز در تحلیل های جامعه شناسانه ی ایران تازگی و طراوت خود را حفظ کرده است. علاوه بر آن این جنبش در آثار ادبی و فرهنگی و هنری آن زمان بازتاب های خاص خود را داشت.

نویسندگانی همانند صمدبهرنگی داستان ماهی سیاه کوچولو را می نوشتند و در کنار یار نویسنده اش بهروز دهقانی به فرهنگ سازی و اشاعه ی افکار انقلابی می پرداختند. غلامحسین ساعدی نمایشنامه ی دیکته و زوایه را می نوشت و مترجمین به ترجمه آثار برشت دست می زدند و سعید سلطان پور نمایشنامه ی

چهره های سیمون ماسار را به صحنه می آورد و خود نیز از هر طریق ممکن در این جنبش مشارکت می جست. خسرو گل سرخی اشعار آتشینی می سرود و شاملو نیز با اشعار خود فداکاری و از خود گذشتگی را تبلیغ می کرد. فیلم سازان نیز به ساختن فیلم هایی نظیر تنگسیر می پرداختند که در آن فردی برای احقاق حقوق خود اسلحه به دست می گرفت و در "گوزن ها" چریک مسلحی را به تصویر می کشید که از حقوق مردم دفاع می کند.

آخرین اسناد و گزارش های سفارت خانه های کشورهای امپریالیستی حاکی از گسترش فزاینده ی این افکار در سطح جامعه بوده است. این جنبش آنچنان گسترش یافت که تمام حامیان شاه را به تکاپو انداخت. رییس سازمان CIA (ریچارد هلمز) به سفارت امریکا در تهران منصوب شد و میلیون ها دلار آمریکایی همراه با کارشناسان و نظامیان مربوطه به ایران سرازیر شد تا از گسترش آن جلوگیری کنند. در بازجویی ها، رسماً عناصر آمریکایی شرکت می کردند و در برنامه ریزی ها مستشاران اسراییلی برای سرکوب جنبش حضور داشتند. اعضای این جنبش نه تنها خود را زاده ی "دل پاک حقیقت" نمی دانستند بلکه خود را "قطره ای از دریای بیکران خلق" می دانستند و شعار "جان چون منی هزاران فدای خلق" را سرلوحه ی خود قرار داده بودند.

افراد این جنبش نه تنها از هنر و ادبیات گریزان نبودند، بلکه بهترین اشعار و خلاقانه ترین سرودها در این دوره سروده شد که تقریباً نظیرش را در هیچ دوره ی دیگری نداریم. تیراژ کتاب ها در این دوره بالا رفت، نوشته ها و خاطرات انقلابیون دست به دست می گشت، هزاران ماشین تکثیر دست ساز برای چاپ و پخش نوشته های ممنوعه به کار افتاد. چندین ایستگاه رادیویی در ارتباط با این جنبش شکل گرفته مردم زیادی به گوش دادن اخبار و خواندن روزنامه ها روی آوردند و از هر جهت گسترش فرهنگ و ادبیات قابل مشاهده بود. قطعا چنین جنبش سراسری که مورد تایید خود مخالفان نیز هست و در جای جای این کتاب آورده شده نمی تواند محصول حرکت اراده گرایانه ی چند جوان ناآگاه و بی مطالعه و خودمحور باشد. گاه در بعضی از قسمت های کتاب در خاطرات به

گونه ای صحبت می شود که عده ای خاص دیکتاتور مآب و خودپسند به دیگران زور می گفته و نظراتشان را بر دیگران تحمیل می کرده اند و با خواندن یک جزوه خود را انقلابی می دانسته اند (ص ۲۱۲).

واقعاً چه کسی خود را به خاطر خواندن یک جزوه انقلابی می دانسته، جنبشی که در آن ده ها نویسنده، شاعر، تحلیل گر و سیاستمدار با تجربه حضور داشته اند چگونه است که هر کسی می تواند با خواندن یک جزوه خود را انقلابی بداند. در کدام کشور سابقه دارد که عده ای روشنفکر که امروز راه گذشته را قبول ندارند، انقلابیون و بزرگان جنبش خود را غیرمنصفانه این چنین مورد حمله قرار دهند. اگر این عزیزان خودشان با خواندن یک جزوه خود را انقلابی می دانسته اند، بهتر است ابتدا به نقد خودشان بپردازند.

گردآورنده ی خاطرات که در اثبات نظرات اولیه ی خود در مورد اراده گرایانه بودن جنبش با مشکل مواجه می شود، دست به دامان افرادی می شود که چندان دخالتی در جنبش نداشته اند بلکه در مواردی از جانب بقیه ی زندانیان به عنوان مشکوک شناخته می شده اند. راوی از قول یکی از همسران هوشنگ اعظمی می گوید: "هنگامی که خانه تیمی آنها در محاصره ساواک قرار می گیرد پویان" آسوده خاطر در حال شنیدن موسیقی مورد علاقه اش سمفونی ۵ بتهوون بود..."



و سپس می‌گوید: "فراموش نکنم که خودم هم زمانی در اشاعه آن اندیشه اراده‌گرایانه و جزمی سهم داشته‌ام."

اول اینکه اگر پویان سمفونی پنجم به‌توون را در هنگام حمله‌ی پلیس به پایگاه گوش می‌داده و واقعا این خبر که معلوم نیست از کجا آمده صحت داشته باشد، پس این همه صحبت از اینکه گوش دادن به موسیقی کلاسیک از نظر چریک‌ها بورژوازی بود (ص ۲۶۰ و چند جای دیگر) مفهوم ندارد.

دوم آنکه معلوم نیست همسر دوم دکتر هوشنگ اعظمی که تنها به خاطر شوهرش مدتی در زندان بوده، چگونه می‌گوید که در اشاعه‌ی اراده‌گرایی که منجر به قتل چریک‌ها در خرداد سال ۵۰ شد نقش داشته‌است.

سوم آنکه مگر خسرو روزبه در مورد سروان عباسی دچار همین اشتباه نشد و آیا اشتباه در انجام قرار سازمانی فقط مخصوص اراده‌گرایان است؟ علاوه بر آن گاه مسایل را به گونه‌ای تعریف می‌کنند که گویا جنبش مسلحانه تمام وقش صرف ایرادگیری از افراد و تصفیه‌های درونی شده است. در صفحه‌ی ۱۲۷ می‌گوید: "به خاطر خوردن دو نیمه‌ی یک لیمو مدتی بایکوت بودم."

در صفحه‌ی ۱۲۹ می‌گوید: "بلوز زردرنگ را به پرستار زندان هدیه دادم و مورد انتقاد قرار گرفتم" و سپس موضوع را به گونه‌ای تعریف می‌کند که انگار اگر

در زندان نبود او را وادار به خودکشی می‌کردند: "همان‌طور که نیره را به خاطر خواب در کشیک شبانه آنقدر تحت فشار قرار دادند تا خودکشی کرد...". اینکه واقعا نیره چه کسی بوده و در کجا خودکشی کرده است اصلا مشخص نیست و صرفا با "شنیدم" موضوع را نقل می‌کند. اما واقعا اگر یک جنبش اجتماعی، یکی از به خاطر خوردن دو نیمه‌ی یک لیمو طرد کند و دیگری را برای هدیه دادن یک بلوز زرد و سومی را به خاطر خواب شبانه وادار به خودکشی کند، و واقعا به همین ترتیب صحیح باشد، آیا اساسا این جنبش نقطه‌ی مثبتی می‌تواند داشته باشد تا آنکه آن نیروی عظیم اجتماعی را بسیج کند و حکومتی نظامی و پلیسی را که ژاندارم منطقه است به چالش بکشد؟ بررسی ساده‌تر قضیه آن است که به همان گونه که در مقدمه آمده است، راوی تلاش می‌کند

نظرات از پیش تعیین شده‌ی خودش را از زبان دیگران به هر ترتیب که صلاح می‌داند، بیان کند.

علاوه بر آن بیشترین حمله را به زندان سیاسی زنان از زبان دو نفر (فرسای و لاشایی) می‌شنویم که با توجه با گفته‌های خودشان زندانیان به آنان به صورت مشکوک نگاه می‌کرده‌اند. (ص ۲۶۳ و ۲۷۳) این مسئله به خصوص در مورد یکی از آنها که به گفته‌ی خودش در فروردین ماه سال ۵۴ و قبل از اتمام حکم "چهارساله‌اش" آزاد شده نگاه زندانیان را تا حدودی تایید می‌کند. زیرا آزادی در همان ماهی که ۹ تن از زندانیان سرشناس اعدام شده و دوره‌ی پس از تشکیل حزب رستاخیز است آن هم قبل از اتمام حکم، بدون آنکه گزارش مقامات زندان صلاحیت زندانی را برای آزادی تایید کند، امکان‌پذیر نبوده است. زیرا گزارش رفتار زندانی در زندان جزو اولین شروط نظریه‌ی ساواک در مورد زندانی بود. در فروردین ۵۴ اوج درگیری پلیس و ساواک با مبارزین در طی آن سالها بود. در آن دوره حتی زندانیانی که محکومیت‌هایشان تمام شده بود، بدون جلب رضایت زندانبانان و ساواک آزاد نمی‌شدند. به هر ترتیب بدون آنکه بخواهیم در این زمینه قضاوت قطعی داشته باشیم زیرا همواره در این گونه موارد امکان اشتباه وجود داشته است، اما زندانیان نیز حق دارند! روابط خود را با افراد برمبنای شناخت

خودشان تنظیم کنند. آنچه مسلم است به این دو نفر به شکل مشکوک نگاه می‌کرده‌اند و رفتارشان نیز ناشی از همین دیدگاه بوده است.

اما نظرات این افراد در مورد مسایل سیاسی جالب است: یکی از آنها می‌گوید: "هنگامی که بر دیوار سلول اوین شاهد این شعر بودم که "در مسلخ عشق جز نکو را نکشند" و یا اشعار دیگری از این قبیل دنبال "تیزی" می‌گشتم که بنویسم "آرزو بر جوانان عیب نیست". قطعا چنین افرادی که در آن شرایط بیشتر به فکر جواب به انقلابیون هستند و اساسا سیاسی نبوده و به طور اتفاقی وارد مسایل سیاسی شده‌اند و به خصوص مبارزان را عامل بدبختی و فشارهای زندان بر آنان می‌دانند: نمی‌توانند چندان قضاوت صحیحی درباره‌ی آن زمان داشته باشند.

در اینجا به نظر می‌آید که بد نیست قدری در مورد "جمع"‌های زندان صحبت شود تا تصویر مشخص‌تری از آن وجود داشته باشد.

اصولا جمع‌های زندان و به اصطلاح آن دوره کمون‌های بزرگ، محصول سال ۱۳۵۰ به بعد است. تا قبل از آن زندانیان یا به صورت انفرادی و یا به صورت چندنفره "هم‌خرج" می‌شدند. جنبش مسلحانه از آنجا که به جمع‌گرایی اهمیت زیادی می‌داد و منافع فردی در آن کمترین نقش را تا آن زمان ایفا می‌کرد، در زندان نیز مالکیت فردی و حرکت فردی در برابر پلیس را به زندگی جمعی و حرکت جمعی تبدیل کرد.

این مسئله، همواره باعث کشمکش و درگیری میان پلیس و زندانیان می‌شد. از نظر زندانیان ایجاد کمون و زندگی جمعی نوعی محافظت از دست‌آوردهای انقلابی در برابر پلیس بود و از نظر پلیس ورود افراد به کمون و قبول زندگی جمعی در زندان به مفهوم ادامه‌ی مبارزه و ایستادن بر سر موضع بود. پس از بازجویی به زندانی توصیه می‌کردند که اگر وارد زندان شادی گول دیگران را نخوری و وارد جمع زندان نشوی و سعی کن تنها زندگی کنی. پلیس زندانی را از ورود به جمع می‌ترساند و آن را معادل با سنگین‌تر شدن جرم افراد ارزیابی می‌کرد. در برابر، زندانیان تمام تلاش خود را در جهت حفظ جمع‌های فردی زندان به کار می‌بردند، تا از این طریق اولا روحیه‌ی افراد را حفظ کنند، به نیروهای تازه‌وارد زندگی جمعی را بیاموزند، ارتباط منظم را با بیرون از زندان حفظ کنند و افراد در زندگی جمعی آن چنان برنامه‌ی منظمی داشته باشند که زندان به آموزشگاه زندگی جمعی و تربیت مبارز تبدیل شود.

افراد مشکوک و یا کسانی که در اصطلاح از ورود به سیاست پشیمان بوده و به هر دلیل نمی‌خواستند مبارزه‌ی سیاسی را ادامه دهند، خارج از این کمون‌ها و یا جمع‌ها قرار می‌گرفتند (افرادی نیز وجود داشتند که بعضا به دلایل شخصی و یا دلخوری‌های زودگذر موقتا از جمع جدا شده و پس از مدتی به جمع بازمی‌گشتند). افراد مشکوک و بریده به هر ترتیب سعی در تضعیف جمع داشتند و گاه منافع فردی آنان به گونه‌ای اوج می‌گرفت که مانع انجام برنامه‌های جمع می‌شدند. بعضا نیز به خاطر خوش خدمتی به پلیس در جهت حرکت جمع سنگ‌اندازی می‌کردند. بسیاری از اوقات با تحریک پلیس، رو در روی جمع می‌ایستادند تا پلیس را وادار به دخالت کنند.

مسئله‌ی منفردین همواره در میان اعضای کمون مورد بحث بود و بارها رعایت حقوق آنان از جانب جمع به وسیله‌ی عده‌ای از افراد تذکر داده می‌شد. گاه در میان جمع ساعت‌ها بحث درباره‌ی حقوق منفردین صورت می‌گرفت. اما به دلیل کمبود امکانات، حل مسئله به گونه‌ای کاملا دموکراتیک امکان‌پذیر نبود، مثلا اگر همانند آنچه که در انتهای سال ۱۳۵۵ در زندان اوین صورت گرفت، یعنی



یک اتاق مخصوص تلویزیون وجود داشته قطعا اشکالات مربوط به تلویزیون بدان صورت در زندان زنان به وجود نمی‌آمد. این مسئله که چند ده صفحه از خاطرات را به خود اختصاص داده و تماما نظر منفردین در این زمینه بازگو شده بدون آنکه نظر طرفداران جمع کنار آن وجود داشته باشد در شرایطی است که یک تلویزیون برای صد نفر وجود دارد و مکان مناسبی هم برای تلویزیون به صورتی که صدایش مزاحم دیگران نباشد وجود ندارد. در چنین شرایطی ممکن است حقوق همه‌ی افراد رعایت نشود این مسئله مربوط به خود آزادی و یا محرومیت از تفریح نبوده است بلکه در زندان سیاسی، خواندن کتاب رد و بدل کردن اخبار و انتقال تجربیات و کلاس‌های آموزشی برای افراد کمون اهمیت‌اش بیشتر از دیدن تلویزیون بوده است و منفردین که به دنبال مسایل فوق نبوده‌اند تلویزیون را وسیله‌ای برای پر کردن اوقات خود می‌دانسته‌اند. همین و بس.

این مسئله را نیز باید گفته کسانی که فکر می‌کنند انقلابیون و یا افراد مبارز تافته‌ای جدابافته از بقیه‌ی مردم هستند در اشتباهند. انقلابیون نیز از همین مردم‌اند با ضعف‌ها و کاستی‌هایی که در همین مردم وجود دارد. تنها تفاوت آنها با بقیه آن است که تلاش می‌کنند تا اشتباهات خود را جبران کرده و تا آنجا که می‌توانند آن را تکرار نکنند. یک انقلابی، هنگامی انقلابی است که سعی در اصلاح اشتباهات خود داشته باشد انتقاد را بپذیرد و مدام در فکر بهبود شرایط وضعیت باشد. قطعا ما وظیفه داریم از هر انتقادی استقبال کنیم، اما مرز بین انتقاد و همکاری با پلیس نیز باید روشن باشد.

دو موضوع را نباید فراموش کرد یکی آنکه در میان منتقدین نظری وجود دارد که می‌گوید "ما نباید به جنبش مسلحانه دست می‌زدیم و در جهت براندازی رژیم شاه حرکت می‌کردیم، بلکه بایستی به جای آن به جنبه‌های مثبت رژیم می‌پرداختیم و آن را تقویت می‌کردیم. به طور مثال در همین کتاب راوی از قول یکی از خاطره‌نویسان با افسوس می‌گوید: "ما به انقلاب سفید و پاره‌ای از اصلاحات از جمله حق رای برای زنان چندان توجهی نداشتیم، بیشتر خواهان لغو کاپیتولاسیون بودیم... در آن زمان چیزی کمتر از انقلاب سرخ پذیرفتنی نبود، رفرم به دست هر کس و با هر محتوایی پیشاپیش رد شده بود، با همین تفکر بود که به این نتیجه رسیده بودیم که نه نتایج اصلاحات به نفع مردم است و نه رای دادن ما تاثیری دارد" (ص ۱۷۱)

این مطلب تازه‌ای نیست قبلا نیز در خاطرات مهدی‌خان بابا تهرانی (از همفکران قدیمی گردآورنده‌ی کتاب در آن سالها) در توجیه و تطهیر پرویز نیکخواه همین مطلب گفته شده است. او می‌گوید: "حتی وقتی پرویز نیکخواه را برای مصاحبه به تلویزیون آوردند و متن مصاحبه‌ی او در مطبوعات به چاپ رسید گفتیم چون قبلا مخالف رژیم بوده، واداده و ترسیده و از روی ترس این حرف‌ها را می‌زند..." (ص ۲۲۲ و ۲۲۳، نگاهی به جنبش چپ از درون، خاطرات مهدی‌خان بابا تهرانی)

آقای خان بابا تهرانی در این صفحات و صفحات قبل، به طور مفصل از اصلاحات شاه تعریف کرده و انقلابیون را از آن جهت سرزنش می‌کند که آن اصلاحات را درک نکرده‌اند و مطلقا گرا بوده‌اند و از این جهت اظهار پشیمانی می‌کند. در حقیقت آنچه را که همفکران ایشان پرویز نیکخواه و لاشای و دیگران در زندان بدان رسیده‌اند آقای تهرانی در تحقیقات خارج به همان نتایج رسیدند. اما آقای تهرانی نظراتشان را صریح‌تر از راوی کتاب داد و بی‌داد مطرح می‌کنند و با کمک گرفتن از نقل خاطرات و یا استفاده از شرایط زندان و غیره به بیان نظر خود نمی‌پردازند.

به نظر می‌آید که بهتر آن بود راوی کتاب در این زمینه نظراتشان را با استدلال تاریخی و منطقی بیان کنند. متأسفانه در این خاطرات در لایه‌های حرف‌ها، انگ‌زدن‌ها و اتهام‌زدن‌ها، بی‌سواد خواندن مبارزین و غیره همین مطالب را می‌گویند. ایشان در جاهای مختلف کتاب با نادان خواندن مبارزین و مخالفت مبارزین با هنر و موسیقی و فرهنگ به تأیید همان اصلاحات شاه می‌پردازند. به نظر می‌رسد کسانی که به این نظرات رسیده‌اند بهتر است به طور صریح نظراتشان را با استدلال بیان کنند، قطعا اینگونه برخوردها شفاف‌تر و

روشن‌ترند. ضرورتی ندارد که با دروغ بستن به انقلابیون، و نقل حدس و گمان و کمک گرفتن از افرادی که هیچ‌گاه به مبارزه و زندگی جمعی اعتقادی نداشته‌اند سعی در اثبات نظرات خودشان داشته باشند.

البته نوع نگاه و استدلال این عزیزان که عمدتا از اعضای کنفدراسیون و مبارزین خارج کشور بودند، به مبارزه‌ی مسلحانه با نوع نگاه و استدلال مبارزین داخل کشور همواره تفاوت داشته است و آن‌طور که خودشان می‌گویند در آن دوره بیشتر تسلیم جو حاکم بر محافل روشنفکری شده‌اند. (ص ۱۷۹ و ۱۸۰) به هر ترتیب قطعا روشنفکر، حق تغییر عقیده دارد و می‌تواند آزادانه در هر زمان عقاید خود را تغییر دهد، اما اگر این تغییر عقیده همراه با تخریب و دروغ بستن به مبارزان دیگر باشد پسندیده نیست.

موضوع دیگری که اهمیت دارد و بایستی مورد بحث قرار گیرد آن است که مسایل بند زنان سیاسی از جهتی نیز مخصوص به آنجا بوده است که این مسئله ریشه در تاریخ و برخوردی تاریخی با زنان در جامعه‌ی مردسالار دارد. در این زمینه واقعیت آن است که دیگر نمی‌توان آن را از ضعف‌های جنبش مسلحانه به حساب آورد. به عنوان مثال در صفحه‌ی ۲۵۳ پس از شرح مفصلی که درباره‌ی جلوگیری از خوردن غذای خوب در زندان زنان می‌دهد، می‌گوید: "بعد از آزادی از زندانیان سیاسی مرد شنیدم که بارها به اشکال مختلف اعتراض یا اعتصاب غذا کرده بودند چون می‌خواستند آشپزی به خودشان واگذار شود، تا بر آشپزخانه نظارت داشته باشند صحبت از این حرف‌ها در زندان زنان اتهام انقلابی نبودن را به همراه می‌آورد، سطح فرهنگ زندان مردان بالاتر از زندان زنان بود...". یا آنکه در مورد استفاده از تلویزیون می‌گوید: "پس از آنکه زندان مردان از آن استفاده کردند، زندان زنان نیز با خرید آن موافقت کرد..."

اینکه زنان در فعالیت اجتماعی در دو قرن اخیر به علت شرایط فرهنگی نتوانسته‌اند دوش به دوش مردان باشند مربوط به وجود جامعه و حکومتی مردسالارانه است. قطعا بیشترین مشارکت زنان در فعالیت‌های اجتماعی، در دوران جنبش مسلحانه صورت گرفته است.

این موضوع همواره برای مردانی که در جنبش مسلحانه شرکت داشتند و برای کلیه‌ی افراد زن و مرد مطرح بوده و در کل جنبش همواره این موضوع مورد بحث بوده است که زنان دچار ستم دوگانه هستند و به علل تاریخی میزان مشارکت زنان در حرکت اجتماعی به وسعت مردان نبوده است. بسیاری از زنان شجاع و مبارز ما که نویسندگان این خاطرات بعضا پیشروان آن هستند با شکستن سنت‌های دیرین و مقابله با موانع پیش رو، درگیری با خانواده و در انتها شرکت شجاعانه در جنبش مسلحانه، بندهای دست و پا گیر جامعه‌ی زنان را باز کرده‌اند.

تلاش جنبش مسلحانه در جهت رفع این تبعیض با امکانات آن دوره بیش از دوره‌های قبل بوده است. هرچند در این زمینه قطعا می‌باید بیشتر تلاش شود. به امید آن روز که زنان دوشادوش مردان با رفع ستم دوگانه بتوانند در جنبش‌های اجتماعی شرکت کرده و حاکمیت‌های ستمگر سرمایه‌سالار و مردسالار، جای خود را به جامعه‌ای آزاد و رها از تبعیض‌های طبقاتی و جنسیتی بدهد. جامعه‌ای که در آن کودکان آزار نبینند و مردان و زنان و سالمندان برای زندگی شرافتمندانه مجبور به زیر پا گذاردن انسانیت نباشند. جامعه‌ای که در آن زنان دوش به دوش مردان در جهت شکوفایی استعدادهای انسانی و زدودن فقر و بیکاری به پیش روند. ■

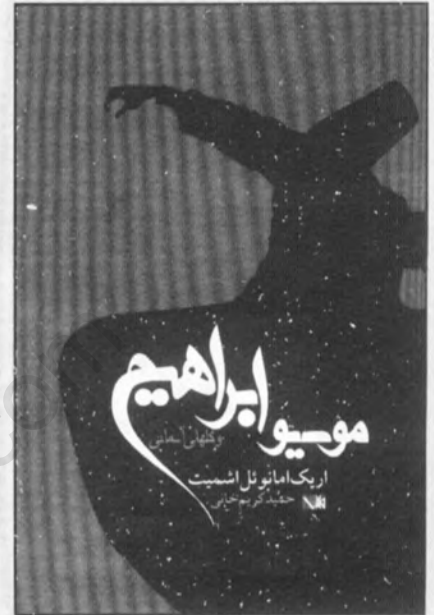
پانویس:

* ترجمه‌ی شعری از ماثو که می‌گوید:

«درخانه‌ی بی‌شوی زنی می‌نالد

من قطره‌ای از دریای بی‌کران خلقم.»

معرفی کتاب



- ۱- دادبی داد / ویدا حاجبی تبریزی / بازتاب نگار / ۱۳۸۳
- ۲- جان، تن، روان / کیوان نجم آبادی / نشر چشمه / ۱۳۸۳
- ۳- گل های معرفت / اریک امانوئل اشمیت / سروش حبیبی / نشر چشمه / ۱۳۸۳
- ۴- دلواپس کهرم / حسن فرهنگ فر / آهنگ دیگر / ۱۳۸۲

زنی که زمین را واژگونه نواخت

کامییز پارسای

آسمان گرفته بود و می بارید. هم برف، هم باران. مه از کوه پائین آمده بود، از برج های بلند و کوتاه بی قواره های دلگیر هم پایین آمده بود و بر سر درختان کهنه ای دو سوی خیابان نشست.

ساعت ام را نگاه کردم، پانزده دقیقه به شروع برنامه مانده بود. پیاده می رفتم و با ژاکت و شال گردن و پالتو، خنکای ساعت پنج بعدازظهر تهران را، بی خیال مون اکسید و کربن با دل و جان فرو می دادم و فکر می کردم یک سال گذشت؟ به همین سادگی؟

سخن از زلزله بود و گردهمایی و همدردی، به همین سبب و از همین رو، چند تن از شهروندان فاجعه زده ییم نیز آمده بودند که در سالن اجتماعات خانگی هنرمندان خیابان ابرانشهر، مهمان میزبانان تهرانی باشند. که از مردم بخشندگی مهربان تهرانی، برای همه ی محبت هایشان در یک سالی که گذشت، بالهجه ی شیرین کرمانی، قدردانی کنند. برگزار کنندگان برنامه، اعضای ستاد یاری بیم (سیب) بودند که با خبرها و سخن ها و درد دل ها و گفتنی هایشان، این جا و آن جانشسته بودند. و شاعران و نویسندگان و دیگران و دیگران بودند. اجرای برنامه را احترام برومند گوینده ی دیرین قصه های کودکان بر عهده داشت. که با کلام و گویش پرفکار خود بر نظم برنامه می افزود.

شعرهای سیمین بهبهانی مثل همیشه با نگاهی ژرف به بیم و نگاهی به سونامی (آب لرزه ی اقیانوس هند) زیبا و زنده بود و مضمونش متین و حس کردنی. شعر کارتون خواب های سیدعلی صالحی نیز در پایان برنامه، زاویه های قوی و لایه های اجتماعی و انسانی وسیعی را در بر می گرفت و تفکربرانگیز بود.

بعد از میزگردی که در نهایت صمیمیت از زبان پرصفاقت چند تن از بیمی های زلزله زده و امدادگران آنان تشکیل شد، صحنه به زنانی سپرده شد که با حضورشان تمام قلب ها را به طیش درآوردند و زیر و رو کردند! آن ها با ضربه های که بر دف پایه قول خودشان (دایره ی هستی) می کوبیدند، نمادی از عزاداری و مویه و فریاد و خیر فاجعه ای بزرگ را به نمایش گذاشتند. این بخش از برنامه، در حقیقت مربوط به شعرخوانی ناهید کبیری بود که با یک شیوه ی نو و حال و هوای نمایشی اجرا شد. نام شعر «لیلی» بود که از زبان یکی از زنان جوان قربانی بیم، با تر جیع بند کرمانی ام، از اهالی بیم گفته شده بود. زنی که با تمام احساس های زیبایی زندگی، در زیر آوار مانده بود و نمی خواست مهر باطل به شناسنامه اش بزنند و باطل اش کنند! در آغاز این بخش زنان دف نواز که ده تن بودند، به طور پراکنده و به اصطلاح گله به گله بر صحنه نشستند و یکی از آنان، دف را واژگونه به دست گرفت و پریشان نواخت و نواخت و نواخت. کبیری از میان سالن خواندن شعر را آغاز کرد و به صحنه رفت. او از دف نوازان و این ابزار کوبه ای، برای نمایش آوار و ویرانی و مرگ و حادثه ای که در شعر به آن اشاره می شد سود جسته بود. لباس های زنان سیاه بود و سرپنده هایشان سفید. و شاعر، با لباس سفید و سرپند سیاه یادآور دو رنگ گریزناپذیر سفید و سیاه مرگ و زندگی بودند که با کمک صدای ضربه ها با واژه های شعر می آمیخت به هم می پیوستند و ترکیب می شدند. مثلاً صدای باد را در شعر، تکان حلقه های دف به حقیقت باد نزدیک می کرد یا وقتی که در بخشی از شعر می آمد: زیر آوار مانده ام / زیر خروارها بار / رگبار / تیر / آهن / شیشه / سنگ سار / هوار / هوار / هوار / ... تمام دف نوازان با ضربه هایشان با شاعر هم صدایی می کردند و فریاد هوارشان را به آسمان منجمد هفدهم دی ماه یک سال بعد از زلزله ی سیاه بیم می رسانند.

و در پایان شعر، اوج ضربه های زمین بود با صدای دف... اوج طیش قلب ها بود با صدای دف... اوج لرزه ها و پس لرزه ها و ویرانی ها و زیر و رو شدن ها بود با صدای دف... زنان دف نواز حالا، به نقطه ی اوج فاجعه رسیده بودند. به دور خودشان می چرخیدند و بر پوست ملور دف می کوبیدند. تمام فریادها و دردهای درون شان را می کوبیدند می کوبیدند تا آن جا که آخرین نفس بود و آخرین گویش و سکوت...

آسمان سیاه بود و می بارید. هم برف، هم باران. پیاده یاز می گشتم، نه سرما را حس می کردم، نه نور چراغ ها، و نه بوق ماشین ها را. انگار هر چه در خیابان بود سیاه بود و سفید. صدای شاعر مانده بود در گوشم و ده زن سیاه پوش و ضربه های زمین بر دایره ی واژگونه های دف. ■



سیب

سالگرد زلزله ی بیم

عزاداری سالگرد زلزله ی بیم، در آرامش صورت گرفت و مردم در سوگ عزیزان شان نجیبانه گریستند. در حالی که هنوز هیچ خانه ای ساخته نشده است اما مردم به راحتی قبرستان شهرشان را ساخته بودند. قبرستان به طرز زیبایی برجسته تر از زمین و قبرهای سنگ چینی شده به ارتفاع یک متر و بیشتر همراه با سنگ نوشته های مرمرین ساخته شده بود. مردمی که خود هنوز خانه نداشتند نشان دادند آنجا که دست و پاگیری های بوروکراسی نباشد به راحتی می توانند کار خودشان را به خوبی انجام دهند. آخر قبرستان اجازه ی ساخت و ساز و نظارت نمی خواهد، اما ساختمان ها که در پیچ و خم بوروکراسی گرفتار آمده اند، هنوز نتوانسته اند راه به جایی ببرند.

ستاد یاری بیم در سالگرد زلزله به همدردی با مردم بیم پرداخت. در سه روز عزاداری مردم این شهر، اعضای ستاد حضور داشتند. قاب های تسلیت بر سر مزارها از طرف ستاد یاری بیم گذارده شد. بر سر مزارها شاخه های گل اهدایی ستاد تقدیم شد. استقبال گرم مردم، ما را بر آن داشت که هرچه بیشتر به یاری همین مردم همت کنیم. در سالگرد زلزله عملیات ساختمانی مرکز فرهنگی و ورزشی ستاد یاری بیم در زمینی به مساحت ۳۸۰۰ مترمربع آغاز گردید. این ساختمان در کنار مرکز چهار کلاسه ی کودکان بی سرپرست که در روز جهانی کودک افتتاح گردید قرار دارد. این ستاد امیدوار است به همراهی و همدردی مردم بتواند کمک های خود را به مردم کشورمان و سایر مناطق آسیب دیده ادامه دهد.

خانواده‌های داغدار و بازماندگان زلزله‌ی وحشتناک اقیانوس هند

مردم مصیبت‌دیده‌ی هند، اندونزی، سری لانکا، مالزی، تایلند

ما به مناسبت سالگرد زلزله‌ی هولناک بم در اوایل دی‌ماه ۱۳۸۳، در این شهر غرقه در ماتم و در گورستان‌هایی که ۴۵ هزار کشته را در خود جای داده‌اند، در حال عزاداری و همدلی بودیم که خبر فاجعه‌ی زلزله‌ی اقیانوس هند را شنیدیم. گمان بریدیم این اشک چشمان مردم ماتم‌زده‌ی ماست که در آن سرزمین‌ها می‌جوشد. و باز دانستیم که همه‌ی ما را درد مشترک فقر، تبعیض، محرومیت و آسیب‌پذیری در برابر بدآمدهای طبیعی و اجتماعی و اقتصادی به نوعی به هم می‌پیوندد. این جا طغیان کویر خاک برسرمان کرد و آن‌جا سیلاب‌های شور اقیانوس‌های به خشم آمده صدها هزار تن از اعضای خانواده و هم‌وطنان شما را با خود برد.

بی‌هیچ تردید ما در اندوه شما، چون خود شما، شریکیم. از آن‌روی که می‌دانیم در نهایت این محرومان و ستم‌دیدگان و بلاکشیدگانند که باید به یاری یک‌دیگر بشتابند، دست پیشنهاد یاری به سوی شما دراز می‌کنیم. خواهشمندیم به ما بگویید با توجه به تجربه‌ها و توانایی‌هایمان چه کار برای تان انجام توانیم داد. البته از نخستین لحظه‌های وقوع فاجعه‌ی اقیانوس، هیئت‌مدیره ستاد یاری بم (سیب) بر آن شد تا کمک‌هایی را در حد بضاعت خود، از محل یاری‌های مردمی، در اختیار سازمان‌های مردمی در کشورهای مصیبت‌زده‌ی آن منطقه بگذارند. در این‌جا به همه‌ی نیکوکاران ایران و جهان، به ویژه یاران سیب، اعلام می‌داریم که از همین روز برنامه‌ی ویژه‌ای برای جمع‌آوری کمک‌های نقدی و کالایی و انسانی و همراهی با سازمان‌های مردمی در جهت یاری به آسیب‌دیدگان، از سوی سیب تدوین شده است.

متأسفانه هم‌زمان با سالگرد، شاهد وقوع زلزله‌ای وحشتناک در جنوب شرقی آسیا بودیم که در آن صدها هزار نفر کشته و بی‌خانمان شدند. همچنان که در این بلاهای طبیعی مشهود است بیشترین آسیب به محرومان و طبقات فرودست وارد می‌شود. بخش‌های محروم حاشیه‌ی اقیانوس هند به‌ویژه کپرنشینان و بی‌خانمان‌ها در این حادثه بیشترین آسیب‌ها را دیده‌اند. هیئت‌مدیره و بخشی از اعضای ستاد یاری بم که در سالگرد زلزله برای همدردی و شرکت در عزاداری به این شهر رفته بودند با اطلاع از وقوع این زلزله بلافاصله اطلاعیه‌ای در همدردی با مردم آسیب‌دیده صادر کرده و در تدارک جمع‌آوری کمک‌ها و ارسال آن به این منطقه برآمدند. ستاد یاری بم آمادگی خود را برای انتقال تجربیات در کمک‌رسانی به آسیب‌دیدگان این زلزله اعلام کرده و آماده است در صورت نیاز امدادگران خود را به منطقه اعزام کند.

اما در سالگرد زلزله‌ی بم که در آن بیش از ۴۵ هزار نفر از مردم این دیار به کام مرگ کشیده و بیش از صدهزار نفر بی‌خانمان شدند، گزارش از بازسازی این منطقه می‌تواند کمکی باشد به انتقال تجربیات برای بازسازی و مقابله با طغیان‌های طبیعت در سایر مناطق، تا آنکه بتوانیم هرچه بیشتر از خسارت‌های وارده در این زمینه بکاهیم.

آنچه بیش از هر چیز در بم به چشم می‌آید، تاخیر در ساخت خرابی‌های به جا مانده از زلزله و ناپیدایی تغییری مهم در چهره‌ی شهر یک‌سال پس از وقوع زلزله است. در بخشی از شهر هنوز آواربرداری صورت نگرفته و عده‌ای از مردم همچنان در چادرها زندگی می‌کنند. کانکس‌ها و ساختمان‌های موقت مورد استفاده در شهر که متأسفانه با قیمت نسبتاً گرانی احداث شده‌اند به هیچ عنوان در برابر باران و نفوذ آب مقاوم نیستند، به صورتی که در اولین بارندگی سقف بیشتر این اسکان‌های موقت چکه داشتند و بسیاری از مردم نتوانستند شب را در این مکان‌ها به راحتی بگذرانند. کانکس‌ها به ویژه در زمستان به شدت در معرض خطر آتش‌سوزی‌اند. به‌طوری‌که چند روز پس از مراسم سالگرد، کانکس یکی از یاران بومی سیب در بم طعمه‌ی آتش‌سوزی شد و به کلی سوخت. ولی خوشبختانه به‌طور معجزه‌آسایی به کسی آسیب نرسید، اما اسباب



اشک‌هاتان را پاک می‌کنیم، چنان که شما با ما کردید. با آرزوی شکیبایی برای غلبه بر رنج‌هایمان. ■

و اثاثیه‌ی مختصر این یار سیب که یک بار در اثر زلزله زیر آوار دفن شده بود، این بار دچار خشم آتش بی‌امکاناتی شد. همچنین بیماری شایع سالک همراه با سرماخوردگی موجب آزار و ناراحتی مردم بومی شده است که ضروریست در این زمینه اقدامی سریع صورت گیرد. ■

ستاد یاری بم «سیب»

۸۳/۱۰/۵

هیئت‌مدیره
ستاد یاری بم (سیب)

ترازوی هزار کفه

دکتر پرویز رجبی



دیگر این اصطلاح وجاهت ندارد که انسان انسان است! ما بیشتر آدمیانی هستیم آزمایشگاهی، تا طبیعی، و محصول شش میلیارد آزمایشگاه تک محصولی! در روستای کویری، با تساهل و تسامح می توان گفت که انسان انسان است. اما در ابر شهرهای غول پیکر چنین رایی دور از خود است. در ابر شهرها نیاز به ترازوی هزار کفه بیشتر است. در کویر بزرگ نمک در کنار آغلی به نام دم باریک در جنوب شاهرود از چوپانی تنها تر از خدا عکس گرفتیم و وقتی که پیش از خداحافظی به او- که بدون حیرت نگاهم می کرد- گفتم که برایش عکس خواهم فرستاد، گفت لازم ندارم، ناگهان فکر کردم که من به عکس او نیاز دارم و او خود از این عکس مستغنی است. امروز فکر می کنم، لابد هر قدر نیاز آدمی کمتر باشد ترازوی هزار کفه اش نیز به کفه های کمتری نیاز دارد.